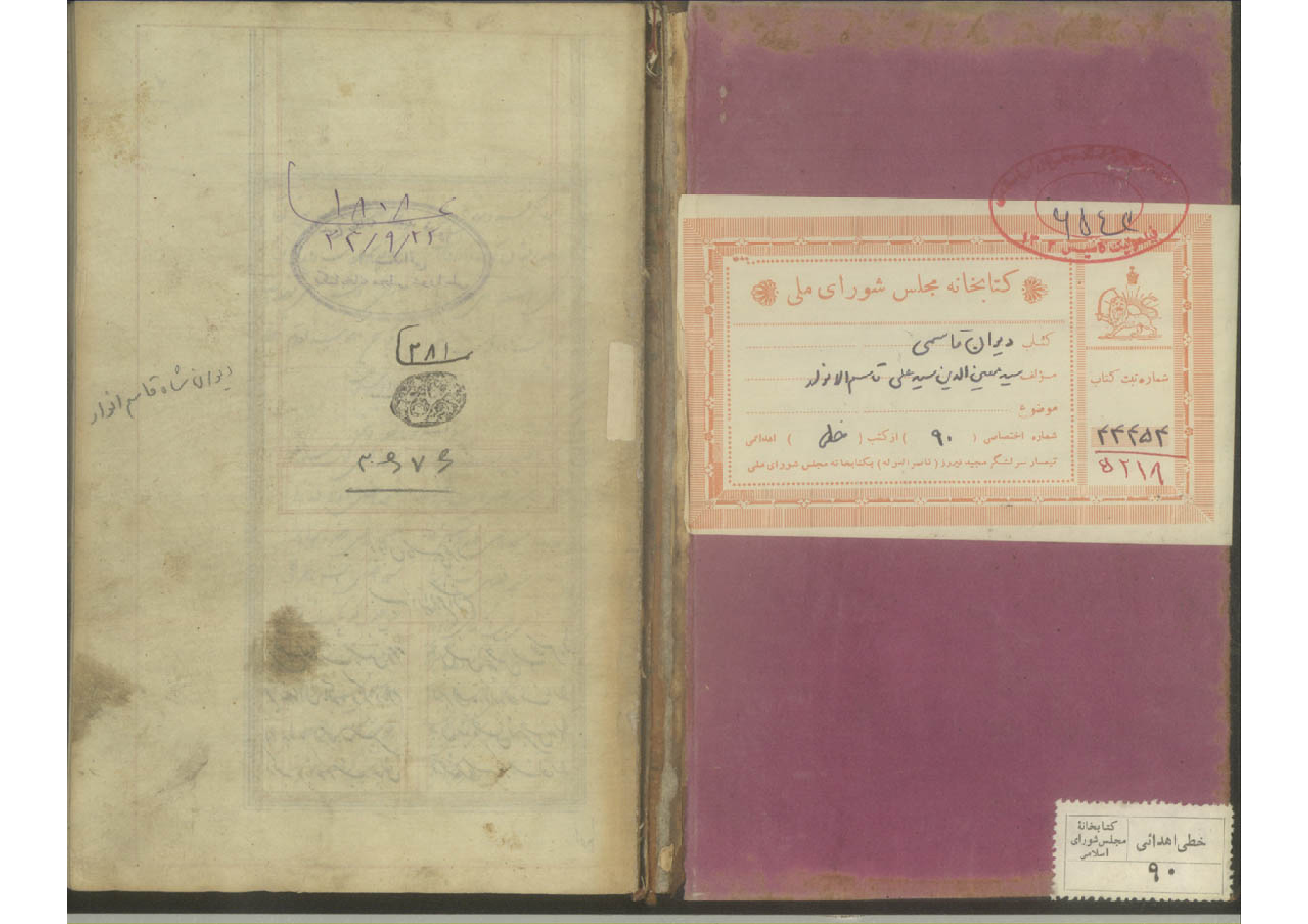
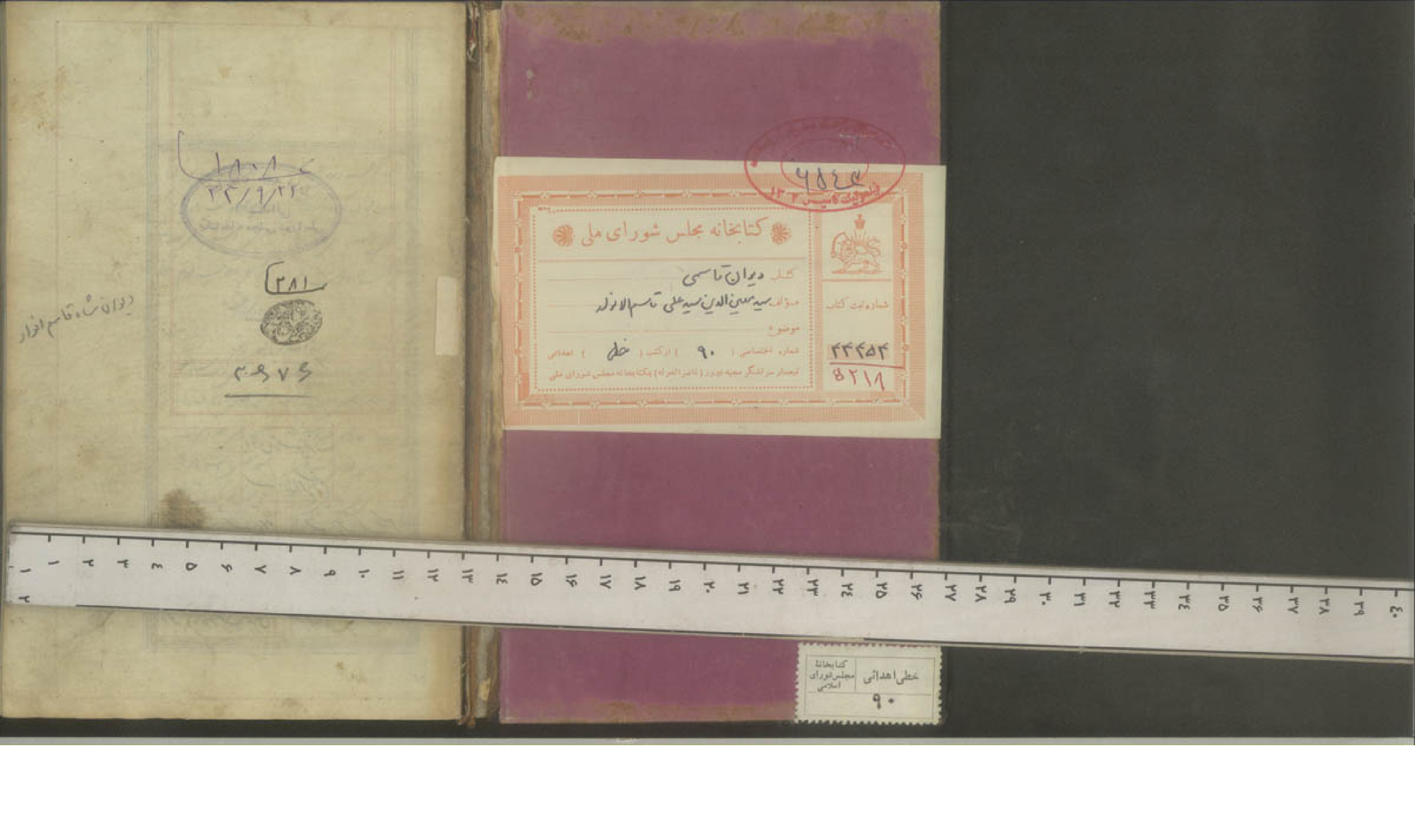
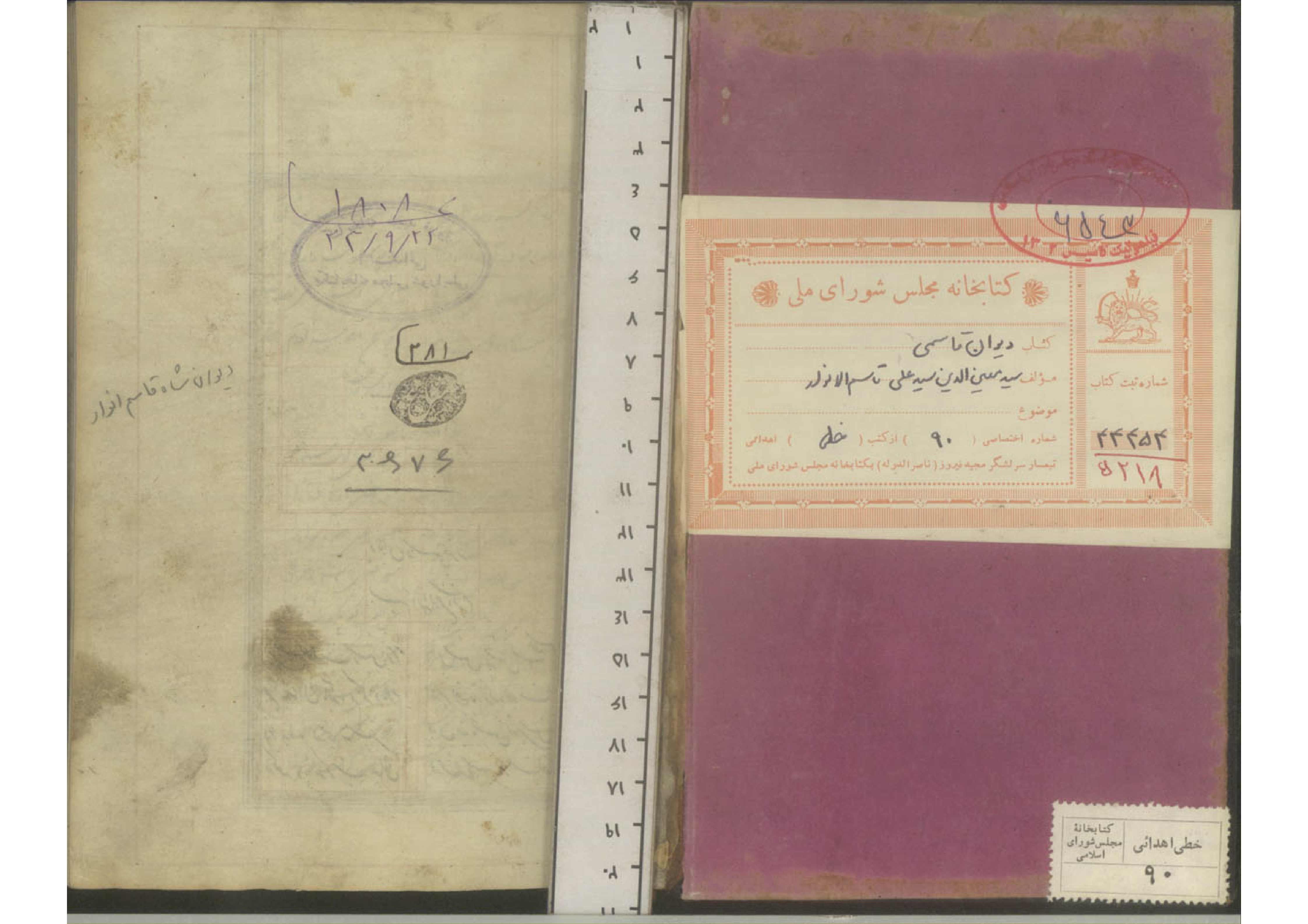




دیوان شاه قاسم انوار
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب دیوان قاسمی
مؤلف سید معین الدین سید علی قاسم الانوار
موضوع
شماره اختصاصی (۹۰) از کتب (خطی) اهدائی
تیمسار سرلشگر مجیه فیروز (ناصرالدوله) بکتابخانه مجلس شورای ملی
شماره ثبت کتاب
۴۴۴۵۴
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
خطی اهدائی
۹۰



کتابخانه مجلس شورای ملی
شماره ثبت کتاب
۴۴۴۵۴
دیوان قاسمی
خطی اهدائی
۹۰



دیوان شاه قاسم انوار
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب دیوان قاسمی
مؤلف سید معین الدین سید علی قاسم الانوار
موضوع
شماره اختصاصی (۹۰) از کتب (خطی) اهدائی
تیمسار سرلشگر مجید فیروز (ناصر الدوله) بکتابخانه مجلس شورای ملی
شماره ثبت کتاب
۴۴۴۵۴
خطی اهدائی
۹۰
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی



دیوان فارسی غزلیه

بسم الله الرحمن الرحیم

ای صبح سعادت رخ [illegible] / ای حسن چه حسن [illegible]
من بندهٔ آن [illegible] که [illegible] / در هر نفس تازه [illegible]
از [illegible] بندهٔ ما [illegible] / چون بنده [illegible]
از کعبه و بتخانه [illegible] عاشق / در [illegible]

امروز [illegible] / [illegible]
داند رفیقان که [illegible] / از [illegible]
دیگر [illegible] / [illegible]
[illegible] / دیگر سخن [illegible]

ای [illegible] جان [illegible]
[illegible] لطف [illegible]

پس [illegible] / مسجد اقصی [illegible]
مسجد اقصی [illegible] / مسجد اقصی [illegible]
مسجد اقصی [illegible] / مسجد اقصی [illegible]
مسجد اقصی [illegible] / مسجد اقصی [illegible]
ای [illegible] / عشق طلب کن [illegible]
دم [illegible] / خرقه [illegible]
[illegible] / در [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

طلوع پرتو حسن جهان گرفت آنا | خلاف مذهب و دین [illegible]
بجان [illegible] بلا [illegible] | ز شهر عالم صورت ملک‌شاه دانی
جهان [illegible] | [illegible] طلعت خورشید و چشم [illegible]
ز روی مستی عشق ز کف زنان گویم | بلی بلی بلی بلی بلا بلا
[illegible] خدایش را [illegible] | رخش ز رخ [illegible] خدا و قافله [illegible]
[illegible] رضا [illegible] | خلاف مذهب حق [illegible]

همه دل [illegible]
ز فکر [illegible] المأوی

[illegible] عشق [illegible] | [illegible] را
[illegible] قضا [illegible] | نهنگ عشق [illegible] را
[illegible] نظر [illegible] که [illegible] | میان [illegible] را
[illegible] | [illegible] لمعات جمال [illegible] لیلا را
نسیمی از سر زلفش [illegible] | [illegible] را
بلای عشق [illegible] قدم [illegible] | [illegible] را
اگرچه [illegible] و [illegible] عشق | [illegible] را

[illegible]
[illegible]

ساقی بیار باده و بگذار عقل را | [illegible] سرو را
[illegible] حیات ابد را | ای پرده زاهد خشک خود را
[illegible] | از همه [illegible] را
[illegible] | هر که [illegible] رکوع و سجود را
[illegible] ذات [illegible] | [illegible] را
در [illegible] | بگذار [illegible] را

هر که [illegible] عشق [illegible]
[illegible]

ساقی [illegible] جام [illegible] را | ای روح [illegible] را
روزی که [illegible] | [illegible] را
[illegible] | در رقص [illegible] زلف [illegible] را
[illegible] | [illegible] را
[illegible] | [illegible] این [illegible] را

هر بار که من محروم صد جان دگرگونها … احسان [illegible] عجب [illegible] را

قاسم تو ز عشقش هر کز [illegible]
[illegible] الحمد [illegible]

نشنیدم چه احوالست قسمت از [illegible] را … گر این ده کاه [illegible] دایم در بلا را

از همنشینی چه دلم [illegible] … از همنشینی که شده همراه بلا در [illegible] را

برو ناصح بده پندم که [illegible] … که جز پیر مغان [illegible] در این [illegible] را

برو زاهد مکن با ما حدیث توبه [illegible] … که اندر کشور جان [illegible] حدیث [illegible] ما را

بچشم وحدت مطلق ندیدم [illegible] … در اینجا [illegible] در عالم در نظر ما را

ز بیم هجر [illegible] در بیابانها … ز [illegible] معلم [illegible] اشعار ما را

[illegible] قاسم [illegible] که [illegible]
از این فرقت [illegible] را

هر صبحدم پیغام خود گویم [illegible] … تا [illegible] که [illegible] را

[illegible] در [illegible] … زین باب [illegible] در [illegible] را

[illegible] … [illegible] را

خواهم که [illegible] … عشق [illegible] را

تا دیگران لب در دهن شد در میان سخن … [illegible] وخوب [illegible] این [illegible] را

دم زد [illegible] لعل او چشم [illegible] … [illegible] اندر نظر این [illegible] را

از چشم [illegible] قاسمی [illegible]
[illegible] را

[illegible] عشق [illegible] را … از تو [illegible] خبری بده درویش را

ای نور [illegible] جمله [illegible] تو … ای کعبهٔ جان [illegible] خبری بده درویش را

در دست دو [illegible] دارم [illegible] … در [illegible] خبری بده درویش را

ای جمله [illegible] تو … ای جان [illegible] خبری بده درویش را

ای [illegible] عالم [illegible] تو … ای [illegible] خبری بده درویش را

ای شاهد [illegible] … [illegible] خبری بده درویش را

[illegible] … بر جان [illegible] خبری بده درویش را

[illegible] قاسم [illegible]
ای [illegible] خبری [illegible] را

[illegible] … [illegible] را

[illegible] … [illegible] را

سینه‌ها چاک و حریفان همه مخمور ز رند　　مگر از شرق جان و اطلعنا بدلا

در میخانه چو بستند بده جای دگر　　تا بهم در شکنم این قدح و این دنیا

گل بیوم هر دو نشان صوت سلطان　　گر شوی واقف اسرار ز دلها بالا

جان من تشنه اغیار بسی یاد شده　　چه محل باشد در حضرت جانان ما را

قاسمی را همه با درد دل آن جا آ
ای نوشنده ورع طعنه زند مستانا

ساقیا از قدح مهر معانی ما را　　تا نماند که حقیقت او جوهر جانا

یک جام می بخش از آن خم قدیمی　　زان می که کند دست زنی دا و دنیا

تا آن آب که در شادی و آب حیات　　زان باده که او حلیه دهد غیر علا

زان باده که ما باز شده از طلعت خورشید　　زان باده که سر مست کند هر دو جهان را

وزنی که از آن باده چشند نه در آن نجات　　لطف شده مستی همه اسرار نهانا

ما را سخن از یار فرقت در آن　　زین پیش مکوید چه حدیث ما را

قاسم همه یاران نگر یار و دل آن
روشن نمای بکه حریف همه دانا

دلا دم میده هر تو لب عو بیالا　　مگر بکوم بر قص از دو سبک ره جان عونا

مولای ما می‌نشیند باری که امر مرحبا آمده　　که ساقی باده و حدیث دلبر و آب بزرا

دف بسمل نه برد ما لب ما　　مبین یا در میده از دو قدح با سبیلا

اگر خواهی رابی از عالم شیر نوی　　بر قص از دو بر افشان طره لعلی ترا

چه محروی و محرمی که ابیات عیش جوی　　زر و بابی بنده که جان شیر محو الا

نوش این باغ ذل در منش بالین زر نخل　　نوش این از کشش با این رخ جان بر خیالا

جان آمده پرش جاریکام مرا نفس　　زر و ب شعاع گلی محجبان ما بالا

دادم دل آموی از مرگس ازلیه دمن　　رفیق عوماران چه غم تا بمیری ای زبرا

از شهر مشیت سلطان ملجای جان و بلا　　که خدایا دیدار معان حق نشد آن مولا

زمین قا نی و قیصر و فغفور و سلطان　　نغمه باب آن دیر زی خاک این ملا و دولا

گر نقش می‌نشین دارم مگر عقل این آدم　　نعیم دار ان محروم و ما بیاید مگر ره بستلا

زر ریش از اگر خواهی که لطف زر ید تا ج　　مگر نشنیده بر گر حدیث پر ضیا لا

گوش ای مرید خاص اسلطان العلا هم　　چو علیعوری نفسانی طلب کن تا چرتا لا

زرقاسم بستر بعیت باوادی خدا آمد
در این دل هوی ما شکل بمان آن سماع ضانند

طلب روف صبح بنده کا گیر ما　　فرایاد عشق بود آن زمنم عاشق خدا

زاد و نزار شیوه بگزید همه جا

مجروح و خسته ام باز عمر و فرسوده

آواره لب ... دل گم عشق در جهان

یاد تو جو ... حال و شرح ...

واقف ... غیب اینچه حال

در حالت ... لطف ...

چمن ... رسید ... در ...

چمن ... تو بدید ... فرزا

ما با تو ... ام در ... در ... لها

گر تو ... وفی دارست لا ...

ای ... عشق ... حال ... بحر ...

خوفم در وصال ... در ...

چند ... رنگی ... و کی ... و کی

تو جدول ... بنشین آبا ... فرطی

راه ... از چشم نقش ... ما ... ست ... چنید

صرف ... از ... ه ... داد و صفا ... و ...

کار هر کس ... صلاحی و ... مرو ...

مجلس ... خبر است خبر ... بلا

دفع ... شکر ... نرو ... خرقه

گردی ... کی ... ای ... سر ...

از ... ... کی ... بدم ... و ... داد ...

لطف حق در حق تو ... شکر ... جد ...

از خدا ... دان ... خدا ... ستمگ ... ما

لیک ... گر ... زنده در ... صف ... صورت ...

نقل ... عاشق ... ره ... زغی ...

بجز ... که همه ... خواهند ای ...

جبه ... در گرو ... زنی ... لا ...

در دی زنده ... از دم ... المرتضی

که محبوب که ... شد ... خدام

ما ... الملک الملک ... اسلام

هیچ ... بنده ... عالم ...

... ما ...

هر چه ... از ... ستمگ ... ما

زینت ... ... شد دادند ... گرگ

من از این آتش ... زنده که ... سر دارم

اجزای ما ... دلبر ... در چه ... است و ...

نظر ... که گویند ... طبیب

ما کجا ... ملامت ... رسید از ... ...

... عاشق ... ما ... لطف ... که ... و جرا

گر ... انجام ... بنده ... ما و ...

هیچو ... شمع ... هم ... چو ... ما

... کن ... بنده ... خدا ...

نفس ... که گوید ... که ... المرتضی

تر ... آب ... دیانت و ... ما ...

... دم ... از ... و ... جو

عشق ... یار ... گر ... نظر ...

گلی ... رام ... نقش ... جه ...

چند ... این ... را ... پرسند

گر ... وی ... گر ... چند ... حسن

پادشاهان ... عرصه ... ملک

رخ ... الطف ... توجه ... ابدا

ما کجا ... بر ... نفس ... چه ...

نفس ... حق ... علی ...

شاه ... زان ... قرب ... ادا ...

در بحر محیط کن فیکون | جان مقصود و مقصد اقصی
با همه درش جام قلم زلال | ماه رویان احسن تقویم
ره بران خرد براه نجات | سالکان طریق صدق و صفا
قدمایش وصف اهل ایمان | رتبه عارف والا [illegible]
حیف باشد که بار [illegible] | جوهر جان ز صخره صما
ستانش ز جبین شاه شهر | محنت خورد و نو لا

قاسمی بر ضمیر ارباب وفا
[illegible] رتبه ذکلی

خسر عاظم که یار مولی کرم | همراه مرحبا صف در پی صف
صایقی شد ز بیشه ای او صیوف عشق | ای لطف مرحبا لا جان بی فرا
زاهد مطرحال کار عشق و بی کمین | من درد عشق را حکم چنین کنم را آه
تقلید گفت زینه و بجز کشف عشق | معذوب شد حکایت تقلید غالب

قاسم سخن نکو ز جهان [illegible]
در قلب عاشق شود [illegible]

ای مردمان عاشقان حشر سخن | غلغله بود در سمت آنکه او در سما

غرت اهل اسرار ابد عالم قاف | بر بسته کمر عاشق کشته مشغ ابتلا
بالحشر و دم ز رسید در حرم [illegible] | لاف زنش دلم ز [illegible] جام کبریا
چو گله [illegible] | بلکه [illegible] پرتو [illegible]
گرد ره بار و گلشن در چهره چشم روشن | با حبیب جان ز ره آشنه لاجلا
نعره قلندر کش از دم جام می صفی ردا | چو نکه رسید اران دلم جان و دلم [illegible]

قاسم اگر تو عاشقی [illegible] صفا
تیغ خورند ره صبر کشند در بلا

ایها الصابرون فی البلوی | طرقوا طرقوا الی المولی
لا فنون بک و یا ر لومیک | قطع شد قصه پا با بها
یار با مات نصیب ای امی | الله الله ز دیده [illegible]
دین حق لا مجد مع العقبة | لا حق لا برد مع العباد
هل ای عشق بالی و مهدی | هل ای [illegible] مولی و مولی
هم تو [illegible] جانب [illegible] | هم تو اصل مقصد قضا
با [illegible] تو قاسمی [illegible] | [illegible] رتبه ذکلی

از غصه گرفت غصه درد نهان ما
ترسم که ناله فاش کند راز پنهان ما

جایی رسید ناله که از آسمان گذشت
با او بهیچ جا نرسید این فغان ما

ما گشته‌ایم در طلب جستجوی دوست
از بس لطف نمانده بهر کس نشان ما

تا دیده که بر افسر لطف عجب و کش
چندین جفا که دیده ز نا دوستان ما

با همدم و شفیق که یار و در سفر
یاد از سنان حدیث کند دوستان ما

در انتظار و منتظر آب رحمتم
ساقی بیار جام می ارغوان ما

با چشک غریب و حیرت عجیب
ساقی که برد غم جاودان ما

هرگه که از جهه عالم فلک عشقه
هر دم کشان که غنچه دهن تنگ ما

بسیار فکر که وفا نیست همه
در لطف آن دهان خرد خورده دان ما

کعمی که فاش نیست کسی آب ما ادها
گر شاه که زند زنده کشی سند ان ما

هزار بار دلتنگ رحمت جراحت ما
بسیار های ملاحت زهی ملاحت ما

زدست غم رجان نی خلاص گشت ما
رنجیده که عشق کی در حکایت ما

جایکه با تو جواهیچ بشر ببیث
هزار بیخ ستم گرنگه حوالت ما

هزار تیغ جفا از تو بر جگر خوردیم
خفا میدان رشد ذره ازلوت ما

اگر ملال کند از فغان و درد کسی
بچشم مست تو باشد همه اشارت ما

تو آن که شاه هر جایی به باقی دوخته
همین بس است نظر خبر من شهادت ما

چو نیز حسن تو بنده کشف کلام نغز
که فاش شد به جهان قصه حکایت ما

باده سرزده ساقی دمبدم در جام
تا چه حاصله شد ز جام باده ما انجام

ما همه ستیم از راح لب که مجنون بحال
همچو دلت ناگهان سر اسیر دام

چون سراغ جان لحظه در سر خطا رحم رباب
سخت حیران که باشد جان در دام

لب بلب ساقی آن جان جاوید
ساقی از جام لب رسید انعام

عشق ما درراه او سرگشته حیران
در حقیقت عشق باشد اهل اسلام

ماشان و نام خود را در ره او باختیم
بعد از این با خود که کعبه ارشاد ما

جان فاسم عشق محبت گشته سرپای
گر ملامت است باده بجیب او در دام

بر فشان زلف مشکین را که بوی کلم ارواح
گر دمی بام فلک از نسیم جنت الماوی

ملک در جفا لا در محن همه حالت
زهی حسن و زهی خوبی تعالی ربنا

سلام مشکین زاهر ملامت بام صادق
تمام شده عاشق محبت عروه

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible]
[illegible]

زهی شوق و زهی [illegible] / زهی عشق [illegible]

زهی لطف [illegible] / زهی [illegible]

زهی [illegible] زهی [illegible] / زهی [illegible] اسرار زهی [illegible]

زهی [illegible] زهی [illegible] / زهی [illegible]

زهی [illegible] زهی [illegible] / زهی [illegible] زهی [illegible]

زهی [illegible] زهی [illegible] / زهی [illegible] زهی [illegible]

[illegible] / همه [illegible]

زهی [illegible] زهی [illegible] / زهی [illegible] زهی [illegible]

گهی [illegible] گهی [illegible] / گهی [illegible] گهی [illegible]

گهی [illegible] گهی [illegible] / گهی [illegible] گهی [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

گهی [illegible]
[illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

حکایات دراز [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] جام [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] از [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] قاسم [illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] قطره [illegible] | [illegible] قطره [illegible]

با قطره [illegible] که [illegible] روا شود | [illegible] که [illegible]

[illegible] که [illegible] اوج [illegible] | با قطره [illegible] که [illegible]

با [illegible] جام [illegible] | با [illegible] صراحی [illegible]

[illegible] | با جام و صراحی [illegible] عشق [illegible]

[illegible] | [illegible] حرام آمد [illegible]

از جام می عشق [illegible] | [illegible] جام [illegible]

قاسم لب [illegible]

[illegible] زلف [illegible]

[illegible] زلف [illegible] | [illegible] حالت [illegible]

[illegible] عشق [illegible] | الله الله چه تفاوت [illegible]

هر چه [illegible] | [illegible]

[illegible] جان [illegible] | [illegible] عشق [illegible]

[illegible] جان [illegible] | دارم [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] قاسم [illegible]

بر وفاداری [illegible] حسن [illegible]

[illegible] جان [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

چون [illegible] عشق [illegible] شمع [illegible] | پروانه [illegible] امتحان باشیم [illegible] شمع [illegible]

ز سر تا پا همه جانم که غرق عشق جانانم
همه عشق است از کامم تا بسر تا پا

ز زلف مه رخت گفتم که کشف مشکل ما شد
شراب لعلت میباید علاج عقل شیدا را

ز قاسم عشق می‌خواهد ز غم آزاد و بی‌دردی
که بعد الحشر می‌خواهد بسان شمع [illegible]

صلا ای مدعی رحم فرسا
زهی جلوه که شمع رای تو برما

زهی هر که رسیده منزل این
همه جان کو همه جا کو همه جا

شدم معشوق العشق نامه زار
از آن زلف سیه البته حیلا

اگر از شیده وشیار دیت
بی صبا ز جام حق تعالی

ز جام شوق او مستم و تو مستی
بلی بلی بلی بلی بلی بلا

زهی عیسی بده و به گهر آن
بدین شاهنشاه و تولا

چه پیشگاه الصفوة جو کار
تعجب مانده‌ام یا رب چه [illegible]

نصیب حسن ز جام عشق ازین
برو یا که مست باده پیلا

چو قاسم از همه خوشتر است
سراسر شد مست جای عشق

عقل از عقیله خیره عشق در حیرت حج
یا رب چه جای ما شد ای دو دولا

عجب در جگر عشق در تحجر
ای عقل در مدبر عشق در علاه

عجب است در تکلف عشق است در لطف
عجب است در دش عشق است در [illegible]

عجب اشتیاق چه چیز بی سعادت چه
عجب احتیاج چه عاشق عشق با علا

ای جان حبیبه جانها سر مایه عشق
ای معدن امانت جانها لا الا

ای عشق سر و جسم صفی زبان [illegible]
سرمایه شهودی حکمی دل اصفیا

زان عشوه‌های فتان آن شیوه ...
حیران شده هم حیران شیده بسیار

از جام کل حریف اهل عالم
مست جان قاسم از جام حق

ای آسیای آسمان گشته چرا
از ما سر شان جانب ما پاکن چرا

در حج چو سر در دوری [illegible]
از ما چه داری خبر گر ما ز قصر

از کار جدا ماندی جدا از آن در تفرقه
با ما بگوی ای ... از قصه‌های مختصر

دانی که گشت عجب در حالت و جد و طرب
در گفتگو ... از ... ما ...

از آب دل و جان ما در جهان آسیا
ای عقل ... ما چرا ...

گم شد ... گر ... از عشق ...
هم ... هم ... هم که هم ...

هم جان تو ای هم ز جان هم ... هم آب
هم آسیا پایدان هم ... ای ...

ای عشق سن چه دوری دشمنی بزم ... | درمعنی دردوستی کعبه باشیدر

ای محرم اسرار [illegible]
ای بسم الله تو [illegible]

گر صفات حق ایکی لیسترا | وصف ادکی ربنا الاعلی
گر تو صدق ایکی دانی | صنف صدق و حب صدق
گر چراغ حب دل سری ای جهد | از خدا خواه دم بسپا
لیس رجعی سلطان [illegible] | لعنت اهل العبد لیلا
عشق حب العبد [illegible] | از سنه مار فراق بنوا
ملک عیوی دردو جهان [illegible] | باگر تو نسیم ای [illegible]

قاسمی درخاک آستان سرور
که مداح [illegible] انبیا

جگر پرده دل رفیع جان [illegible] | سیم پار ملک [illegible] کنده در [illegible]
جای [illegible] سلام درین مدرسه خیرا | جاری [illegible] جارلر [illegible]
و شمس [illegible] | [illegible] سمع [illegible]
اگر [illegible] مشتری [illegible] | [illegible] کوری [illegible] قرب [illegible]

اوزن دنیای [illegible] اگر [illegible] | [illegible] میان جان [illegible]
جای [illegible] | [illegible] علم [illegible]
[illegible] | حدیث عشق سر [illegible]
[illegible] | [illegible]
الا ای عشق سلطان [illegible] | [illegible] قدرت [illegible]
محمد [illegible] جان | شراب [illegible]
[illegible] | [illegible] نسیم [illegible]
اگر از [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] اوصاف [illegible]
[illegible] افلاک [illegible] | [illegible] قدرت [illegible]
عجب [illegible] عشق [illegible] | عجب [illegible]
[illegible] | همه ذرات [illegible]
[illegible] | اگر [illegible]
[illegible] | [illegible]
جان [illegible] عشق [illegible] | همه حیران عشق [illegible]

بیا به رقص و چه حدیث عشق مستی | نمی‌شاید سخن لعلش ز اوصاف ...

به پیش خسرو خاقان ... | اگر رنگ گهر رخشان ...

بپای جان ... | خطاب ...

که از ... در عالم | که غرق بحر حیرت شد ...

دعا ... | دیاسه ...

گر ... در ظلمات ... | ...

... | گر ... خبر داری ...

تو در ظلمات ... | اگر دین و دنیا داری ...

عجب ... | چو لب ... عالم

بصورت آدم ... | ... عالم

اگر هشیار و بیداری سخن ... | ...

اگر هشیار و دانایی ... | مگر با عقل ...

الا ای احمد مرسل ... | تو ...

شریعت ... | حقیقت ...

و ... چشمه حیوان | تو ... سلطان ...

تو داری ... | همه ...

هر کاملی ... | سالک ... کاملان ...

چو قاسم ...
اگر ...

ای رخ و جمالت ز نور ایزد آفتاب | در پرتو جمالت ذره خنده آفتاب

... دیدار جمالت ... | از شوق ... آفتاب

تا ... زنده ... | آفتاب ... آفتاب

اندر ... | این ... آفتاب

زیبا ... | تیغ ... آفتاب

تا ... | در پرتو جمالت ... آفتاب

قاسم ...
... آفتاب

ای از جمالت ... آفتاب | وی ... آفتاب

تا آفتاب ... | از ... آفتاب

حسن ... | ما ... آفتاب

چون آفتاب روی ترا ذره یافته / سرگشته‌ایم ما و رخ دلبر نهفته آفتاب

تا آفتاب بر در و بام تو تافته / سرگشته‌ایم ما و رخ دلبر نهفته آفتاب

چون آفتاب روی ترا دیده دیده‌ایم / چون [illegible] از جمال تو تابنده آفتاب

قاسم هوای روی تو دارد بروز و شب / از اشتیاق روی تو [illegible] آفتاب

ای از جمال روی تو تابنده آفتاب / در تاب روی تو خورشید در حجاب

اندر میان نقطه غیب نشسته / در آرزوی روی تو مجموعه [illegible]

تا در هوای عشق در رقصان چو ذره شد / جمع دلم ز زلف پریشان تو در تاب

تو آفتاب حسنی و ما سایه تو ایم / ای آفتاب حسن [illegible]

فریاد ز آتش بر جگر [illegible] / جان [illegible]

کوتا که عاشقان برسیدند در وصال / چون [illegible] جگر [illegible] در حجاب

ما قبله جمال تو دیدیم جاودان / چون [illegible]

کو دیده منکران [illegible] / [illegible] عاشقان [illegible]

ما بنده تو ایم [illegible] / ما عاشق تو ایم اگر عفو اگر عتاب

عالم چو [illegible] عاشق [illegible] / گر عاشقی [illegible]

[illegible] که [illegible] / قاسم [illegible]

ای رخ زیبای تو رشک مه و آفتاب / رفت تو و جام می [illegible]

جمله جهان [illegible] در طلب [illegible] / [illegible] گلاب [illegible]

در [illegible] غربت [illegible] / چون [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

ساقیا [illegible] / [illegible]

قاسمی [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

تا نقیض ز تو با خلاص معطر نشود — قشر باشی ز سر تا بقدم عین حجاب

قاسم از صحبت جاهل گذری باید
که نداند بدر ریگ خطا از صواب

باده ارزان شد و زنهار مخور آب — ساقیا از جام جنون جرعه‌ای در ده شراب

پیره عمر بیابی کنی اندر — اندرم چند که تا چند شبی پر ز شراب

باله در دل شده ... جان — ای همه کوه همه ناله حیات در خواب

الستایت جز لقای الا مجلس — ساکنان مجلس الا طلب سحاب

پیش صاحب سر لعب ... — پیش سلطان حقیقت ...

[illegible] — ملک وجال ... از دل آب

قاسمی را غرض آنست که در ملک وجود
بوسه‌ای از لب شیرین که از او آب

چند از آن قافیه‌ای چند کن در آب — در طلب وادی برخ از دریاب

چند گویی که وصال ... — پیش ... از حسن ...

[illegible] — تا ز چشم ...

تا دهن گرم ... — [illegible]

هر طلبی از قفس رسته ره لا باب — وصف قیصر چو در طلب سحاب

تا ندیدم رخی از سلطان حسن — خواب بر بلا گرمی بسم الله بحاب

جان مجروح طالب قیصر — جان قاسم طالب لب

سخن پیر جو در ره صواب — همه قشر بند و ...لب لباب

ورنه در پیچه ... بد روی — ملک ما خاک ... بر بند جاب

ما و دلبر از خشم ... همه هم — اعلم الباب والیه المآب

[illegible] — ملک بیدار دیده ... خواب

هر چه آید از آن کتب ... — جمله ... تا روی حجاب

در ... و دیدن دیدار — لک یا مفتح الابواب

قاسمی از سفالان گزیند
ره به پیش در خطا و صواب

یار همسایه ... در باب — همه امشب خبر ما ز الباب

هستی ... — هم بدین چشم ...

گر بمانم محال ... — قصه کنه ...

یار ما در بدر ... — وقت از دست ... دریاب

قمی ان اندر سینه را نسیم | افتح الباب یا ابی الاحباب
توبه از عشق کو را بد شهر | در وصل ای مفتح الابواب

بر دل و جان قاسمی تنگ
از چنین توبه توبه ای تواب

عاشق خسته ام خراب و یباب | غرق دریای جرم ام دریاب
توبه کردم ز عاشقی چندی | توبه از توبه کردم ای تواب
عاشقانش در جهان بسیارند | همه لب بسته دوزخ لب تا لب
لیس فی الدار غیره دیار | چنگ زن شکوه از زبان رباب
یک دم ار بان دماغ خوش باش | تا شوی فارغ از عذاب و ثواب
ماه در دف فراق و دوری | سحر شگفت اندر تاب
گر دو چشم دلم همی ریزی | آخر ابکی شاه صبر شتاب
عالمی غرق سحر در شوند | گر ازو شکفتی چلاب

هر کی دو دری او تنگ
قاسمی را بار و باله یاب

السعو اشی اولی الالباب | همه لب بسته دوز لب تا لب

در همه وقت انگار و نهان | انجمن لب بسته چنگ و رباب
همه لب بسته در میان او کو | بجان صف عوام اضطراب
چو جرس بیت در او لعلی | همی شد تمام فضل خطاب
با محبوب بلا میگویم | اعلی الباب ایها الاحباب
سخن ساده و ز شوق در وان | این سخن بلاند و حق دریاب
سخن از ما و لطف او کوهم | قصه روشن و شب و حجاب
بر زمانی بیدار سید ارجب | ملک بسند ید در با طالب

قاسمی رهی بر سری داکو
قمی از چشمه حضر باب

سخن بسرو بصدق و صواب | جان عالم ز لیکان دریاب
همه ذات رو بدان رسید | که تو را همه بلا ملاذ و مآب
با دلکس بلا برابر رسد | کر تو مرجع ثواب و عقاب
از درت هیچ در هو | از تو هم در همه الباب
ملک و جان بلاکی لنده روش | تا به همه ولا عظ در خواب
سعی کن سعی تا برون آری | لشکر عمر تو شیر از غرقاب

قاسمی عمر بار بی طرب
رفت تا عمر باشد نشاط

لب لعلی که رسید از طرف بی باک جوان
گر ز حق در رسیده قبله یاران زمان
چنگ بنکوه اعشی باده خوار از سر عشق
جام می بوسم و دار گل گشته ز دیگر گون
مدتی گشت به عهد یار بر [illegible]
ملک بستندی هر زمانه با جانان

چون حباب از دیده اندر هر نفس گریان
تا دلم کشتی ازین خط مست عالم
گر تو خواهی گشته ارث ذرین باران
از هوای یاران گر کشیده من عاشقان
نالهٔ المستغاث آید از خدا اندر جواب
این سخن مشهور باشد در حدیث شیخ [illegible]

تا تو در مسجد چه‌ها عاشق با بهره
قاسمی گر تو سالی دار حق [illegible]

لب عالم سنم چه لب لب
عشق و جام [illegible]
گر کجی با رسیده ای [illegible]
گر بلا او آتش باشد
ذات او در ای طرح [illegible]

سکر این سخن رأس شرف
این نو پنهان عشق بتاب
سخن از ماه که چه‌ها شب
درد می عاشقت [illegible]
در گرد از آن کو نصب

در عزت

چون نقش شد که ارتعش وری
در طریق نقش در طلب

قاسمی وارهان ز بلای عشق
یوسف جان ازین عذاب و چه

بیات اندام آسیب
جان آتش خونابه دلدادی
خورشید آتش اسرار انایی
اگر تو سالک راه حق
لب حسنت و جام [illegible]
نقطه کن [illegible] در سر [illegible]
باده ناب حشر بیدار کند

مدامی شده ام آشفته
همه امید شده ام یارب
شب اندر روز گشته روز در شب
ز غیر او نهی کن قلب و قالب
بیا ای ساقی آن جام لب
جان سر بی شده این عجب
بعکس همچو الماس حب

جانا دل با یار ازین
ره طی قاسمی ازین منصب

ای منظور جمال تو مرآت کائنات
هر جا که هست لمعه‌ای ز تو لامعات
پس ظاهر از مظهر ذات عالم [illegible]

دی حسن صفات تو ذره‌ای موی داد
گر گلشن هر صفات دگر در ویش
ظاهر شد از ظهور تو اسم مراتب

اشباح بسی صورت ارواح در آن — ارواح قدس صورت عین محک
هر صورت نقش حالت در هیچ — صورت نقش غیر بشان تعینات
مشکل رسد گشت در انعقاد ای زلف — ای رو خالت و ظلال مشکلات

قاسم شد از شراب ازل مست لم یزل
باقی بماند بدیدار بهر باقیات

پیش از اینی عاشقه و دیر بود برات — بابا تو لجه ایم در اطوار کاینات
اندر میان حکایت پیغام دیگر است — چون با منی بجسته چه حاجت بر سلامت
از ما خلاف صدق نباید که بابا — همراه لجه ایم در اقلیم داوری
زنهار دیگر غیر دیگر بر زبان مران — صاحبدلان بغیر نکند التفات
هشیار شو که باشی که در جهان — بر فده را فدا کردند سیاقات
زاهد مکن مبالغه با ما درین میان — برخیز ملتمس حلال طیبات

قاسم چو سر کشید ز عشق تجرد
تا بر عشق یار دگر بهر زبان

مراتب ذات جمله در ذات کاینات — یا عاشقی وجود اجتماع الضدات
ده کس عشق او باد بر که گفته اند — در طور عاشقی حسنات سیئات

ای آن که در جان حکم من جاری — پیشه بر خواب دارم و بر صبر در شب حیات
جان بست هر سه گران در تصور — صبح آنست از سحاب و رو دست از آن سی
نازد و برازنده دلم مهر آن زلف — جان شسته است اگر [illegible]
بسم الله الرحمن دلم ما با ماکو — دور مبارک آمد شب لیله البرات

نقشه قاسمی بهوای تو جان سپرد
در خنده و رقص بار حبیبش کعبه مات

دلم را تو عشق وقف با وقف — کی یابم دگر نهات نهات
نگردیم سکر ساقی که جامی — بجان بخشید و وارستیم ز سجات
ز مستی را نگویم و گویند — چرا قالات که گویند خرافات
چون گشتیم ز حیرانی و مستی — گر از آن شم زمین ارنی [illegible]
ادب بارا نگهدارید ز نهار — که موسی مدهوش گشته اندر مناجات
خدارا گفته یارب [illegible] — چه بیند تو رند [illegible] موسی دف میقات

ز بهای قاسمی [illegible]
که از حجاب او شده [illegible]

سبحانه تم [illegible] — ثم علی العرش استوای [illegible]

حضرت حق را عروس ما گشته است — فاش گویم عروس حجله ذات

راه بر بود و نیست ما هیچ — حسن مشتاق بی نهایت صفات

هر چه گویم همه گوید همی — هر چه گفتم همه گوید بهات

هر که شراب خدا زجام محمد — نوش کند وا رهد ز غصه و طامات

نور پیشتر از کن بهر جمال — غایب عین تو بخجلی ما بهات

قاسمی در صحبت جمع معتقد — فاتحه خوانیم بهر دفع بلیات

عشق تو بی‌شور بی‌سر و پای ابتدا — اینچ حالتیست که از جمله جانهای برات

عشق تو بی‌حد بی‌عیب که بسر برد — این حالتیست که از او او نرود در نشو و نمات

با تو آرام ندارم چه شوم در بلا — حسن تو جلوه کند و در جمله ذرات

در مقامی که کند دلبر ما جلوه گری — سر حسن و ملاحت حسن شده است

بحر اوست تسلیم و رضا میکنم — بنشین چنگ و چنگ و رباب و ترانه

ما بدر گاه تو عالم کوی ما حرام — انجمن جان جمله پرستان گرات

نقش عشق تو در ملک جان پرده گیر — ما بدانچه که هر که بصفت ما بدرات

فانه در هر مدتی شب به جان کر — پروانه صفت کرای بلا فریب در طامات

گر جان بهم را و دشنام زند با کی — اسمم او و لب تشنه در پیش بار است

معراج عاشقی که رفت در هوای ذات — در طور عشق سر بر بسان کبریات

با عقل کم نشین که مقام تحیرات — جملگی عشق سوی که صفت در پی صفات

عشقت بهر چه هست مقسم گفته اند — عشقت بصد و حبت رساند بصورات

گر خود عاشق شود بر او خاص جا — آری بعشق دهی تو کان فی رود الصورات

هر چیز که تو آید بر جان ما مست — گر لطف و قهر باشد اگر چه اگر کجات

در مار سکه باشد در قرار عقبی رسید — گفتم که عمر بر ده و مرگ در کجات

قاسم نباشی سر بسر جان عشق — جملگی عشق باشد که همه مرات

مهمان بار دفا پیش که رفت و کی — که کجا شد بجا از دل و دیده ها

من بدان بار گاهی رسیدم دگر — که همه نور بجا جنس پیدات

بار خوش شمع جو بیست فنای کشت — باران ز هر چه بر خلاف خبری بروات

در و فا کشت و صف گشت فنای راه — لیکن تا عجب که در ملک دنی پیرمات

حالت رو دو با شعله برسا پست — کم نشین شیوه ای زاهد مار و در بات

صرفیان جمله به جز ده و تسبیح نشد / غیر الصرفه ما ز زبان حس شنفت

قاسمی جمله جهان محو شغل کشند / غیران زنده کن محو که نجی الکرما

دین هر کس نور صدق صفاست / دیدن آن طلعت بی قاست

چه بری لب عرفان چو / اگر با حجم تو نماید راست

نسخه نیست این سماع را / تو بدانسته که گه خلاف است

خواستم جام دل و عذر بکشش / عذر این بلا کی فلام خواست

در نیاض آمد بعض است / جان ما را هزار شود است

قبله ام کجا ام رو بنمای / که جمال تو قبله دل هاست

قاسمی اسلام آه الله / کر صد بالا بود بالاست

در معلم لطف از رهی حد خواست / نعمی خداوند در بقای حق راست

این سعی صحبت یاری لیلی / جان جانها صورتهای حق است

معنی هر که محو است عشق / شرع عاشق مستها در سمات است

به جمال دل کالا است عشق / لا یبالیم ز لیل هادیان ما است

لعل مستی شب و فتنه بیا / خواست واحد و دو کش همه وقت

صد که لطف نامه دل است عشق / در علم هر نامه ما را ما است

قاسمی طالب رو دل آشنا شوق / چون گرد شارع جان یکی از آشناست

داستان دردمند جان آمد محبس ابراست / شیوه ها کو که هر کز نصیب ما بود راست

بالم رسیده ولطف جامه جهره در است / هر کی رفت در شیوه فنا است برخواست

کر تو لا دیده می روش و رفیع باشد / بر تو از هیچ جهش بیداست

با آرام دل آتش کعبی کرده ما کر ناکر / کر همه شکر نم شکر ز دام است

عشق سلطان وجود است و جهان بنده او / علم عشق معرید است کت بالاست

زهد و تقوی و ورع جمله مقامات نکوست / همه عالیست ولی عشق مقام اعلاست

دیده در عشق که اشعه و حیرت زده ام / لطف لعل حیرت و بیشتر ز هر بیان است

چون خلاص در جهان از نظر سلطان است / در دو عالم همه پا بسته و با ما لاماست

نفس را باشد دکان مستی کر در حیرت نفرت / نقد و عاشق شده هر که و نهان خواست

از منش لطف لطیفه نهاد هر که / نظر هر که خط دید هم ازین خطاست

قاسمی در سر تو عشق سی با ما راز / کر ملا نه ز رسیدن لام نامی خطاست

یک سخن از حق قلم الحق است / هر کجا باب الله شد مشکل گشاست

یک حدیث از قصه اسرار او / عاشقی بشنید کز جان بر نخاست

بر در عشق تو بشکستند دلم / جان ما بشکست و عشقت بر کجاست

گر تو گویی جان فدا کن همچنین / ای دل و جان صد هزاران بر فداست

گفته گان یار آمد از سفر / باقیست از من یکی جان مرحباست

بر امید وصل دارم هم فراق / شب همه شب تا سحر که ربناست

قاسم از درد و بلا بگسسته است
کار عاشق زر اندود و بلاست

رنگ رند رنگ همی گفته ما مردم را / که ز رنگ رنگ اش رنگین جم است

رنگ کافر اما تا به کجا یار / قلب بفتش همه در رنگ ظلمت و ...

رنگ عشق بیچون که از رنگ / رنگ اما تا به کجا ما همه رنگ جهان

گر تو در رنگ زنی عاقل و دانا باش / جنس با جنس در آمیز که نور است و ...

رنگ جان رنگ لطیف در این درد / که همه نور بدانست و جنس است

نفس اتا تا ماما به گفته است نفس / چون که بر خلاف همه کفر و اسلام ...

آنچه گفته شد هم و باب نفس / کار ما را هر که خود کام نمی آید راست

جان بهجران تو خوش چه الحمد که گشت / دل ز درد تو در محبت که ...

دل و جان از بر دل و هم در عشق / درد خاکیان همه در دل بیماران ...

در دار دگر فتنه پر از خشم / در صومعه چو چرخ جدا از دل و درد

چون از چمن عشق در وحی زدم در بغض / الا ... که بسند حریفان ...

این دل و جان ... که از سر چه / هر چند خدا ... کنج بهار ...

پنهان شد ... یار چو کنج پنهان ما / ای عاشقان تلخی که آن آخر ...

در نو بهار عمر چو سر سبز ... / محبت در ... که عشق جان ...

با آنکه یار در همه جان عیب ... / ...

قاسم بر آستانه عشق ... باش
دل بسته کار عاشقان ...

جان که کار است و مجرم رحمت ... / قصه ... صد ... عمران ...

محو کرد اندک ... عاشق را درد ... / یا رب ... کرم ...

قصه فرعونیان ... ای ... / حال ... عمران ...

علم وجهی که رفت علم بر سر
عالمی اقلیم شد باهم [illegible]
از عطش جانها علت آنکه دردیار [illegible]
عشق سرمست بلبل باد است
قاعت پا درد راه برگر شاید

در دو بر ده دواکی ره صوت سلام [illegible]
اخراج داماد شان [illegible]
ساقی یار چشمه [illegible]
ماهی ما ن دامسلم نقش سر [illegible]
ناز دست سر [illegible]

قاسمی از درج هم نظر داد [illegible]
صرفت عزال زهر شد قصه [illegible]

در همه جهانی هست یک دلبر [illegible]
همه سر شد جلابد عشق بهار [illegible]
مست عاشق سراسیمه خیال [illegible]
چند گر باخبر از درد جان ای [illegible]
همه جانها متحیر که بار فشان [illegible]
یاد را از بسته باز ار جهان قدام
عارض ما که برقیق صدا [illegible]
قصه سربسته نگفتم دارد [illegible]

ما نکردیم مقامی ان یار [illegible]
ملک وجاه که لوح صفر [illegible]
یار کو خوش یار رخش [illegible]
ملک یار اخبری گفتی که دلدار [illegible]
لیک پاره شد [illegible]
بار چون پرسش اندر یار [illegible]
همه انوار معنی الفت [illegible]
گر ز خلاصی بطلب کلبه عطار [illegible]

در جمال [illegible] آدم
قاسمی عشقی که داش بسیار [illegible]

از لطف دوست سکه دل ساخت ما
[illegible] اندر سمک ما ساز [illegible]
این سر [illegible] چرخ [illegible]
[illegible] که جان بر در جان [illegible]
از حق [illegible] بر سر [illegible]
[illegible] که عشق [illegible] کز عشق [illegible]

اقبال یا قسم [illegible] ماست
ای [illegible] لعل فام ماست
[illegible] نعمت [illegible] ماست
[illegible] ماست
[illegible] جام دوست [illegible] جام ماست
اقبال [illegible] دل [illegible] ماست

قاسم کمال عشق [illegible]
در [illegible] اکرام ماست

[illegible] یار [illegible] جان [illegible] یار ماست
ما در میان یار [illegible]
هر [illegible] مارا [illegible]
ساقی اگر باز زند یار [illegible]
زاهد برو [illegible] بدار [illegible]

[illegible] اگر [illegible] کار ماست
[illegible] اندر [illegible] ماست
[illegible] ماست که [illegible] ماست
با غم [illegible] که او یار [illegible] ماست
[illegible] اند و [illegible] ماست

راند ز شرم شیوه ما آب گشته ای	ما را بدانکه شرم ز هم سر ز ماست
گر زانکه ملک و یار جهان زغم	ما را چه غم ز غم که غم عشق یار ماست
منبر کجا که بر سر دار ار صفای عشق	این دار دار نیست که دار العیار ماست
باغ ارم که هست در این اندرون چنین	پر از جمال تو دار القرار ماست
گفتم که کیست احمد و کیست در جهان	گفتم [illegible] کجا که [illegible] دار ماست
گفتم که عقل کیست که [illegible]	گفتم که عشق کیست که سر نگار ماست

گفتم که کیست قاسمی اندر طریق عشق
نه اختیار ماست و نه اختیار ماست

دلدار یار ماست غم او شکار ماست	در غار و حرم و هم یار غار ماست
ما شیر شرزه ایم در این [illegible]	گر زانکه اندرین گله هر شیر شکار ماست
در ما دل که چشم حقارت نظر کنی	ما اعتبار وقت جهان اعتبار ماست
در آتش فراق بیکبار چشم	شمع رخ شاه که [illegible] ماست
غم [illegible] و [illegible]	ما را چه غم ز غم که غم عشق یار ماست
با گلشن وصال تو بر سر [illegible]	بانی آن جمال که در باغ و بهار ماست
گفتم که کیست قاسمی ای [illegible]	گفتند عاشقی است که زار و نزار ماست

سوز جهان سوختگان در دست ماست	ما از غمش [illegible] اهل ماست
من درد را خوش کار بسم ای یار [illegible]	کانجا که آسمان در آستان ماست
بی نام و بی نشان نبود در سپهر دهر	هرجا که هست قصه نام و نشان ماست
با همرهان عشق دلاور دل فروز	هرجا که سر و دم عاشق ورد زبان ماست
با یار با بشر و قصه [illegible]	از خود مخور گره که زبان در زبان ماست
ما عاشق تو ایم و تو جان جهان ما	[illegible] که مرغ چمن زعفران ماست

گفتند قاسمی همه سر گوش شد
گفتا که هست [illegible] نشان ما

با عاشقان جهان که [illegible]	هم از [illegible] که یک [illegible]
در راه [illegible] عشق [illegible]	دیده و دانش [illegible]
همه در کو [illegible]	ذوق عاشقان رسیده و علم [illegible]
عشق در ملک [illegible]	اینچنین کار عظیم [illegible]
[illegible]	عاقبت [illegible]
ترک جان [illegible]	هر که او [illegible]
یار در مجلس با قصه [illegible]	قاسمی [illegible]

جان بیار و لبت عشق رخ ابروش
خوش [illegible] از دو لبت [illegible]

ساقی جام لبالب ده به مستان [illegible]
دولت ابرو ما چون دولت ابروش

زاهدا از غم چو چندین [illegible]
[illegible] عبث [illegible] در ابروش

واعظ [illegible] صرف [illegible]
[illegible] در [illegible] تو [illegible]

گر [illegible] عشق [illegible]
[illegible] در عالم [illegible]

[illegible] طعنه [illegible]
عشق [illegible] که عشق [illegible]

ناصحی دل [illegible] تسلیم [illegible]
[illegible]

در بزم یار [illegible]
از [illegible] تیغ یار

خاکم [illegible] دل [illegible] طرف [illegible]
گر [illegible]

ما [illegible] دیار [illegible]
واعظ دیار ما [illegible] دیار [illegible]

در [illegible] عاشق [illegible] عالم [illegible]
عشق آن [illegible]

فیض حیات [illegible] یار [illegible]
هر کس که یار [illegible]

در [illegible] عشق [illegible]
زان ساقی که [illegible]

قاسم چو غرق بحر [illegible]
از [illegible] که [illegible]

یا [illegible] در [illegible]
[illegible] از [illegible]

هر چند [illegible]
در [illegible] که [illegible]

زاهد [illegible]
[illegible] مقام که [illegible]

چون [illegible] حسن [illegible]
این [illegible] هر کس که [illegible]

جان [illegible] دل [illegible]
این عشق [illegible]

زاهد [illegible]
چون [illegible]

در [illegible]
جانی که [illegible]

در [illegible] که [illegible]
کاین همه [illegible] حق [illegible]

قاسم بهشت حضرت حق [illegible]
کان جلوه‌گاه [illegible] مقام [illegible]

از [illegible] ره [illegible]
گر [illegible] جان [illegible]

در همه ذرات جهان [illegible]
یار اگر [illegible]

جام من از [illegible]
[illegible]

ذوق [illegible]
[illegible]

لاف انا الحق [illegible]
[illegible]

عشق با فهم تو ای سخن
تاریخ جن ماه رسید در نعات
هیچ دانش که از شوق

لقمه باران چه عصفور است
هیچ دانش که محرور است
در دل و جان عبده [illegible]

قاسمی از دل و از دل نصیب
تاریخ رنجهای دل سرور است

چه جالب لسان عشق مارا ورست
رو ما ندار در لب جا و دل دار [illegible]
زاهد بلا کا عقلای بت [illegible]
عارفی کا دانشی در [illegible] از دل
خواهم دل [illegible] از لطف حسن یار
ای هزار ما [illegible] اگر می سخورم
بار چه [illegible] صورت جام [illegible]
زاهد ما قصه تعلیه [illegible] عام

چه انصاف خاطر مجروح مارا سرور است
هر کرا اندر سر از هوای تو صد سرور است
گرچه پس در آن جان [illegible]
کار ما هم کم از در زندیم [illegible]
لیک جا بها [illegible] از آن جان [illegible]
جام [illegible] بالجمله اکنون [illegible]
همچنین برات روش [illegible]
گرچه عدد [illegible] معدور است

چه سرور است جان قاسمی تا صبح [illegible]
[illegible] دم [illegible] سرور است

عاشقان در جمع ما یارند وای بس [illegible]
در مستان [illegible] از اندر عشق [illegible]
عشق مست [illegible]
گر تو صد دفتر حکایت از حدیث عاشقان
[illegible] از خدا هر گز کی گویم سخن
عاشقی با همتی [illegible]

پیش [illegible] سخن [illegible]
صبیه باران طریقت در [illegible]
پیش مستان حقایق این سخن [illegible]
عشق دنیا هم [illegible]
[illegible] در قید زندان [illegible]
عشق‌بازی در جدا از ما [illegible]

قاسمی [illegible] جان [illegible]
[illegible] در [illegible]

دل از جان گر برو در جانان [illegible]
[illegible] گر لاف [illegible] میزند
اسرار دوست [illegible] هیچ [illegible]
و اعتبار [illegible] تعلیه [illegible]
چشمی که روی دوست [illegible] هیچ [illegible]
هرگز [illegible] خاطر [illegible]
جان نصرت از تو [illegible]

[illegible] در [illegible] نصیر [illegible]
[illegible] یار [illegible]
جائی که [illegible]
[illegible] دلان [illegible]
[illegible] نصیر [illegible]
روز [illegible] یار [illegible]
دل [illegible] وادی [illegible] النصیر است

نگرم کی ما طوبی و سایه‌اش | در هیچ کس ندیدم که کس غیر نیست

قاسم برآستان جلالت نهاد سر
هرجا که آستان تو باشد بسر نیست

تا با خودیم از خودم خبر نیست | چون ما ماندیم ز آن اثر نیست
چندانکه در بدیدم اندر کوی | از آنچه یار ره بدر نیست
ای زاهد خشک نکته‌دان من | چون با تو بگفتم سر سفر نیست
در کوچه ما بیدار رسیدیم | از آنجا که عاشقان خبر نیست
پروانه شدم عشق آن شمع | این قصه حدیث مختصر نیست
بر ما که نظر نکند الله | در بلا قوت جز نظر نیست

قاسم بدر سپیده گان در
از شیوه دوست در بدر نیست

خلق گوید که در عشق بلا باشد | قوتی باشد در این بلا که کلا باشد
بر سر کوی کان منزل سرمستان باشد | نه دوست که دلبری و بهانه باشد
رهی که کشف من و غیر کجا باشد | نه منزلی که کلا کشف و کلا باشد

هوا برآید افسرده تحقیق سیری | که نقش نیست برآتش خانه باشد
هر که از آن گوشه از خود بجهان آن جا که | سلک او در دو جهان سپید بالا باشد
نجات نیابد سدیدی اندر ره عشق | برین جان کلاه وعده عطا باشد

قاسمی ما کجا از عشق دم زند دیدیم
در جهان ملک و جهان هیچ عطا باشد

هر که راهی فراموشیده دا جا باشد | گرچه پیش نیست دیدار جب مرا باشد
پای در بلا نغزت بهر تحقیق ید آن | در همی باشد در این راه که لا باشد
ضمیر دو کی کند چه کجا بنه رسند | اگر از جانب محبوب جلا باشد
بسته ملک وجوب سر و رخ | همچو آن مکان لیسنه و بالا باشد
در سیما جوار قطب تحقیق عشق | که در این طور ز تاب جب مشتاق
هیچ سنگ نیست که از در درد و دوستی ما | بر سر کوی عشق بی‌سر و بی‌بها باشد
غرق دریای جانم کجا دوستی الم | که کلا صورت تسبیح و عبا باشد
هرچه مجموع شدم پای جان جسم | خدایا از شیوه همه دگر اما باشد

قاسمی خرقه و تسبیح بر آن کو پوشی
که کلا در همی و دل بسوی جان باشد

ز پیش محرم ما دیده این سخن برخاست | که غیر دلبر ما در جهان دگر باشد
خیال آن بت [illegible] در دماغ [illegible] | که در مزاج دلش [illegible] باشد
هزار مجنون در عشق [illegible] | که هر که تشنه لیلی ما [illegible] باشد
[illegible] حسن [illegible] جمله جهان [illegible] | وفا چو ما [illegible] مجلس ما باشد
تو دیده باز کن [illegible] جمال [illegible] | [illegible] باشد
جهان پر است ازین آفتاب عالم [illegible] | نظر [illegible] تو دیگر [illegible] باشد

ز زهد لاف [illegible] برگیر
که [illegible] لاف [illegible] باشد

بیا [illegible] مجلس رندان [illegible] | بیار باده که حال زمانه [illegible] باشد
[illegible] مجلس [illegible] | که [illegible] باشد
دگر ز عشق حکایت [illegible] | [illegible] عشق [illegible] باشد
بیار باده که [illegible] | [illegible] باشد
اسیر لذت [illegible] | چه [illegible] باشد

[illegible] محرم [illegible]
[illegible] از غم [illegible] باشد

از [illegible]

از دولت دیدار تو دل را غم جان باشد | جز [illegible] غم عشق تو [illegible] جان باشد
[illegible] عشق [illegible] | آنکه [illegible] از در جهان نام و نشان باشد
[illegible] | [illegible] باشد
[illegible] | [illegible] وصف [illegible] در دو کان باشد
در [illegible] عشق [illegible] | در حلقه عشق [illegible] باشد
[illegible] جهان [illegible] | [illegible] باشد

گفتم که [illegible]
قاسم [illegible] باشد

چه دولت [illegible] | چو [illegible] باشد
بیار [illegible] | که [illegible] در جهان باشد
[illegible] | که [illegible] باشد
چه دولت آفتاب عالم [illegible] | طلب [illegible] باشد
[illegible] دل [illegible] | [illegible] باشد
[illegible] جان [illegible] | چو [illegible] جان [illegible] باشد
[illegible] | بغیر از عشق چیزی در میان باشد

بجز وصلت حیات ما چه باشد | ورای بیت سینا دل چه باشد
میان عاشقان بسیار جستیم | بجز ذکر تو ورد حرف ما باشد
نشان آنست کاندر لا عرفناک | خطا گفتن نشان ابتلا باشد
چو هستیها که دانی زان ما را | چه حاصل جز هوس بی سر و پا باشد
جهان سرگشته زین دریای بی پایان | بجز دردی که پایان کار ما باشد
پناه خود بعشق آور که جز عشق | ورا در میان ایشان چه باشد

چو خورشید جلالت جلوه گر شد
درانداز قاسمی را فخر ما باشد

بده جام عشق عیش مدام است ما را | فدای لعبت ما جان عزیز جانم
ما دیده ذوق لذت مستی و شیدائی | بر عاشقان ملامت رسم است سلیم
جز حبیب وطن نرفت حجاب عشق | ما را که گذر زین همه بحث کرام
با آنکه مقلیم ولی اکنون لاعشیم | از ذوق آنکه عیش مستدام
هر کو بکوی جان نرسد هیچ آگاه | در میکده هی در حرف الحرام
بدنام باش و ابلهی ملامت که در طریق | بدنام هر که نشد نیکنام
بربار پای عشق برآرات قاسمی | بندت دوست و با بدنجام

بپا باد

پر ز جام لب لعلت که در خرابات باشم | بالله که بعد از این مستانه در دوام باشم
از سرابات چه مست شد در خوابت | لیک بر جان جهان در حوالت نعام
پیش مستان طریق که جگر بشکست | بالله زبان خاص درگه نه همی عام
بار ما را زغم کجا آن رخ چون سرو دلم | لطف دیگر آنست این که سلام
دل ما در وصل آن جان جهان مستغرقم | در جستن وصالت کنم جنت مقام
فرق آن رباب به باده در بستر که داد | گر چه جام می بکشد بدست یار فرح جام

قاسمی در میان کوی اسرار فقر
هر کجا فقری باشد جای استعصام

همه کار و بار جهان هیچ باشد | مدار زمین در زمان هیچ باشد
بهاران سرسبز خرم خوش | چو دارند در دوره خزان هیچ باشد
چو خواهد فرود رخت گل بباید | سخن ضایع و داد خاطر هیچ باشد
بصد جا گر بود بیار زبان | چو حاصل چو اندر میان هیچ باشد
چو از درد ما دلبران فارغند | همه آه و سوز و فغان هیچ باشد
چو هرگز نداند درین گرد او | بگفتا هشیار آسمان هیچ باشد
ببینی ابلهی قاسمی دیده را | که غیر از خدای جهان هیچ باشد

نگار ماست که جز دوست در جهان کس نیست
مقیمی است که پیدا و در نهان کس نیست

هزار بار گواهی دهند ملک و ملک
که غیر دوست در این مملکت جهان کس نیست

بغیر دلبر ما آفتاب اعیان نیست
دگر به هر دو جهان مخفی و عیان کس نیست

اگر ز راه خرد اندکی خبر داری
معین است که جز دوست در میان کس نیست

بدیده‌ای جهان دیده آب دیده ببین
که غیر دوست در این عرصهٔ مکین و مکان کس نیست

نشان فراز طریقت که راه حق گوشند
نشان دهند که جز ذات بی‌نشان کس نیست

جهانیان همه دانسته‌اند قاسم هم
که غیر یار گواهی در این جهان کس نیست

در جملهٔ ذرات جهان لمعهٔ حسنی است
من با تو چه گویم که دلارام کسی است

تو دیده بدست آر که تا یار ببینی
در جملهٔ ذرات جهان نور کسی است

از فرط حجابست که آن ترک نهانست
در سجدهٔ لات آمده و سجده از آن کیست

از دولت دیدار تو دایم شب و روز
موسی صفت این دل و نظاره‌نشین است

ای طالب درگاه اگر چهرهٔ راهی
از غیر بپرهیز که تا غایت نورست

جمعیم به دیدار تو از تفرقه‌ها دور
کانجا که بود جمع صورت معنیست

عشقست که در مشرب ما آب حیاتست
عشقست که در مذهب ما عقل او کیست

بر کشتن عشاق شهنشه شادی
این قصه بر عشق ما قوی مشهور است

از عشق تو سینه‌ایم قاسم مسکین
ما ملک عشق تو چه بی‌دم مشهور است

کلاه داری و چشمه روشن
ریا باید که از وجهه نکوست

هوس دارم که در پای تو میرم
بعالم هر کسی را آرزوئیست

ز شوق چشم سرمستش خرابم
شراب ما نه از جام و سبوئیست

عجب زلفی و خالی دلگشائی
ز آب دیده هر سو جستجوئیست

ز چشمش جرعه‌ای ما را ببخش
بعالم عاشقان را های و هوئیست

چو پنهان در فنای از قلیل است
هم از هم بجز آن جستجوئیست

ز حسن یار در شوق است قاسم
میان بستهٔ مرغ گفتگوئیست

ز گوهر عشق تو هر قطره چو دریاست
نگین صدف تو هر شیشه و حبابیست

هزار دیده کنم وام اگر تو لامی که
که در جهان تو هر دیده را نهایت نیست

بمی کلاه‌داری تو ذوق سر داشت
مقرر است که در هر دیار نتیجه نیست

بهیچ روی ندانم که تو مرا از کی
مگر که بر سر مرغ ابر حجاب نیست

مگر گوینده‌ای چون من نظامی مست باشد که / بیان شعر او گوید به شور و عشق خوش
سخن بلند شد آنگه بلند شد کلام / که خاطرم به همین بلند بالا کشت
بلند بالا یعنی فصیح قدر جلیل / چنین بشارت داد که عشق ...
چو لفظ اسم شنیدی به اسم ... / که قلب محکم شود به پای سعادت
اخر ... عشق و ... / اول بدایت است با خر نهایت
هر جا که برود سخن در بیان عشق / مقصود چنین است ... حکایت
زین جسر جدا مکن ای عشق ... / اخر ... و ... عنایت
همواره عشق باشد که عشق ... / اول بدایت است با خر عنایت
در خانه جای عشق بود ... عشق / ما مرد عشق باشیم که ... حمایت
ای عشق جای ساز در املاک کائنات / مقصود راضی شده و ... روایت

قاسم به هر جا که زند عشق او علم
در عشق او کریم که مشهور است

باده پیر مغان ... که راه ... / خلاف پیر مغان ... که درست
نکو حکایت حسن ... / کسی که سحر حسن ماند ... معتبر است
دلا تو جام می ... جام ... / که جام تو ز شراب ... است

نوشتن بادۀ گلگون ... / اگر که نه غمی و سبب ... است
همیشه باشد ... ندارد ... / مکرر عمر و عشاق که ... است
اگر ... / مگر به غم خلاص ... است

ز دو قسمی سخن کرده ...
نگاه دار که این ...

طریق عشق سپردن طریق ... / نشان راه جنس ... طلبیست
مگر که عشق حجاب است در طریق شرع / که هست بادۀ عشقت اگر ...
شراب ما همه از خم ... / چه جای کاشانه ...
ز روح عشق ... / ...
جا مجلس مستان ... / که جام ...
مگر که سخن قرآن ... / زبان او ...
طراوت ... جلوه‌های محبوب / نشان ... نشان ...
تو طالب ... مقصد ... / که فیض روح مقدس ...

سخن که قاسم ...
بدانکه ... جهان ...

ای بت عیار من نام تو ام ورد جهت — ای بت و دلدار من نام تو ام ورد جهت

هر دو جهان نام تو صفت و صنعت تو — ای مه ستار من نام تو ام ورد جهت

ملک و ملک رام تو چون جان تو — ای سرو دسته دار من نام تو ام ورد جهت

ای بت و دلدار من مونس و غمخوار من — واقف اسرار من نام تو ام ورد جهت

نام تو فتاح جان نام تو گنج روان — ای شه الابرار من نام تو ام ورد جهت

ای بت با صفت و همتی یار تو — کردی عیار من نام تو ام ورد جهت

کاشف اسرار من لامع انوار من — آگه اسرار من نام تو ام ورد جهت

اے دل و جان و هم عالم و جان

قاسم انوار من نام تو ام ورد جهت

بگیر جام درمان من — عجب اشعار من ساکن من

که عشق ای در جان بلا — چه پیدا آمد که در جان من

درین سو گرفته کمان یارم — سرشک لعل سرگردان من

که ساقی لب جام دایم — اگر مستی کنم تا ران من

شاه عشق مید الله مدام — نمیدانم شاه جنبان من

وشکر من بر حق حبیب — در مصیبت بلا شکر ران من

دلم بهتی از لطف دگر نی — همه شب ناله و فغان من

فراسطین آب از کان نباشد — بدان یاری که اندر شان من

قصر قاسمی را عفو کای

چو دانا که در مکان من

همه درد آب دامانه بر درمان — جانا کار من که سرگردان من

ای و جان ملک صاحب ملال — شرح عشق و حسن لب علامات من

کریم چشم و سر ناله فریاد ای جان — بر دل شب همه بر سنگ سنگ من

آسمان بر نصیب دیده و لالا — در دیده اندر آتش این سنگ من

نه تو در صفه رضوان اکرم من — که من ای دوست چه در دیده ام این جان من

هر که کی نو بنده بنده هر کز — که مرا بنده دلان رحمت و بنده ام

ای قاسم لطف یا که عشق کهو

شرح و صبح ازل ملک عرفان

ای دوست حکایت بیان من — ز الحمد حدیث عاشقان من

گر دست و دست اشک آلوده — ای فتنه و شور در جهان

گرو رفت چنین شب آرای — لیکن بانگ خروش کار قلم من

گر بشد سخاوت به سلطان / آنچه نه ساع [illegible] حیف
گر نبود دست در صلاح / این شد و بعد صرف [illegible] حیف
گر بالله [illegible] در کمین / پس [illegible] اگر [illegible]
گر قضا [illegible] آن / پس سر دی بالش [illegible]
پس جمله در احمقان جمعیم / این [illegible] خلاف حیف

فاش شد از ... کشت و ...
کل جمله حدیث ... حیف

گر جمله ... رنگ و بد حیف / در جمله ... [illegible]
گر جمله ... در حیف / کل جمله حدیث ... حیف
حجت ... / پس ... حیف
پس جمله کن ... / بر وقف ... خرد حیف
کفر ... / از همه ... حیف
گر ... در ... / این ... حیف

پس جمله ... حضرت
... در حیف

آنکه ... / و آنکه ... [illegible]
آنکه ... ضرب ... / عاشقان ... [illegible]
آنکه از ... عاشق ... / در میان ... خوبان [illegible]
آنکه ... در عشق ... / ... [illegible]
هر که ... / در میان ... [illegible]
در حقیقت ... / از ... [illegible]
هر که ... / در دو عالم ... [illegible]
... / عرق ... [illegible]

قاسمی در عشق ... / ... [illegible]

عاشق ... / با ... کعبه و ... [illegible]
هر که ... خدا ... / که ... [illegible]
همه جا از همه ... / همه جا از همه ... [illegible]
تو ... / عشق و عاشق ... دل [illegible]
... / ... [illegible]

یارب ز کمال صنع حالت که مراست
بر سر دل ما همی لطف که بردار عیب

قاسم از لطف کرمت چو ز دل دار غم
کشف شد قسم با آیه انوار غیب

آن یار سفر کرده که ما را خبری نیست
مجنونانه قدم در خطر است در این راه
اخر ز جفاهای [illegible] طریقت [illegible]
در کوچه یار ما روید که آنجا
در [illegible] نگرید کان عشق [illegible]
ما را بماندیم در این در کر [illegible]

کاشانه ما [illegible] همه [illegible] در بت
بر باد ز [illegible] [illegible] خطری نیست
در [illegible] قدم از [illegible] [illegible] خبری
با [illegible] [illegible] لب [illegible]
ای [illegible] دلان [illegible] بسی خبری نیست
هیچ یاسین [illegible] [illegible] خبری نیست

بهاره و قاسم ز [illegible] [illegible]
[illegible] در علم [illegible] [illegible] خبری

عاشق [illegible] [illegible] هر که که [illegible]
غیرت [illegible] [illegible] هیچ حال
ای عشق [illegible] [illegible] [illegible]
انصرف [illegible] [illegible] دستار [illegible]

عارف [illegible] [illegible] همه [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] که [illegible]
دستار [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] که [illegible]

عاقل ز حقیقت نبرد عجب [illegible]
دریا بنظر کعبه که [illegible] [illegible]
هرکه عشق [illegible] که در [illegible]
گر دیده دل [illegible] [illegible]

عاشق همه [illegible] [illegible] [illegible]
عشق از دو [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
عشق است [illegible] [illegible] [illegible]

قاسم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

هرچند اگر [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
زاهد [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
عالم همه در حیرت آن [illegible]

[illegible] همه جام شراب [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
عالم همه در سایه [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

با [illegible] همه [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] همه [illegible] [illegible]

در فهم نمی [illegible] [illegible] [illegible]
این نکته که [illegible] [illegible] در همه [illegible]

هر جان که دمی واقف اسرار هو آمد | او در کنف عاطفت ظل اله است

در مملکت سرمدی سکه عشق | گر قصه ارباب و دیار اله است

واعظ سخنی گفت که انساب و ندارد | هر چند بدایع حسن روی تو راست

هر جا که رسد مقدم سلطان جلالش | در مقدم ایشان همه کشته عشاق

یارب چه بلاییست درین عشق جهانگیر | هر جا که بود عاشق بیچاره کباب

باقیم بیچاره که عشق [illegible]
انگاه که این شیوه [illegible]

همچو خورشید که او را نظری تابانست | یار ما را که چه نظری تابانست

همه ذرات ز خورشید چه پیدا و نهان | پرتو روی حبیب از همه رو تابانست

زاهد و ما پرس اگرم [illegible] | در سویدای دلم آتش این پنهانست

زاهد از شیوه تعلیم که این مستورانست | گرچه گوید که از این شعله [illegible]

چند گوید که دل از عشق [illegible] | بار گو باری از اول که دلم [illegible]

در جهان جمله مراسم عشق که عشق | تا که برانند ز همه اسبابست

عشق [illegible] و آب [illegible] قاسم
هر کی سلطان حسن [illegible]

زان یار وفا پیشه که گشت و یار | عاشق مرا [illegible]

ای یار [illegible] عاشق از الحضر و جدا | زان شاه دلفروز که سلطان [illegible]

در مذهب ما جمله یکیست بر [illegible] | در حضرت ایشان [illegible]

اما ترکی بلا که بار [illegible] گزیدی | او در [illegible] ره آمده و [illegible]

سر بر خط [illegible] | در هر دو جهان هر که اسیر آمده [illegible]

عشق همه اعیان [illegible]
قاسم [illegible]

بردن راه صوا [illegible] | [illegible] که گفتم [illegible]

گر زعشق [illegible] | گلزار عشق [illegible]

بکه سلام [illegible] | گر [illegible] درویش [illegible]

اگر [illegible] با [illegible] رسد [illegible] | هر عمر [illegible]

اگرچه زاهد [illegible] هزار سجده [illegible] | مباش [illegible] که در حال سجده [illegible]

زنور لمعه خورشید در [illegible] | اگر [illegible]

تجلیات [illegible] چو خورشید [illegible]
مدام [illegible] دگر دایم [illegible]

کو سخنی این همه در حسن آن — محرمی حیله در این ره که یار آگاه است
اگر تو جان و دلت را به پای حق داری — همیشه جان و دلت در پناه الله است
بدمد سحری نفس تو کش جان شرر — نگه ز راه نبستم که راه غم راست
اگر تو همچو تغنی زنی نشان گریز — چو با نصوح نشستی صحبتی روشن است
نگهی یار نظر کن که با جان سپری — بر او موجه اقبال بر گذر کاست
سکان چشمه دلان گل تعلق آمد — نگاه که زلف پریشان و روی خرمن ماست

سراب نحیه نکتهٔ آن دلفروز دهد امید
که قاسمی همه جا با سرای آن شست

این یار چه جا حیله اسپست ز بنیادش — هم لب و دندان آمده هم عشوهٔ جان
جانها همه مست شده بدان سیما که مستند — رازش همه دلفروز که سلطان حسینان است
رانکه لاجه چه جانی که زخود درگذشت — از منظر شهرت دگر مرشد راست
با دلداده افسرده بگو بنده که دم زد — گر چشم سیه است و لب از می بساتین
گفتی که دگر قصهٔ آن راه بگویم — رهبان غم عشق که آن عشوه جان است
هر جا که کند زلف و رخساره او جا — الحق لعل لبت که دهی زبان تن
قاسم نظر از آن مگسل که در او عیش — جان نو که درع حجاب دل ما است

کفی قاسم همان سخنی است — دراکی دلبری جانانه است
نبد اندکی از و لا لیسکی — بهر مجلس از داغ بیگانه است
پیش شمع روشن چو پروانه — که همعصر رخسش نزد دانه است
کلاه زلف و چشمش معلوم — که هر جا دم نباشد دانه است
چو پای لالهٔ چشم یار — کرم کن اگر پایانه نیست
چو کم از فیض در چشم مشش — که در هر گوشه سینه است

سر سبک قاسمی در این دردی
برای طالبان در دانه است

جرم کرم و دلم چشمه بدیم — لطف خدا که کرم کن که مقام کرم است
مالک اسعد درین دنیا گنهکار است — جود کن آنکه لطف تو عالم علم است
ما فی لطف کن و ما به بهر — دولت آن ره که بهار خدای رستم است
پیش شمع زر دان جان و سرانداز — هر که شد کشته شمشیر عشق محترم است
لطف کن مقدم از بهشت فردوس — از تو ما حضرت محبوب قدم ملک است
نام آن حرف گلا زنده جا و دیدار — ملک و جانها شده حیران همه در غم
قاسم از سینه محبوب حق عین سر کریه — هر که از عشق بود زنده به عالم علم است

بهر جا که رسد عشق [illegible] محرمست
مرو به پیش [illegible] که بار [illegible]
بدانکه جام تهی هیچ جسم بیجانست
رقیب حوادث که از ازل [illegible]
ندای دولت [illegible]
بیان [illegible] طاعت [illegible]
شراب عشق منوشید کان مجلس [illegible]
رقیب واقعهٔ عشق [illegible]

صفات عشق ز نقش نشانه [illegible]
که [illegible]
[illegible] اگرچه جام [illegible]
[illegible] که [illegible]
ندای او [illegible] صنم است
[illegible] عشق رسیدیم عاشقان [illegible]
حدیث [illegible]
[illegible] عارف [illegible]

قلم بربندی [illegible]
همه حکایت دل [illegible]

غم تو [illegible] در جان [illegible]
ز درد [illegible]
قلم بربندی [illegible]
بعد فرصت [illegible]
دگر [illegible] وصف عشق [illegible]

جام [illegible] این غم [illegible]
که [illegible]
چه [illegible]
پیاله [illegible]
که عشق لمعهٔ خورشید مشرق [illegible]

[illegible]

چو [illegible]
[illegible]

گر نه [illegible] عشق
در [illegible] عشق [illegible]
بعد از وفات [illegible]
گر [illegible] و علم داری [illegible]
[illegible] اصل [illegible]
[illegible]

[illegible] بعد از [illegible]
[illegible]
[illegible] در [illegible]
در وقت جان سپردن [illegible]
این [illegible] علم [illegible]
[illegible]

سرمایه در عالم عشق [illegible]
[illegible] عشق [illegible]

[illegible]
اگرچه [illegible]
[illegible]
[illegible]
دیا [illegible]

گر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عشق [illegible]
[illegible]

دلم را خبر ده که ره زجانش | مدام این باب یاران در کمینم

چه باشم من ز رب رحیمش
که سلطان و ذات الرحیم است

خرد مست و دل مست و جانش | بنوایت دلم ما و [illegible]
زهد بگذشت شبهای دراز | فلک مست و زمین مست و زمانش
چو در باغ و در بوستان عیش | سخن مست و چمن مست [illegible]
شراب ناب و رحال [illegible] | گر و دل صحبت و بستانش
زمینی ما بعقبی گر بمینی | همه ره کار دلش در کاروانش
دلا گر ما و من از کوه آمد | چه در کعبه چو در دیر مغانش
جان مست و دار [illegible] | جان اندر جان ار [illegible]
درین دریا که عالم قطره است | ز قطره تا بحر [illegible]

عجب [illegible] همی این [illegible]
خرد مست و [illegible] جان

دلم از عشق او مست و جانش | جان مست و زمین و آسمانش
همه عالم خلافت [illegible] | جان اندر جان [illegible]

[illegible]

گلستان ز هر دم اندر عشق روت | گلی [illegible] دوران عشق
طلب کردم بهر جا [illegible] | ز شوق [illegible] دوران [illegible]
و اندر صومعه رفتم بهر دم | همه ار [illegible]
سفر کردم بشهر جان [illegible] | درین ره کار دلش در کاروانش
چه پرسش جواب در عالم [illegible] | [illegible] ملک [illegible]
عجب [illegible] اندر [illegible] | همه دلداده گان با [illegible]
ز کعبه تا در دیر [illegible] | همه ره [illegible]
جهان را سر بسر [illegible] | همه [illegible] جهان

همه سر [illegible] همی ذات [illegible]
[illegible]

[illegible] جان [illegible] عالم [illegible] | [illegible] عالم همه [illegible]
از دم [illegible] باده که [illegible] | گر [illegible] هم از [illegible]
هر چند که ما [illegible] عشقم در [illegible] | [illegible] ذات جان لطف [illegible]
واعظ که [illegible] | [illegible] که در بند [illegible]
[illegible] | [illegible] در [illegible]

دلکش عشاق بشمشیر چه حاجت
یک غمزه ازان نرگس مخمور بس است

گفتیم که سلامی بکنم نیستم لایق
از دور سلامی ز تو هم دادم

بر سینه صف لاله درین طرف چمن است
از درد تو گشته دل هر روز زده است

آن خال سیه جانب زلف دلاویز
بنفشه صد تو الطف چه دادست

هر جا که تو باشی سخن از شاهد و ساقی
چمن راه برانست همه از دگر دادست

از حلقه زنجیر سر زلف برانداز
چون تو باشی همه از رفع ملال است

با هر دو یک باب همین نام شنیدست
اوست خیالت زیر سرت مدام است

از مطلع جان بود علامی که رسیدست
از عشق همه اینست که در خاطر گرانست

یک نام شنیدست ازان یار که گویی
زان نام کلان بچه که سلطان جهانست

بگریز که ترسم که یک غمزه ادا کنم
الا کن ایرف که انعام تو عامست

قاسم سخن از سبع و شعبی تو در وهم
زلفا که برفته همه از دگر مداست

ما پیش شمع رخ تو پروانه وار
جان در شعاع عشق رخ تو فداست

پیدا ز نور رخ تو گشتیم در جهان
ما ذره ایم و رخ تو خورشید انور است

یا ما طلب در بگشن لب بلا
کار رخ دلبر در و خیش علامت

از دو زلف غارت دلهای جهان کرد
این کار عشق اگر روز الست

از عاشقان اگرچه نصیبی نیافتیم
یا عاشقان رویم که لایق کرم است

مجوایت نقش حاصل شادی ازین برد
جام در دست نفس کشیدم بطرب دست

قاسم مجال شرح سخن از امثال من
ما شرح ال طلب بر مرام من

از ما خبر برید بر ارباب عاشقان
با پیر مکنید که یاران ماست

صورت برسد شیخ زاهد صلاح
با عاشقان نشسته ام [illegible]

ماییم و جام و ساقی و رندی و عاشقی
تا عاقبت رسیم رخ و خال [illegible]

با ما سخن زاهد [illegible]
کار آنچه گذشت از [illegible]

هر جان ما [illegible]
ماییم و جام ساقی و معشوقه است

در ملک عشق حاضر و حالات [illegible]
هر جا که فتنه است درین [illegible]

قاسم سخن مگوی بمانا [illegible]
حال [illegible]

الا که قبله است رخ خورشید [illegible]
اعراض اگر کند همه [illegible]

عاشق بیار دامن و عاشق بهانه جو [illegible]
واعظ مگر که عشق زیاد [illegible] در [illegible]
زین بیش عداوت با ما [illegible]
افلاک که عشق بست درین راه عاشقت
زاهد بر ما [illegible] و شوق [illegible]
جان در [illegible] عشق مست [illegible]
با [illegible] چو [illegible] در [illegible]

صرف رغم واصل چمن حلقه زدست
پیداست که ملک در عالم مستمرات
سر عشق [illegible] معقولات
[illegible] اگر چه عصرات
عارف درین [illegible] چو [illegible]
[illegible] عشق قلندرات
جانها فدای [illegible] روح پرورات

برجان قاسمی نظری کن ز روی لطف
[illegible] که [illegible] مرورات

از هر چه [illegible] دگر [illegible]
هر جا که [illegible] عاشق
[illegible] ز [illegible]
ذات [illegible]
[illegible] لاف [illegible]
[illegible] که دم [illegible]

حسن [illegible] عشق [illegible]
جانها فدای [illegible] روح پرورات
از فرط [illegible] اگر [illegible]
اما [illegible] عشق [illegible]
[illegible] که این [illegible]
لا [illegible] اگر چه عصرات

بیا [illegible] در [illegible]
ما چند [illegible] عاشق [illegible]

بر [illegible] که [illegible]
[illegible] جمع [illegible] سخن [illegible]

قاسم عاشق [illegible]
[illegible] چو [illegible] حلقه [illegible]

گر زاهدات جانم اگر [illegible]
جانم فدای [illegible]
ذات کاینات [illegible]
انصاف [illegible]
از [illegible]
از [illegible]
از [illegible]
گر [illegible]

بار [illegible] دلم [illegible]
گر [illegible] توبه [illegible]
[illegible]
[illegible] دگر [illegible]
دلرا [illegible]
[illegible] کار [illegible]
سر [illegible] عاشق [illegible]
[illegible] در [illegible]

[illegible]
در [illegible]

از [illegible] در [illegible]
عالم همه [illegible]

افاق عبیر بیز شد آخر چه حالت است / یا در نگار که در سلطان نصیر است

در جملهٔ ذوات جهان مظهر دیدن است / در جملهٔ صفات هم بینش و نظر است

زنهار هیچ از غیر مکن دل گران یار / در هیچ نفی واهمه اسرار اکبر است

جان و دل آفاق یک چشم برزدی / خوش حال صیدی که بدام در است

ای طالب دیدار برو دیده بیار / هیچ واهمه اسرار هر چه سر است

نسیم خوش خلق ساحت سینه آر / کان لطف و کرم تو به ده و عبیر بیز است

هلاک عاشقان در انتظار است / جانب صبا قاتل رقیب یار است

لبی لولو جانان نگه جان بخ / بیمار ز رقیب جانان سر آزار است

خلایق میرهد از آتش جان / سر بر سر نیست و جانش در جدار است

نقد جان و دل صید کردنت / که میر عاشقان سر بگذار است

رخش اندر میان جعد گیسو / چو روی در میان زلف تار است

بیا بگیریم گلاب ما لعل لبت / دلم زخم و چشم اشکبار است

ملن چند آنکه خواهی جور بر من / که جان محو عاشق تو بار است

بیا با عاشقان دستی برافشان / که باشی در میان غم بر کنار است

نظر بر روی خان دار قاسم / که دارا ملک عالم تمدار است

بگفتم وجه بی چه الکار است / برابر چه بگو جوش ما خبر از است

دل عاشق شد و معشوق دلیل برهان / دلا بگذار غیر محض چه از است

هزار جان گرامی بیک کرشمه چه خوش / میان عاشق و معشوق هیچ بار است

هزار جان هوس برای یک غمزه / بدان که عاشق مسکین که گرفتار است

مدام خون بیرون شد دل از کند / چنین شریف سر راه جای دستار است

خدای کی جلال حسن بر دارد / بیا بدیده بینا که وقت دیدار است

بدید جملهٔ ذرات کافتاب نشود / ولی که جلوه خورشید را طلبکار است

بجان درین کرین رات خدای / که هر که عشق ورزد بعشر دلدار است

بدون زهد و صوف قاسمی حال تو / طالب آن رقیب را جمله ای سار است

اگر دو صد سفر در دولت یار است / بهر جا که شب آن یار رخسار است

دلدار رقیب یار هر جا / بهر رو را همه روشن سر است

دلا گر عاشقی بگذار و بگذر / که عاشق در میان گیر و دار است

اگر تو عشق خوانی عشق برخوان
همه عالم پر از عشق و لطافت

طواف کعبه از حق با نفس حاجی
که زین راه اهل نظر اهل نظر است

رخ خود بیرون برد تا عالم گوی
کزان بازگردی در دیانت

کلاه هر کس که بنهد پیر گوید
که قاسم زین حشم بر کلاه است

من اگر بندهٔ تو هستم اگر سگ بر در است
پیش دنیای که بر تو نه فی محقر است

جرم بخشیدن و الطاف نمودن [illegible]
چه دلالت کژ این عجائب معروف است

یار تو یار صحابت شد بدید کعبش
زاهد شهر از این قصه بغایت دوران

هر که او بایست از کنار تو مقام بارش شد
شاه عالم شد و بر بوده جهان برخوردان

گر قسم تیر غمت کشته شوم باک نیست
هر که شد کشته شمشیر غمت معذور است

عالمی را همه اشعه چراغ است سم
همه در کار تو که مخلص و کرم بر در است

قاسمی سجده اخلاص کن اندر بر یار
هیچ بنده که عاشق حسن بر در است

دلم از غصهٔ هجران تو اندر بر است
تو قربان ولی که از طلب سر در است

تو حسب دل غش هم چون نو ببا
از فراق است که از جمله دلها دور است

عاشقت اگر حبر و اگر سبز است
بنده است اگر سنجر اگر فغفور است

عشق او کعبهٔ ارواح است ما بنده ایم
آنچه پیدا است که در پرده جهان مستور است

من اگر قاسم اگر بنده و زنهم ما باش
عشقم اندر نظر و بوی جان پر نور است

در جهان فرشته و نور شدم سه پا
هر که قربان ز آتش بر دو جهان نور است

نظری از اگر به حال قاسم آید
قاسم سوخته هم با طرف هم نظر است

گر دیده برهان بود گر صلا عت
هر جا که هست لمعهٔ حق و لامعت

ذات کاینات که ای آیات حسنت
مجموع در صحیفهٔ انسان جامعت

وصف طالب است غزلهای بلبلان
سبحان از این سلع که بلاله تا سامعت

هر ذره ناطق با وصاف لایزال
ذکر جمیل او است که در دو مجمع است

پر شد کنار ز دو قسم از درخش بحار
از بحر ما کنار صدف چشم دامعت

سیپارهٔ صبر و طاقتم از بیخ و بن بکند
هجران جانگداز که لحظه و قاطعت

قاسم وصال خانه ملک قریب
یارب تو عالی که هجران و قاطعت

دلم از شوق تو جوشد و ندام جوشست
در درون شوق وصال ریباد [illegible]

دیده گریان و جگر خسته و دل غمگین است
سینه مجروح و دل آشفته و جان محزون است

جمله ذرات سراسیمه و سرگردانند
به هوای تو اگر لیلی اگر مجنون است

در دلم شوق تو هر روز فزون می‌گردد
میل شوریده من بین که چه روزافزون است

همه در عالم سرگرمی تو دیوانند
هر چه در صحبت با اصحاب گرم است

سرخی گونه ز هجران آید و زردی ز فراق
خم عشق است که رنگش همه گلگون است

قاسمی راست مثل شیفته خالی باشد
با جوانب نفس عاشقان مفتون است

شریعت در طریقت مستعان است
شریعت راه فخر المرسلین است

شریعت شیره مردان جهان است
شریعت قصه حبل المتین است

شریعت حکمت مردان راه است
شریعت شاه راه سالکین است

شریعت از امور اعتقاد است
شریعت شارع علم الیقین است

طریق شرع از خوف و خطر
وگر باشد هم از دیوان دین است

باستحقاق می‌گیرند دین آ
دلا گر فکر روز واپسین است

رها کن قاسم این بحث را بالکل گو
دیگر وارث کو و وارث آن است

از آن

برگ گلم ببوم دنیا پس از آن خام شد
لعل لبش جان و دلم از غم او بی‌هوش شد
لعل لبش عقل و دین و هوش برد کشتم که بیمار شد
مست و جان را ز بر و دلم بی‌هوش شد
حق چو دیدی ز من از دم تو بسته شد
قصه ما رسیده سوی عالم لطف دگر

مست از دست کسی جام سر کام شد
لعل دلدار سر غمزه کلام شد
لطف این بزم از شیوه اکرام شد
اندرین قصه خدا عالم و علام شد
لطف بزم ز جان یار چو هم نام شد
یا که امسیت فی ما هم کالانعام

قاسمی چون جان و دل قربان تو کرد
تو عشق کهان چنین لایم است

به یاد حضرت اله و به الحمد
هر که بت و یا عشق سخن بسته شد
هم بر راه تو با انصاف بیش مقصود
سیران که به سجدی که ندارم خبر
در ره عشق و فا کز خطری بی‌شر آمد
چند گویم علیکم برفیق الاعلا
چند پرسی که بی‌کسی از آن بار

گر جمال العشق است رنگ عشق است
چون همه عشق شد اینجا همه جا چیست
در پی سنگ از حق دوی اوست از فرقی
ما ز شر ستمگران و گدا در حرف است
چاره از شرع ان حق گدا و در است
خواجه در لذت جان نیست که درد است
خلوت یاری همه در انجمن است

شبی با عشق با آن شاه در بند | عشق در آتش غم بر دلش بست

قضا می‌نوشت بر لوح این آیت آه
با یک منزل همه از شوق گل دست

همه سرها کشت دار عالمش | بهر جایی از آن جان بان کش

بهار آیینه حسن دوست پیداست | همیشه جان جانانی دو عالمش

ملک ابن بر شد از صفاتش | چو سیما در تعبیر و در حالش

چو سر پیدا این جان دلگیر حبیبست | که در محملی زر هان صد دلش

دلا در صدر محمل ما بر نشست | که صد در محملش سقف جانش

اگر زهره تمام خواهی نور از عشق | از دو بیشتر که دزد کار دانش

تو از حق در حق آمد و از آن در | عیان اندر عیان اسرار عشقش

بهر جا عاشقی شد در اسیری | سبکبار و جفا ما سر گرانش

گرانکاران و زنده عشق دانست | که بهر شاه ما که می‌آید در کاش

گدا و شاه و درویش و توانگر | یکی گاو شد اینجا اندر ماش

نفیر از عاشقی در دو عالم
همه عالم فروغ دو جانش

دین آرد لعنت که محرومیت جانش | باشد و بلا در پس صد بهانه‌ش

خدا آخر صفی کرم از آن لطف معتبر | بی در حقیقت و نشان در جهانش

در گوشه ما یار گدای کوی لیک | چو بها گلین نغمه‌های جانسوز داند

هرگز هیچ الکی نجوید | بی آن ملک آنکه زبان حد ماش

انگاه که با هیچ بدایت حد صید | گرشاه نشین اند گرشاه بانش

از جام وصال تو بهتر که دربند می | چه جای فریدون که سلطان زمانش

و ایم شان و گل عطش صبح
بر حد صبح آب گل گلدان

فروغ روی خ چراغ ماهتابش | دلا چو گلزار چشم خلق نهانش

دقیقه ایست در عشق عاشق را | درین دقیقه نظر کن که جای امتحانش

اگرچه آتش هوا ایشان عظیم | ز پیش چشم خلق خدا گلستانش

دلا که دم زند از بالای مصوری | زبانی دار شد که بت عرفانش

لیکه روز سیاب رستند او بالک | حلاوت بالا سراسر که می‌بینداش

گر ز جام دو گیتی برچرخ بان خیت | که شام تا سحر نعره‌های مستانش

چراغ فروز در حجره‌های دیده ام | حدیث روشن شمع در شبستانش

ز غیرت حکایت مستی کمش | چو در کوی دوست در آمد چه جای انکارش

کمال عشق چنانکه نمی‌توانم گفتش
از آن صفت که بشنودی هزار چندانش

مرا بجایگهی تا نه در میانه جانست | تو چه حکایت ساقی آن چه جای سامانش
اگر ز جام تو جامی بچرخ برسند | هزار جور و ملامت کشید از آن ساعاتش
سعادت سر که بلطف یافت رسانست | اگر بخشم تو وصل آن رسید سلطانش
اگر بخشم تو جان را بیاختند چه عجب | به پیش دیده عارف جهان گلستانش
اگر تو عاشق دل‌ها را بلعبی میدان | که غیر عشق خدا جمله مکر و افسونش
پی بخلوت عشق و حشر در او نیست | ز نام یا نسیم نغمه‌های مستانش

دلا بیا شرع بر رخ چه حیف پیشتر
که هرچه دوست کند حاکم و سلطانش

ای ساقی جاجشن که در جام توحشش | برکنی قدح باده که مانی در حضورش
السر و رواز رفت بهر جای که رفته داش | جان و دل ما در پای آن سر و روانش
ای ساقه دلفروز که سرمایه حسنست | هر جا که روانست دل و جانها نگرانش
دلها همه گلکش شده جانها همه اورش | اماه دلفروز در طرب شمع جانش

می خور آنکه با عشق برابر تحلیه | هر چند برکشیده ز هستی کمانش
جام می بدلآست امروز ش | گر جام شکست و لیک نیست جهانش

قاسم بدان جام دل عشق بفرمای
قاسم گدای توست چه جای گدای اوست

ای یحیی آن مصطفی کاردانست | جایی تکلف از آنکه عالم گذرانست
هرگز قوم خواندی ابجم دلفروز | سلطان زمینی است و سلطان زمانست
درمجلس عشاق همه سوز و فغانست | در مجمع ... همه ...
این نوبت سالانست که لطف و احسانست | الخلاصه خدایست و بدانند که خداست
خود بالله ولا لطف که اماه دلفروز | هم روز وجان آمد و هم رهبر جانست
هر کس که ولاه دید و بیدار نجیب | گو همه جان آمد و شاه همه دانست

هر گه که رفتی بالله نقش سرابست
با دوست بگویند که قاسم نگرانست

اماه بت افروز که در بحر نهانست | در غیبت نهانست ولی در همه دانست
روشن ... که سر حسن گرانست | با نام و نشان آمد و بی نام و نشانست
مشکل همه آنست که در عالم تمیز | الا که جای ... دل تو نهانست

ما خواجه حکایات نهایات نگوئیم
در دور فنا قرآن مجلس بگو
در ملک فنا گو این باش که بر جای

گر عاشقی پیش دلم عاشق باش
لیکن ملک فرموده که نظر هم باش
چون مهو این آمد در عین ادا باش

قاسم که می‌خورم که مدام
در مذهب عشاق بصیر هم دام

حالا زر نقش هست را بجاش
حالا که بدیدیم که در درد و غم باش
زنده لا شکان با نغمه چاک
درین هوای سیاه بان فلاں
حدیث عشق جان بسر عوض
دلم کو سر فرو نالد کوش

سرم با درد سر بر اساس
بعضی شده که سری در دست
همه کار رفتن در کار رود
امید جان ز رنج رسد است
همه با بلا همچو
علاج همت در دل باش

مگر قاسم که این دل آلوده
بعضی شده‌ان همه با تحقیق

بگوش سرو چه گفتی که پای کوبانست
حالا مگر که دلم بسته باشد و دم در پیش

بگوش عقل چه گفتی که دست و حیران است
فغان فغان همه را چشم مست فتان است

جاگیر حلاوت عشق هنر
دگر بار جفاهای یار قصه گفتی
هنوز فکر سر و جان خوش داری
با مجلس عشاق نقاب افکند
بجز فسانه عشق و رهی ندارد ما مگر
ز بهر جان و دل عشاق سکین یار

رسانم ما بنگر بهار مستانش
که حلول و همه لطف و غنچه احسانش
زکین عشق نگردم که جای سیرابش
ادا که رقص و سمن عیش رواش
لسینه حقه با فرقت و عتابش
تا که سرمه چشم ات و زلف در دستانش

قلم زرندی قاسم رندی رندانش
نگر که قلم رفته از چه در دستانش

صبا چه لطف که با گلشن چمن کرده است
چه حالت است صبا را که سر گران شده است
چه بود لاله سیراب اگر نه سرمست
چه حالت است که نرگس پیاله بر دست است
شراب خورده بلبل رسیده از گلها
بصورت و جان مست عشق ملامت است
چه باشد آن مجموعه صحبت و فروغ

بیا ز صحن گلستان چه گردش مستانش
چه بود سرو سهی بالا که پای کوبانش
نگر که زلف سمن از چه زد پریشانش
چه حکمت است که غنچه نقاب بگشاید
فروغ آنکه زد آب گلشن با تابش
لکن رخت آن آنچه رسید دامانش
چه باشد آن معشوق کان و پاکش

چه باشد آن همی نه میر ارکست — چه باشد آن سلطان ملک عرش
چه باشد آن آینه طرازی — چه باشد آن مرآت کفر و ایمانش
چار ساقی از آن باده مستیم و جان — که بر هم می‌پرستد راحت جانش

بگو با صبح بشارت از جمال یکی
که قاسمی همه جانست و حیرانش

دلم از زلف تو آشفته و سرگردانست — جان بدیدار تو سالهاست با حیرانش
عشق دریای محیط است عجب بی‌پایان — چه دل اوفتاده اگر قدم اگر عالمش
بار از دوزخ دو هر بیش مگو به هیچ — هر که او قفل علاقت جان و بدنش
غافل از دوست مباش به فضل بر تو — در بهاخانه وحدت قمری بهانش
پیش مستان طریق عجب سر بند — هر که او کشته عشق نشد شیطانش
عاشقان عین یک رنگ در آن — بس عجب نیست اگر میسر و چه باش

قاسم از همه در بریدم از دنیا
نعره چه همه در دل صوفی مستانش

دلم ز کار سر زلف تو در جانش — الله الله که گلاه در دل و جانش
سوی همه برانش عشق در آن بند — من نیز برادرم که همه شهر برانش

در حلقهٔ گیسوی تو ما را به عذاب است — هر جان که چو قمری همه خوش دیدار است
یک لمعه ز رخسار تو در خانهٔ کفر است — بگذار سر زلف تو در دیر مغانش
راز درونت که بجا همه مستی و غیر است — زنهار که تا هیچ همه فریاد و فغانش
گفتم که به هر جان است و همه وجه کرد — قاسم تو مباش چاره درد وی و جانش

یک غمزه زد از ابروی لعل که قاسم
آنجا که عاشق هر چه سر جانش

امشب لب تو به وفا مهمانش — ای دل ز دل آمد و جان در طلب است
بر بند ره لعمه و یک باره در آر — ای طالب جان آمد و جان لب جانش
انگاه عجب است لطف و در بیش — افتاده چو من که مست همه باش
خورشید که ما است که ز مغز ار رفیق — هر چند که باشد نرسد بر سر جانش
من بنده ترا که از آن سر و بگیرد — پروانه عشق است و بلا شمع جانش
چون جمله ترا غیر دگر نیست حقیقی — هر جان که بشناسد ما همه دانش
رخ یار چشم ز بلا کرد اگر — رو و همه خرابی که این سر برانش
کردی و شد ما که بلا زود کرد — قاسم تو مباش چاره درد و دل عیانش
گر آنکه شراب از من و حیدری دارش — در دیر جهان قاسم ما سر معانش

در دیده‌ام چو خضر از آن کشف غایب — گاه مرده دلم در پس پرده عیاش
گر راه که بلطف روی این ره یکجا — هر کو که چو پیر دیرست کی غیر باش
هر جا که گرم رفتی رو نشسته جانب — گر خانه کعبه است و گر دیر معاش
راهید به امروز تو در ملک ایها — در کوچه ما قطره دوش [illegible] و فاش
امید در [illegible] [illegible] با دام — هر صبح که آتش دلم عالی آش
دی رفت و بهاری همه در لاله سیراب — دی [illegible] چکید جا یا که [illegible] خراش

کو دید لعل تبسم لالهٔ عشق صد رنگ
[illegible] [illegible] گلاب

در نهانخانه و هدف قمری نهان — گر همه جان خاک است و همه جا باش
هیچ جانب در ره [illegible] جا — عقل حیرت زده در سیما [illegible]
پیش ما قاعده است و سلم دادم — هر کجا [illegible] [illegible] سلطان باش
دلم از دست [illegible] و هجران [illegible] — داستان [illegible] بریده از این [illegible]
گر [illegible] نامه [illegible] صنم [illegible] — [illegible] قلم [illegible] [illegible]
رسم [illegible] وصف [illegible] — [illegible] سر زلف [illegible]
[illegible] از [illegible] [illegible] بریده [illegible] — [illegible] زده با عشق تو جان [illegible]

گلا چو نداده همه جانب — در نعت الکتاب از ما [illegible]
بگویم جان شاه جان چه [illegible] — ره شاه جان که او خود [illegible]
با تیغ وصال یار بستان — در این ره کار قلم در کار [illegible]
بیا گر عاشقی با یار [illegible] — دلم را کاستان [illegible]
[illegible] [illegible] داریم که [illegible] — دلم با درست سر [illegible]
دلم را [illegible] جان [illegible] — نقش انسان که [illegible]

گلا [illegible] [illegible]
علی قاسم جان [illegible]

گلا چنین عاشقی دارالامان — دلم با درست سر بر آستانش
ز مستی [illegible] [illegible] — همه ره کار قلم در کار روش
همه کم کرده اندان راه آه — چو دانی همه با [illegible]
چو صید آید [illegible] [illegible] — از [illegible] با ماسر [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] [illegible]
کلید گنج معنی را [illegible] — و گر [illegible] گنج عرفان [illegible]
دلت از بار [illegible] [illegible] — همه صید دلت با چنینه [illegible]

اگر رویی زروی در حقیقت | چرا بست دلت با رنگ‌هایت

بیا را مدتی قاسم مکرر
درین خلوت سری درویش

در مذهب ما که نیست حق و حلالت | وین بابکه رحمی نه عتاب حلالت
این بار چه اندیشه که در عالم هجرانت | آنجا چه چه دیدست که سر بست جمالت
جز عشق خدا هر چه دلت را بر باید | گر نیز همه آنست که در غیر زوالت
هرگز نکند اره بزی تا تو تو باشی | این فکر خیالست و خیال تو محالت
آنچه سخن از عاشق و معشوقه و عشقست | آنچه سخن از شاه و آن گوهر زلالت
ما چیز از آن گوییم و خواه و چه باشیم | از ما سخن پاک مپرس این چه سوالت

در شیوه نیست ز جانیکه قاسم
سر گشته و حیران شده بجمال [illegible]

ره یاب ما دل [illegible] بازیک شام در کلیست | عشق و یاری و خوب [illegible] اندر [illegible]
همچنین [illegible] بکلاری [illegible] | هم هم [illegible] و هم یار بی [illegible]
سخن [illegible] کلاه آنکه [illegible] | [illegible] لطفی کز ذات جان [illegible]
را [illegible] گر قصه‌ای عشق را [illegible] | آشنا [illegible] که [illegible] این سخن ما [illegible]

صورت خوبت شکر [illegible] محبت | گر [illegible] مستی [illegible]
تا صبح از درد من [illegible] ره دلکه ما | در میان [illegible] و ما [illegible]
[illegible] جان [illegible] با چشم [illegible] | در [illegible] لطف قاسم صبر [illegible] کار [illegible]
بر ما یار [illegible] این چه حالت | در حالت [illegible] این چه حالت
در آتش فراق [illegible] مانده ایم | بس [illegible] و چاره [illegible] این چه حالت
[illegible] دولت [illegible] | با ما [illegible] که در چه [illegible] این چه حالت
دایم [illegible] هجر و دلم خسته [illegible] | ایام عمر [illegible] این چه حالت
[illegible] ای [illegible] | پنهان [illegible] این چه حالت
الحمد لله [illegible] جان [illegible] | آخر [illegible] چه [illegible] این چه حالت

[illegible] نظری [illegible] لطف
ای جان [illegible] نظری این چه حالت

دستم [illegible] کار | جا [illegible] جان [illegible]
[illegible] لطف | جا [illegible]
اندر [illegible] ای جان [illegible] | [illegible] روح و دلم [illegible]
الطاف [illegible] جان [illegible] | جان [illegible]

گفتم که دلت کجاست که شد پریشان
گفتم که بنزد دارم دلش چه حالست

گفتم که عشق هست که از وجه داران
گفتا که ز روی روشن او هست جانان

گر بنده قاسمی که از جان بگذران
همراه عشق باش که یار دوار

گر رفت ز دست دل چه باک غمی نیست
در جان ما که صد گل شیرین ماند
ما که حالت زمین ز ناله دیده‌ها بیرون
عمری ما زرفی زلف که جان ماست
از غم که ز هر طرف صد پاره چاک گرد
گفتی [illegible] و نکنم [illegible]

گر عقل رفت چه غم ما دگر چه غمی نیست
ما خونبه لیلیم که ما بجان خبری نیست
در فکر خود ماند چو در فکر دگری نیست
ما هست و نیست و یا شد در خبری نیست
جان را که بیت که جان بی‌خبری نیست
ای آرزوی دیده چو اکنون ما اثری نیست

قاسم شراب جمله جمی به [illegible]
محتاج قطره آب که از [illegible] نیست

شد جان چو آتش گرمی آورد
فغان من همه را [illegible]
به نقش [illegible] شهر

گفتم که چشم دلم را خبری از [illegible]
هزار لعبه [illegible]
چو [illegible] لعلش [illegible]

عشقم هست که غلام دلم ای ساقی
تا بر عالم بیفکند برق هستی ما لو
که جان ز بی عشق یار طالب ما لیکن

که جام باده من جنس صاف دردان
از آتش عشق ما ز جان جنس سردان
گیج که در دره عشق گم در وحدت

یار قاسم [illegible]
که جان ما رسوای عشق دردان

باز هم [illegible] که رسید
درد تو [illegible] رسید
[illegible] نداریم که [illegible]
[illegible]
[illegible]
ای عشق جان [illegible] که دلم [illegible]

صد گونه بلا زمن در پیش رسید
الحمدلله که بلا پیش رسید
هر غم که رسید هم از پیش رسید
[illegible] رسید
[illegible] رسید
[illegible] رسید

گر ناله کند [illegible]
[illegible]

[illegible] که دلدار [illegible]
[illegible]

جان چو [illegible] که [illegible] هزار [illegible]
[illegible]

ای همه نعره و فریاد و فغان از دل مست
من چه گویم که چرا خاک دلم را که بدم
چه خلاف است و چه لهو است و ندانم که چه است
صفت عشق تو گفتیم و نه از غصه بمرد

درد خواهی ز پس پرده چو بیدار شدند
لیک پیکان بکشیده و حجاب همه دریدند
خرقه خلوت ما حلقه زنار شده است
گر چه صد پاره شده سنگ به بالا شده است

بدل فانی اما که یکی شد و بید
سنگ از ریشه و خشت جگر دار شده

زهی رخ لعل بدخشان شده است
ذره مانند همه آفتاب
سنگ نسفته است و بشد آب
هر که از این جرعه چشید قطره
گر نظری بست بس پیش حال تا
حسن و دو فا هم در هم نشسته

جمله ما قلزم و عمان شده است
عقل در این واقعه حیران شده است
در رخ بلا که پنهان شده است
بنده او خسرو و خاقان شده است
ای همه جان جان همه جانان شده است
کار جهان جمله به سامان شده است

جان بلی فانی از آن در است
مغرب سر مشرق عرفان شده است

الکلام آخر در کفری عشق و حیران است
بحث و بلیه است و ز دریا همه توفان

ای خلاصه هستی و ندانم که چیست
این چیست که خورد از شراب تحقیق
از دولت وصل شد در همه وقت
ای فانی مکان از در میخانه در باب
این قصه مگو چند به زندان طرب
باید که بداند خلاص تحقیق
با صبر و حضور گو بنده که عشق نسب

مستی و ندانم که که است که رعنا
عشرت سپاه و عقل رغم حقانی
در مجلس ما زهره و مه و سروران
از فضل کو بنده که هستم سلطان
هستم به که بنده که هستم زمان
هر چیز که هست که لهو است و مجنون
ملک که سپاس است و بنا خرقه کجاست

این ما رقعه بهیبت [illegible]
فاسم چه [illegible]

دیدیم ما بسوخ آن کعبه را افلاک را
هر کی بلا احتساب بی بست در عالم
ست و جهل و غلام از خلق حسن با
گفتش عمر عزیز را غلام از
از حالی گر با محبوب بودم
گفتم اخر خبر ندارم هیچ گاه

آن انگشت تیر خشم برخ زر و تکبر افلاک را
عشق او در بدر د عالم احسبار افلاک را
تا در خشم تیر گیسش در خم را افلاک را
راه بر عشق کلام در جان شرار افلاک را
حلقه ما را ز تیغ صد هزار افلاک را
با خدا ما را زلف تشکیل افلاک را

لطف قاسم بر عزیزی کی بود سر
حسن ... بر شاه ... فلک است

جان جانان هر که ترا دید بعالم بالا
عاشق روی توام هر دو جهان ...

مست درین قاعده بحر بند در عشق
زانکه این قاعده ثابت آمده در ...

همه با عشق ... گردیم دارم سر موم
سالم از عشق که این قاعده ...

هیچ جز روی ترا مقصد اقصی دانم
زاهد و تقوی و یا من صفت ...

ملک آفاق به یکجو ... غایب دیدم
هر چه جز ذکر تو ... تعالم بالا

عشق گوینده بهر حال حدیث صحیح
عقل گوینده ولیکن خبر احادات

خسروا از صحبت شیرین لبی ... رسید
اینهمه جور و جفا بر جگر فرهاد است

دایما جور و جفا بر من مسکین گدای
گر فلک ... کنم جمله همه بالا

قاسمی یار در پیشه ... بر گو
گر ... این در ... بالا

بگذار ره صومعه کان ... در ...
بنشین ... که ...

چون ... نشدی تو در ...
گر گوش ... همه ...

از خرقه و دستار و سجاده و تسبیح
مقصود ... آمده و انها همه ...

ای خسته و جان بطلب کسی ز لطف
قاسم ز غم عشق تو در سوز و گداز است

با صحبت آن ... که نه پیر از خمار ...
جمله ذرات را قاعده‌ای در پیست

حاضر دلدار باش حافظ اسرار باش
قسمه چو دیدی بدان ...

قاعده کار بین شیوه دلدار بین
این همه ... انکه ...

در نظر یار باش حاضر و هشیار باش
واقف اسرار باش ستر خدا ...

چیست سر جان ما باده شراب خدا
جام می کبریا ...

عشق چو بالا گرفت عالم غوغا گرفت
خرقه ... با پا ...

سر محبت براد در طلب یار غار
غیر ... مدار ...

عشق ... جام لب ...
باده ... از ...

لعل محبت شنید ... جهان ناپدید
قاسمی اندر طلب در بدر و کو بکو

... می آید از ...
... که ...

چیست ... واقف شدن از سر ...
زانکه ... با ذات عالم ...

جمله عالم ... است ...
گر ... هر چه ...

بالله تا با جان ما ...
بالله ... جان ما ... جام ...

خدا این سربت ادا را سجده گون خم | سر به پیش افکنده ام چون جام جم
ز غمهای کسی هرگز نشد کم هیچ جا | دل نشد فارغ ز غم تا عشق با دوست

جان به پیش دوست دادن الحق عظیم
قاسمی را در دو عالم خود همین بس افتخار

عاشق مرگ بادیت و عاقل نهاده جو | عاشق قبلت دید عشق و عاشق قبله دید
هر کس فرزانت خود او میرود | این یک بصر نگشته ان دیگری است
واعظ برو دستی عاشق دم مزن | مستی باز نیاله چو جام و دل است
راه به جز رحمت حق در کوی حق نیست | یک راه دیگر است که در شرعیت است
امیدوار باش گناه کار همت | عزت نگاه به رگه ان یار نیست خوش
حجت مگر گناه ز همه اسرار واقف | حیلت هیچ که با همه ذات روا است

قاسم جناب حضرت با هیچ حال
هر کسی که او معتقد اوست وا رود

من با صد جان طلبکار اوست | ولی در صحبت طلبکار اوست
زهی راهی ای دوست که دردم را | طرز ات خود از قلب او است
یک جو فروشنده مسند اش | و کربند با بازار بازار اوست

ز شاهان رعشی و درد عشق | ز غمخوار ان دغمخوار اوست
و طلبش صف بانده زار گشت | دلا بخبر که کشته زار اوست
بر حضرت سند او حال فدا کنیم | که بر زنده بر آب دیدار اوست

شاید که از ار چو بدیک
مرد قاسمی را از ارادت

در سودای دلم لطف اوست | در دل و جانم تماشای اوست
بر اعظم که شمع عالمست | بر نور انجمنه ز پیدای اوست
می بندانم حال می | انقدر دانم که دل سودای اوست
چون معتقد باطن نصیب | در صحیفه عنبر با خرمای اوست
هر که فانی شد ز طبع آب | این فنای عشق بر بالای اوست
فرو عدن می آید او را صیبا | نکهتی از عنبر سارای اوست

قاسمی چون واقف اسرار شد
خاک درگهش حب الله ای اوست

فرزی دارم کسی چشم سیه مست | مرد عاشق عشق ان نرگس مستانه ای فرخ
من از ان تاج و کلاهم که محبت دلبر اوست | شمع جان جهان عشق پروانه ای فرخ

قصهٔ عشق عجب شد نقش — در دو عالم همه جا قصهٔ درد سر اوست

در جهان نیست چو لا آید جام ازلی — در جهان در دو جهان شیفته و سیه سر اوست

جام آن یار ز من از حد و حساب بگذشت — رشک ما تا لب سیاه غمزه و پیمانهٔ اوست

ما نپرداز تو ندیدیم به عالم دلبری — زلف دلدار کلاهیست که در شانهٔ اوست

گر به پیش دل لا عشق و راه کسی

تا شوم کو شد عاشق در راه اوست

سربلندی من که دایم در سرم سودای اوست — قسمت هر کس تقدیر به همت والای اوست

من بلا دیدم سر از طره‌ای بر جاست — استغنا فریاد شستان را شعار اوست

فتنهٔ آن چشم مخمورم که او مستی و ناز — در میان شهر در هر گوشه غوغای اوست

ای دل اندر بلا عشق او جز داغ عجز — تا نه بیاشی عالم دولت عشاق اوست

عشق اگر در سرم هست لاف مستی — با وجود چشم سکوش کار دلای اوست

کر کجا نی بر سرم هم ز رسد از جسم سرش — در رضا تسلیم شد کان هم ز سر عشاق اوست

از تو تنها مانده قاسم گر تو به هر کس بیاد

لاجرم عمرهای عالم بر تن تنهای اوست

ای من شیوهٔ شیرین تو را داد که — هر کجا شیوهٔ شیرین ... من بندهٔ اوست

عاشق رخی دارم که به رو در جهان سر ... — قصهٔ رخی و زمانت سخن دری ...

ما بدار ما مطلب شیفته زین هر دو بخر — تو نه و نقی ما قصهٔ شستان به بیت

دیده‌هات عشق را هست از جهت ... — دیده که به تن زیبا ما نسیمت

زاهد برو رفت مدام بر ... — که رفت رخش از ربا و دلاعالی ...

سخن از گم ما جان علی ... لب کش — ... دلا ... به ... و ...

تا شوم خسته جان ... دیدار او

خرقه ... با شدی ... عام ...

قصهٔ عالم را ابتدا تا ابتدا بود است — جمله ذرات جهان لا رو بدان زهی ...

ست دیدار بند ذرات جهان ... عشق — در هر ذره صد آتش از ... است

حسن عالم گر ... جان ز عشق ... — آن که گویند چه ... دگر گویند ...

تا صحی از ... بد خود بدان ... — آب رخی ما ز ... از ... است

عاشق و ... ما هستم ز ابتدا است — عاشقی ... پیشگ ... ز ...

عشق ما را ... خود بجای ... — ... ز عشق عشق ... ما ند ...

قاسمی از چرخ ... گر ...

چرخ ... عاجز ... این ...

بنیاد الهٔ چو بنهاد شاه حق / همه جا او همه جا او همه وقت

ز عجز من بحر جان رسیدم / مگر آن بی دولت از عجز تو بر خوت

یکی را لذت از وجود دنیا عشرت / یکی را راحت اندر وصل نهفت

یکی اسم آرزو فرزند دانند / دگر دانند هم از نیاز بالفعل حاجت

مرد و زن سید اگر داری حظ نفع / که سخن ان کریمات دخوش

سگ جور مرد قانع رضایت / که هر ساعت طوری دیگر است

چو ترسایی ز طوفان کشتی را
که دریای جاش تا برات

پس از آن خیری دل گوئی ارجمند / ولی از دل حقیقت هم همه است

بیا که وصف حال دیر و کشور / بیا که قصه صاحبدلان و جهد کو

با بروت عاشقی است ریا که ام / زلف چشم تو از نیم کرشمه جوت

کیسه جرعه رندان دریا دلات / ز عهد کرده حکایت چه جای جام دگر

جان اگر هم لب کو ارکان وقت / نصیحت چنین مقابله نباشد لا است

ز جور دشمن وطن رفت دیو را فاق / مگر آله جا به قصه یا شد چه جای رفت

رفت رخش فاتش مگر دریغ / که مرد بعد از غم خشم ورزیدن

بلبله آفتاب صفت / که زلف چلیپا رو به دار برست

اگر لطف از اینچه زخمه چنگ / از دو چشم گریان لاله دو ریخت

غلام زلفی اگر شد چشم / که عالم لمعه از زلف سیاه است

چو چشم خدا لران حکمت میو / که سودای عشاق از لمعه است

از صومعه برآمد عشق / دگر ما تا شد مست و خوش است

عاشق کمر دلبر / که بر جا قسمت نبی اندازد

تو هر چه که فلانی کو ارم / مگر آخر دو جان غارت و خوش است

رحمت قصه دماغ خسته / همه فاتحه در باب گریان

بیاد نیم شراب ناب
بر بستر وسجه کنج در دیر رو

بیا در جام عقیق زلال / بیانی که با همه ذات کس او در دست

قلم بر بندی یار وفات روز ازل / جرعه چه که غم قلم چنین درد

مگر آن غم رنجه مست ام / بیار جام جام چه جای جام و سبو است

رقت کعبه کار یار تسلیم گشته / رفت قصه غلط کی ماجرا باد است

زبان و اکرام ای یار گفته ما / مگر آن جو دانید مخطط مروت

بوصلت ما قاسم بیدل درم ناش — جان وجان بوضی ده که لب ...

نظر لطف که قاسم زعشق تو بگرید
طریق تو بر رخ قاسم ملک

ای دلبر دلداران من راه نصیب از چه رفت
ای رب شیرین من راه نصیب از چه رفت

هر ده جان نام تو هستم و پیغام تو
گلچهره جام زلال نصیب از چه رفت

ای رب دلداران لعبت دیر تا من
دلکش اسرار من راه نصیب از چه رفت

مرشد من یار من کجای اسرار من
دوی دلدار من راه نصیب از چه رفت

ای گل دلداران من نرگس و گلزار
صاحب اسرار من راه نصیب از چه رفت

ای مه دارالعیار مقصد انگار تو
گنج زر لب یار رنگ وصل از چه رفت

ای مه شب تار من دانه ابرار من
ای سرو سیم دار من راه نصیب از چه رفت

نامه الاکرام گلبن ازار من
قلزم رفتار من راه نصیب از چه رفت

ای رب خوکلام من ای گل گلزار
گرمی بازار من راه نصیب از چه رفت

ای صنم گلعذار قاسم زار و نزار
گوید در انتظار راه نصیب از چه رفت

ای شب چالاک که جان پرور است — همه بلا از همه رو چه پیدا مهر ...

ما جمال تو ندیدیم مگر چشم
همه شب دگر دلم تیره مانی ببرت

هم دولت دیدار تو چشم فریب
هر که دیدار تو را دیده تجلیه دو رست

نم اندر دیده تو آب ما حیات شد
ست قبا ناله به بپا که همه جا همه است

گر دلا دیده بحق خدا بین باشد
گلشن دلدار همه دیده و دیدار همه است

هر کجا عزیزه قاسم دوام سر
عاشق دان که همه جو دیده و دیده جو

قاسمی رو بگذار ارو پا بگذار
دلش بده جسم زر زرد بریست

در دم راستی سو تو ما نعره در گرفت
از پا درآورد قاسم و اتم زیر گرفت

هر دمی که با هوای تو شد از جان برون
جا بخشد دگر چو نسیم سحر گرفت

بر طور نور نو زهر دمی که بار باشد
نوری ضعیف زعرصه طور نشر گرفت

دلم عاشق که جمله عالم مختصر است
لشکر قدوم نهال که از فقر سر گرفت

از لذت حیات جان بهره ور شد
هر دمی که از حقیقت جو بحر گرفت

یارب چه شد که مهلتی عاشقان
از لطف یار ما که شیر و شکر گرفت

بر خاک آستانه تو جان الاپنار کرد
قاسم محقر شد از محضر گرفت

در درج لبت گهر بهانه کرده است
در غمزه دل ز کمان تیر مارست
تا دیده ما به ره ... حکایتی
از غیر حسن دلبر ما نام و نیست
زین پیش ... برد در جهان شهر
ای یار جان که ... یار دل عاشق
از فکر رخ جان ... شهر

در حسن ز حیرت چه بهانه کرده است
... بهانه کرده است
افتاد در نهان ... بهانه کرده است
یک جلوه کو ... بهانه کرده است
ای ... که ... بهانه کرده است
شاد آمدی و ... چه بهانه کرده است
در ملک ... اما بهانه کرده است

وقت ... قرین ... رنگی
... تا ... کرده است

بار ... محبت دارد ... است
... شد ...
دیر شد ... سینه ...
صرف ... ما همه شهر ... کعبه
همه در ... نظر دیدم
ساحران در ... گر صبح دم

... ما ... امروز ... است
قطره ام قطره ... آمده ... است
دیر دیر آمده ... باده ... است
... باده ... است
هیچ در ... ادا ... است
آنچه ... است

در سحر ... زلف ... صبا
... شده ... رنگ

حدیث ... در جهان حسن و ملاحت
دلم ... حیرت ... گر ...
کرم ... دم ...
ز فیض ... جان ... صورت ...
... ز ...
فغان و ناله چه ... گر ...

عجب لطیف و ... آمد صد ...
... که ... چه گم ...
مطلع ... هر چه ... صلاح
... صبح ...
... جان ... شهید و شهادت
... رسید ...

... عشق ...
طریق عاشق ...

... در ...
دلم ...
... حضرت ...
... حضرت اعلا
... جان ...

با ...
... صبح ...
... حسن و دلال ...
سر ... که ...
من ...

اگر عشق زبانه چیز زیر لا بودی
باستان ز ادب رهبان صلات

بر در خسرو کو عرض کند حشمه دلش
گناه قاسم مسکین بلطف تو حوالت

ای برده جمال الهی چه حکمت
فی فیض فضل ما شناسی چه حکمت

خواهم لطف و جود بشری تو زاد
انهم رحمت الهی چه حکمت

گر کاینات خصم سزاوار کی باشد چه حکمت
ای جان دهی و دیده بینای چه حکمت

وصف تو در صحیفه دلها نوشته آن
بالا تر از سفینه و سیمای چه حکمت

جمال ندید جان دهی عاشقان تو را
نشناخته کی نگاهی چه حکمت

گاهی بنغمه ره صد کار دگر زنی
که تو نشسته طریقت دل آگاهی چه حکمت

جان حالی ز قاسم بیچاره تا آخر
چه بهاگری بی ... چه حکمت

ای رهنمای ملک معانی چه حکمت
در دین حق مساعد جانی چه حکمت

هر زنده‌ای که نام تو شنیده بر سر شنید
سلطان سلسله زنده دلانی چه حکمت

من وصف کعبه علم بهر سوال
جز پادشاه ملک عیانی چه حکمت

وزیر بر دلها صد هزار طفیل است
بار سفینه صدر جهانی چه حکمت

قاسم کان

قاسم بیکان که وصف تو کریم الصبا بان
هیچ شیخ که بر در او نا چه حکمت

سلطان پر دل گنبد و عالم کران
در ملک فقر شاه و شا بی چه حکمت

ای شهریار ملک ولایت تو را اسلام
در راه عشق و شکر و پای چه حکمت

تر زنده‌ای حضرت دل باش جام
ای جان دمی و جان جان جهانی چه حکمت

قاسم گدای گوهر زیبندان چیست گوی
ای شاه جان لامکان چه حکمت

با عشق ز تسبیح و مصلا چه کنم کف
جز باده که در رنگ مصفا چه کنم کف

آنجا که شکسته عشق خط غارت کرد
جز دل کسی که دولت و دانا چه کنم کف

عشق است که از بحر معلات ...
با او سخن از بحر معلا چه کنم کف

ای جان خبر از ...
با او سخن از عالم اعلا چه کنم کف

گر عشق ز سلامت طلبی ...
با عشق ز سر ما به دنیا چه کنم کف

در دیگر هوش ... فانیم
آنجا که سر و سر تا پا چه کنم کف

این طائفه ما همه شریعت فانا
با او صفت باده حمرا چه کنم کف

زان باده حمرات که ...
زان باده حمرات که الا ... چه کنم کف

جان جهان قاسم ...
با او سخن صرف و تمنا چه کنم کف

اسرار تو با خاطر هشیار نتوان گفت | این گنج گهرهاست که با مار توان گفت

در غار چو با [illegible] درآوردم | در غار چو با [illegible] نتوان گفت

[illegible] او چو در قصه [illegible] | سر [illegible] نهانخانه اسرار نتوان گفت

چون جمله برانداخت نقاب رخ [illegible] | با او سخن خرقه و دستار نتوان گفت

چون قطره در دریا شد [illegible] | با او سخن [illegible] زنار نتوان گفت

قطره [illegible] | با او سخن محرم [illegible] نتوان گفت

قاسم تو چو جست عشق [illegible]
یکه در صفت یار [illegible] نتوان گفت

در حسن و جمال آیتی [illegible] چه توان گفت | سرو چمنی لاله عذاری چه توان گفت

بر صفحه [illegible] | نقشی که نگاری چه نگاری چه توان گفت

[illegible] | گر از [illegible] چه توان گفت

در دل همه غمهای تو دارم شب و روز | در دل غم ما [illegible] چه توان گفت

دلبر همه [illegible] چه توان گفت | زیبا [illegible] چه توان گفت

[illegible] | در صحبت یار بهاری چه توان گفت

کار تو همه [illegible] قاسم [illegible] | ای [illegible] چه توان گفت

جو زلف

چشم سرمست ترا [illegible] نرگس | دیده صد زاری [illegible] صد زاری نرگس

[illegible] | که [illegible] نرگس

بار [illegible] | زان [illegible] نرگس

[illegible] | اندر [illegible] نرگس

جام [illegible] | که [illegible] هشیاری نرگس

چشم سرمست ترا دیدم و بیمار شدم | که [illegible] بیماری نرگس

قاسم عشق دلم [illegible]
[illegible] بیداری نرگس

ما کهن [illegible] عشق [illegible] فراق | [illegible] عشق [illegible] فراق

در بلا [illegible] | چون [illegible] کار او بالا فراق

عشق [illegible] اوصاف عشق [illegible] | عشق در [illegible] فراق

[illegible] | عقل [illegible] عشق [illegible] فراق

[illegible] | [illegible] فراق

الغیاث ای دستگیر [illegible] | عشق [illegible] عالم [illegible] فراق

قاسمی را [illegible] | عاشق [illegible] فراق

ذکر چون یار جهان آشوب کرد رفت | عالم از گرد کینه گرد رفت

جان چو شیدا ز تحسین پر جمال | سوزی ز دل لاله و ز دیده اش دود رفت

فارغ شد از ملامت ز آنکه فرد | هر کسی کو با ملامت عشق ورزد رفت

روشن شد از لامع اشراق جمال | آن پری که ز سر خورشید از او رفت

میکده کی ز وصف جمال تو زنی | عشق چه چیز تا که برد رود برد رفت

اوصاف یار عشق را چون دو شد | آفت او شد و دیده بر باد رفت

اندر میان اینهمه رندان با چه کس | جم به جهان لب جم و جام جم او رفت

دانی میان عارف و زاهد چه فرق بود | آن ملا اعتدال گزید این علو رفت

قاسم جان حافظ در سحرگاه رفت
فیض بار یار بازو چشم کرد رفت

هر کو بجای وصل از جان ما رفت | گدای سلطنت رسید ای کرام رفت

مات شد که از غم عشق و چشم او | سیلاب بها تا بد فرنیا بار رفت

فیض که نقد وقت در دل اهل | هر یا بار آیت که طلب کیمیا رفت

لطفی بکن ست فلان محرم شده | هر کو چنین مبالغه در مدح یار رفت

عاشق شده دل که نیابد سیر غم | صادق نخوانیم هر که بمشغ بلا رفت

روزی بدین سلسله نیاید پی تو | با گفته زده که با همه جوانی رفت

اما گجر بیدرد در قاسم کمان
با شعری مبالغه در بهار رفت

جان هر چه صدق یار از کعبه بجای رفت | مه پای چشم او در تیغ هر کجا رفت

با چرا در چشم مست یار را بگو | در ساقی یار با تو ز خوب فتنه رفت

شمع شد کی در چمن چمن بلبل زار | تا چرا در چمن آشوب رنه دلباله رفت

لشکر در دیدن [illegible] | گر بدین رامی شد از ما یار در دیده رفت

اندر آن شمع از روشن چو بر پای [illegible] | حالی کز نور شب بر سر پرواله رفت

چشم مست عاشقان در سماع او در کو | زانی با او در سماع عاشقان مستانه رفت

بعد از این رفت قاسم کار درد دین
در سر آن یار در سر پیاله رفت

دیدی سخن که در رسید و غزل ان رفت | جام بر کف ظرف مجلس مستان رفت

با هر آنچه دارد [illegible] محبت [illegible] | از جهان گشته واجب اهل [illegible] رفت

سخن از فیض دلفروز [illegible] کشف | قصه از سخن لطف [illegible] رفت

[illegible] لطف و خوان [illegible] | آنجا که سر چشمه آن [illegible] رفت

انچنان با هشی نو که این در شر | من خسروم بحجه ملکش دهم با شرف
من هم ان سحبه در قرار و ملک در دام | اسکندر چون نیست دیده بدامان اشرف

قاسم اتاکی در افتاد چو دیده بیرلا
ز کی سرا الفجه کان جاب اعمال اشرف

عشق ما را اجلاف از رخت | عشق ما را اجلاد غلغله بد رخت
عشق ما را اجلاد بار جسته بد | بار و بکر اجلاد بار در رخت
عشق از ما هزار عالم رخت | عشق در ما هزار عالم رخت
دین و دنیا برخت جان خورد | عشق چون آتش فنا امد رخت

بر اکسر امد رخت در جهان سری
دشمن عشق عاشقی امد رخت

ای بیدل هرسر اه عمر ابلا فرح | برطلعت هر سر صبا بان کالصبح
گر عاشقی او اده شو گر صلاح بی با شو | کر صبا بری عجمان هر کالصبح
در راه باش رواه رو در کاه و در درگاه رو | در عصمت اسا ده رو کالصبح
با غم نباز بان تا رنده با جانان | در لشکر جان خود بکش کالصبح
با جان بکجان و لعل ام از برای لم با که | از بهر این اسالم کالصبح

گر بیرسر آمد همی رجان حد بیشتر | ار حق شناس ان همی کالصبح

قاسم اگر جان نیک همی ادبی شاد باش
در صبر نهان بیک کالصبح

ای بعشق و جام بادت صباح | کجا بر این اذان قدح
در دبسته اکرم بکش | در در بسته بلا دای صباح
ما بکشی و بلا در با با | خطری بشاح لیلاح
خطری بشت از حدی بر شد | لیس فی الهجر عیر با شاح
قدحی دکرم بصدق | کما زدت زدت فی الاقداح
یار نشست و بالہ بر شد | در جشن دم صلاح صلاح
در جشن حالی نفوری عشق | عیش جاہنا کم شباح
هر مستان کرد شد کرا با | من عشقم در صباح در ده
من ما زهر کرد کرا در | جام در دست و بکشه الحاح
هر دام می بیاشه دلان | ساحسته از طلاح صلاح

جان هرکس سحاب اتا
جان قاسم سحاب الارواح

ساقی ز صبح رخ نمود / باده در جام کن که صبح نمود

[illegible] / محتسب را که جرعه بخشود

چون نمود آن نگار روی چو ماه / [illegible]

[illegible] / مذهب اهل عشق محو وجود

[illegible] / سر ندادن عاشق مجنون

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / عاشقان [illegible]

چشم او قصه جان [illegible] کند

[illegible]

فتنه در خواب [illegible] / چشم [illegible]

[illegible] / [illegible] عالم [illegible]

بر سر بازار جان [illegible] / مست حیرت ماند [illegible]

آب رحمت ریخت در جام ما / تا نهد [illegible]

آفتاب عالم آرا جلوه کرد / منبسط شد در جهان [illegible]

[illegible] / [illegible]

گر خطا رفت بار الها کرم

[illegible]

[illegible] باز در جام چه / [illegible]

درین جام [illegible] / [illegible]

درین جام دیدم [illegible] / [illegible]

چه عنبر [illegible] / [illegible]

دلم [illegible] عشق [illegible] / درین [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] زبان [illegible]

[illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] عقل [illegible]

حدیث [illegible] / [illegible]

قند [illegible] / [illegible]

بیا مجلس بیاراست ساقی جام چه حالات
بیا که کشف شب در من اسرار حق است
اگر تو طالب راهی درین طریقه بدان
نشان راه طلب انکسار و شکست

زهی سماع اهل دلی شراب و شهود
که اندرین جهت در قرب مشهود
نشاید جهه [illegible] که در دل
همه ذات [illegible] کرم و جود

هزار جان [illegible] کسی [illegible] آگاه
که کان بحر طبیعت صلاح شهود

تو تا که در هم ریش دعا [illegible]
گلا که خلق [illegible] آید
یقین که [illegible] در عمر عزیز
گلا که [illegible] تو یار [illegible] آید
بیا مجلس رندان عشق [illegible]
[illegible] بخاطر آمد [illegible]

جناب حضرت [illegible] حق [illegible]
بیا که عمر عزیز است [illegible]
لیک که در ره عشق [illegible]
بروز [illegible] دمی [illegible]
هزار ناله [illegible]
خطاب [illegible] وارد [illegible]

بیا ساقی [illegible] مصطفی را
بده [illegible] سلامتی عمر شیخ محمود

[illegible] قربان [illegible]
[illegible] ساغر لب [illegible]

در باده

در باده محبت [illegible] رنگ
در باده [illegible] بدیدیم
از [illegible] صد برگ گل آمد
[illegible] این عشق [illegible]
[illegible]

[illegible] دل آگاه [illegible]
این راه [illegible] یار [illegible]
[illegible] سرآب [illegible] سخن بود
انجا [illegible]
[illegible] کمال [illegible]

[illegible]
[illegible] باشد [illegible]

[illegible] حسین [illegible]
[illegible] خدا [illegible]
[illegible]
[illegible] عشق [illegible]
[illegible] عشق [illegible]
[illegible]
[illegible]
غلام همت آن [illegible] که در ره عشق

[illegible] محبت [illegible]
[illegible]
که [illegible]
هزار [illegible]
[illegible] عشق [illegible]
تو [illegible] صلاح [illegible]
که [illegible]
[illegible] هزار دریا بود

جا کرده قاسم چو پیاله باشد
بعد از این که همه عمر پیاله گیر بود

سرمایهٔ سعادت ما درد یار بود
در دست هر چه هست گدایان درد ناک
رندی که رخ نمی‌کشد از طلعت عشق بود
بگذر زخ که در ره تب اشکها
از حالت عشق عقل بد سرشته

در پیش ما گره از کار
با جان لوطی شد ایست و بود
جان لا از ذات محبت ایام دارد بو
تا جان بر آن طالب قسم زند بو
غفلت را لاکر تجربه بسیار از نو

شیدا و رند و عاشق و دیوانه
بر سر عشق قاسم [illegible]

عشق شکار لعل و گلهم [illegible]
علاقه نداشت در ره عشق یار عشق

از هم آن که غیر [illegible] در بود
غفلت را تجربه بسیار دارد نو

زلف تو چه شد همه سر [illegible]
قاسم [illegible]

بر لب که در جهان [illegible] تجلی فرمود
پر ز فیض نور عالم امکان در [illegible]

جمله ذات جهان [illegible]
[illegible] روشن همه آفاق [illegible]

مست عشق بدانید و گریزان کوی
سبب [illegible] همه در فکر جهان اندوه
بگذر آب حیات از سر [illegible]
در صف مجلس مستان [illegible]
هر دم از در جهان [illegible]
عقل [illegible] به الحجام

در سر آتش [illegible]
بی کار و فکر جهان [illegible]
همه جا [illegible] همه جا [illegible]
در [illegible]
[illegible]
عشق آمد [illegible]

قاسم [illegible]
حاصل عمر [illegible]

ای عشق [illegible] در جهان [illegible]
[illegible]
سازم همه در مجلس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چه شد قصه [illegible] قاسم

در طور عدم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
با [illegible]
[illegible]

صد بار فکر کردم و صد بار از آن بتو
فریاد جان ما همه از درد دوریست
کز صنع یار بیش از این در تماشی
هستی یار مایه بیناتی جان بس است
اما از آنکه عاشق هیچ اینها است
هر بیت خبر است که مدبر کارهاست

هیچ کاکست چون یابت غمی بود
کز بت اینها رنگی خلاص نیست بود
کز بت یاری رحم شده جانانه کرد
عاشق چه قدر دل الحق اگر اینها اگر بود
رندی و فری لو حمد آینه کرد او بود
چاچاغ و منت که آن بار روی بود

از دیده ما دردوز وطن سکینه مدام
قاسم بیا قصه تو کجا اینست درد

علم العکس زالو حمی دو بود
مخلص الگاه ادراک حالت است
از آنک بر سر نماید ما بود
گر عشق شاه بانی بر سر بود
خلقت بسیار بیداد بسی بار کرد
مدتی از حق بجز آگاهی
بشنا انداکه وارسته بر عرش

مغرب است تو قاب دو جو
رو بابست دلالت کن ادرچه
هیچ کس آن کو بری از حوجه
رو بجان دارند رست بهجه
عهو بینده عشق یار در دو
لم یزل اما سجدنا للعزه
فانی ما را نه دست ازین بحر

زنور وزتن و تن جان ولی لا هو
بر هم زنی که همه مست جانب جز شنیده
فلان درن یکی بر با بالم لک
اگر چه او هی بجشد بیند است
یار صحبت هر شنیا حق کار محبی
شاه حق علمی و دو منبع است آر

چه چارست از رحم دردمان من چه خواجه بود
من و خیال تو و ناله های درد او
لکاکت ده لب جان دیده و طالع مسعود
سقفه و بیعت چیمه کعبه و بهود
زبان کش و گی بلا بیان ام آلوده بود
بدانکه قبله بر ولا جهات و بر کجو

ولایه هر بت قاسم رهبر و قری
بخود تو شتا دل بلانا بود

ماه آینه صورت و معنی است محو بود
لب نای چو صفی بهر آنکه نماید
در لاک و عاشق و سه ازمانی بدانند
حاجی ره کعبه رسته شده در اک
واعظ پس ازین قصه که هر کس شده
وقتی ازین صبح در پروانه طر نبید
در آن عشق قاسم هیچ باشد زند

کان شاه هر بار جی در آن آینه بود
در آینه جان صفت شه بر دیده
ای دل عاشق ز بی عوت سعید
چنین باکه به صورت بار یه همه
نه دار عرب ما قب زر اندو
با را هد ما هیچ بار ا با زات و نه بچه
انده طلب در بدرد کی کمبی است

آب حیاتی که سکندر طلبش میکرد — روزی جان خضر گشت و خضر زنده شد

آب حیاتی چه بود زنده جاوید شدن — بشر آنکه که در غیب شهودی شد

در ازل آن نقطه که جز عشق تو کهنه شد — عوض ما لطف خدا و نه کرامت و وجود

ما بشیوه حسن جهانگیر تو شد — تا جهان هست و جهاندار جهان آگاه بود

من که از بود و نابود فراغت دارم — بشنو ما قصه که گر شیدا زین بود وجود

چون نقش کشد لاله طلب بطلب کمت — طلب از بیخ بسر آنکه طرق آن هیچ شد

قاسمی از سر عالم بهوای برخاست
علم الله که زین جمله ندیدی مقصود

گر که سبزه چمن گرد گل رو بود — گلی از حکمت که کارسی وجود

رسم مردم عاشق زبان که برآید — که عاقلان چو زنده گان وجود

زبر دهقان بشر که تنگ میسوید — گر که کم کلاه کاش کم بد عذار

جا بان بجان آب خضر مطلبید — ولیکن قسمت آنکس که روزی بود

گلاگر بود وجود آن بر هر که باشد — چه حاصل از آن نهانی بود وجود

ز رفق لطف دلم را بجز پناهی ده — نگاه و حرمت رندان عاقب وجود

بکار جان دهد قاسمی فدای زبان — که آب بغیر دهش هر چه شود

گر با اوجی محرم اسرار الهی بود — بر ملک و ملک فایض انوار الهی بود

با ابروی او محرم محراب الهی گشت — با چشم خوش ساکن خمار الهی بود

با روی تو در مذهب اسلام الهی رفت — با زلف تو در حلقه کفار الهی بود

با شحنه عشق تو توحید الهی خواه — با مجلس حکم تو هشیار الهی بود

گر بر سر بازار خدا آئی بعیان است — صد بار است با قید تو بیدار الهی بود

یک اوکه از جان بهای تو دل آید — حقا که بکرامی خریدار الهی بود

با خط زده بر رخ برزان الهی رفت — با یاری تو داغ اغیار الهی بود

آن زرکه از سد است او گره او ابا که — با قوت تو حامل آثار الهی بود

در باره محبت تجلی است زریک — با نور رخش قافله سالار الهی بود

بالمعه تو تیز جو خورشید الهی گشت — با قطره و قلزم رفتار الهی بود

گر بر سر بازار جهان جلوه گر آید — فلاش صف بر سر بازار الهی بود

گر دو عذر دیدار تو در صومعه باشد — با رود آید در سر دیدار الهی بود

با حکمت و لذت اسرار الهی باشد — با چند به تو سالک اطوار الهی بود

با معرفت حسن تو معروف الهی گشت — با نقد غمش مالک دینار الهی بود

مسکین نفس از ذوق تو شد قاسمی ازلی — با طلب کمالات تو مختار الهی بود

چون حسن تو لاف زد در جلوه گری بود — کار دل بیچاره من خون جگری بود

در دور خط سبز تو هشیار ندیدم — این شیوه ز رخ صحبت دور قمری بود

ای جان جان لب یاقوت تو جانم — چون باد سحر بر رخ گل برگ طرب بود

جان بخش دوین بود ز عشق تو پیمانه — در غارت عشق حسن جلوه گری بود

هر جا که نظر کرد دلم روی ترا دید — این زمزمه از غایت صاحبنظری بود

در ما ز صفات تو صفا آمده دیگر — هر جا که بگویم همه صاحبنظری بود

گفتند که قاسم همه اندیشه زند لاف
هیچ آگاه هم از همه این قصه بری بود

لیکن تو ز هر چه گفتی زیبا بود — عشقش نبشته بود که در کون نشان بود

هر حال که در حسن نکوست ملک ما داشت — بار من تو باشد نه غمی در دل بود

از دولت وصلت فلک اندر همه حالی — با عاشق مسکین تو در حالت لطف بود

در پیش تجلی جمال رخ تو لیکن — چون غیرت صفات تو بدان شه را بود

این خلق جهان پیش از او دقیقه بهجر — از شوق کمال تو ز باریک دلان بود

چون طلبید زاهد و ما گفتیم و تو بهانه — بنگر که تفاوت ز کجا تا به کجا بود

ببلبل کشف عشق که وادی کوه قاسم — چون در نظرش صحبت ما صحبت با او بود

این عشق و محبت از لطف خدا بود — آنجمله عنایت همه با بندگان ما بود

جوری که ز تو بر دل عمده رسد یار — بر سبیل بلا بود و لیک عطا بود

اندر ازل عاشق و مزدیده و مستیم — این زمزمه از نغمه لطف شما بود

در حالت انا الحق ز دو سر سر انا — منصور که سر حلقه مستان خدا بود

هر یک ز ره کام به و هنر بدید فرشته — آن گه مه جدا بود و گر مست جدا بود

هر قصه که بشنید در آن بلا خطر ها — زنهار مپرس که چون شه دجلا بود

دایم دل قاسم بکند چهار و پاکا
شد رحمت کرم و صدق مهیا بود

تا جان دارد جان دار جهان خانه بود — ملک ما عاشقان ای بسا در دلمن خانه بود

ما در این دیر مغان بهر پا را مده ام — سر ما خاک ره پیر مغان خانه بود

گر رانده وادی الحق هرچه سکه — ما ز پیدا و نهان یار نهان خانه بود

ولا عقل قصه بقیه بان صالت — پیش مستان شخ اعرج عشق خانه بود

ما نواز جنت عمر عادم حضرت روشی — حال ما نعره زنان جامه دران خانه بود

ما ببینیم رخ زیبای تو انشاالله شم — سینه پرلاله و دلم در خفقان خانه بود

قاسمی سر بنوای دل شد کامدر ضدیر — سر ما ترک ما بارکش خانه بود

هرکه مسکین بود [illegible] خواهد بود | خاطر اندر پای [illegible] خواهد بود
چیست این [illegible] که [illegible] | الفت و عاقبت کار [illegible] خواهد بود
سر بازم [illegible] | عاشق [illegible] کار [illegible] خواهد بود
[illegible] اگر [illegible] | دایما [illegible] خواهد بود
دین [illegible] عشق [illegible] | هرچه [illegible] خواهد بود
داده جانم [illegible] | [illegible] باشد تا [illegible] خواهد بود
در [illegible] | تا ابد [illegible] کار [illegible] خواهد بود
[illegible] | [illegible] خواهد بود

عشق [illegible] که [illegible] کار [illegible]
[illegible] خواهد بود

مقام ما [illegible] یار خواهد بود | که [illegible] هشیار خواهد بود
هرکه [illegible] | [illegible] خواهد بود
دلم [illegible] | که در [illegible] خواهد بود
[illegible] | [illegible] خواهد بود
[illegible] | [illegible] خواهد بود

[illegible]

[illegible] عشق [illegible] | که [illegible] خواهد بود

[illegible]
[illegible] خواهد بود

بعد ازین [illegible] خواهد شد | همه [illegible] خواهد بود
[illegible] | [illegible] خواهد بود
[illegible] | [illegible] خواهد بود
[illegible] | [illegible] خواهد بود
[illegible] | [illegible] خواهد بود
[illegible] | [illegible] خواهد بود

[illegible]
هرچه [illegible] خواهد بود

[illegible] | [illegible] خواهد بود
[illegible] | [illegible] خواهد بود
[illegible] | [illegible] خواهد بود
[illegible] | [illegible] خواهد بود

گر دلم یا رب رضای دوستده یار ایسته‌سه — دل ما بر سر تسلیم در رضا خواهد بود
دل ما ملک تو اند کرم حشر دارد — مالک الملک توئی ملک ترا خواهد بود

قاسمی غیر خدا اهل معانی دل کور
هر کی بیت حرمت خدا خواهد بود

الکرز خوابت که همی لبنه اولدی کبی — رنک اوزات نشه حیرت وحشت اوله
هم اگر تیره بود صوفی ما تیره مشو — که درین کاسه بهاست که اولدی یا ایچه
زان شرابی که از و زنده بود قوت و جان — ساقی جان و جهان بر جان یاری بیچه
جمله دلها همه مست شد چو دیدند به سحاب — کر صراحی سبو آمده جان ساقی سیچه
باکه ادهم الهی خود چند ای محزون — که دلا باز آمد همه از حکمت وحجه
بتلای جان و دله دو سر کی ایچه — کسر ماند که چرا قالدی وچه حالت وچه

قاسمی را شراب آبی کور درده
ساقی امروز عاشق غمگین حیوان ایچه

قدم لشکر رند که یارم دیگی — بانکه جام دلکشادم دیگی
همه دفع خمار ر بخوری — جام درسبدا و مدامم دیگی
لشکر تا هم سرخوشم پری — جمله کوم دلیک یارم دیگی

گره اولدو

مستی و عاشقی بس بری — محبت عشقده یارم دلکو
هیچ ملاك هر دو مسکن دی — سجده یسیر را یارم دلکو
مجلس را دلکو هر صدا الوق — سلطنت یالابنیع لدم دلکو

هر چه دلکه جان ونیسم را
دولت عشق سرکدم دلی

ساقیم بابه دلکو و یارم دیگی — بابه این بار سرشدلدم دلکو
خنی قرن ار یابه سرالتیم — حرجی که و در سرکدم دلکو
عاشق هستم خودم که گوید — نامکوی بیدم مکدم دلکو
قسم کرم زیابه رق — سر تسلیم و انعامم دلکو
اشتر در ببان جانم زد — شهر درعرصه قفلوم دلکو
ملک یابه در اشك سرق — تا ابد مکبت یارم دلکو

قاسمی حضرت خیر کرم
سر وحدت را دادم دلکو

مکس سکاید لکن دیگی — سر یر سلاطین دنیا لیچ دیگی
صوت خلق خدا را — بدست مرغ و بر بکان کج دیگی

گرفت رنگ دوئی آن شراب ناب
بلور رنگ لعل بد چنان که گوید

همی پرستم از آن جام را که هست
که جام سلیمان و ... که گوید

اگر به شیر ز آن جام حق بد آن
که این زور شیر دلیران ... که گوید

حجب کرده ... ما ... بگو
کرده ما مدعی عاشقان که گوید

اگر دلت حق دیده باز کن
فلک را همه در ... که گوید

بگو ... که جان پرور
پس از فرق ... که گوید

همه حسن و لطفی که در کو
... قاسم ... که گوید

ما همه شیدای آن ... مستانه‌ایم
... دلبری ... که ...

گفتم ای جان و جهان ... ما
... جانم ... ما

... بار ... آورده‌ایم
... عاشق ...

... در ... قدم
... عاشق ...

... اندر عالم ... عبرت
... عاشق ...

... که ...
یا طریق ... سپید احمد

قاسمی نام ... کهف ... عزیز
... علم ... افتاد

هزار شکر که سلطان عشق ... آمد
هزار سجده و ... هزار حسن ... شاد

ز پیش وصل تو از هجر دل ... کردم
هزار شکر که سلطان وصل دلم ... آمد

همیشه وصل تو بخشش و دلنواز آمد
که بانه آنکه باشد مهر ... شاد

... این ... به پیچم
که ما ز سینه ... شاه ...

بحسن و لطف ... غره شد
که خانه ... ویران ... شاد

... وصف ... و کار ... لیکن
که گنج ... در این خرابه آباد

... قاسمی ...
... وصل ... آباد

جام دنیای صراحی سیاه
اگر نه ... از ... شاد

در صراحی دل ... شراب
باطن ... دل ... آمد

... مستان شد
هر ... شادی ... باد

... وصل ...
هم ...

... عاشق ...
... دار این ... عشق باد

غیر حق ... معتمد
غیر ... اعتبار

... عشق ...
... عشق ... که ...

فیض چشم یاردر صراحی باده‌ی ناب ایش
در صراحی باده در جام جم آبی

قاسمی سررشته‌ی تقوای بن
یا یا یا یا ملامتی یا معمار

بنوای دوستی نیم دلیم دو لب
بیدار دوست ارده مدایم میخوار

چو عالم یالنقدی ایت حسابار
یا می خیر کریم بادی شیار

مدام دف عشق دالان سکار
که ساقی با ملامتی دف شیار

مذلک لری یازندکانی
دیلی گر فقر عالم بیت ارکو

بحس ارشاد سلام عشق
ادی دو سر چو باده عشق بار

زوت خوب ربان دلی
التی دلدار کسلیمین کار

اکر جان قاسم دلرو عشق
ملامت باقی خیر جه اختیار

ساقی کلدی آتش ناب مغانه دلکو
ددی دده دلکو و دادیت آتشنه دلکو

زاهد صبح کج جرم بحر رو
ساقی مطرب لری کلدی شبانه دلکو

دکمی عشق یار که کحی جان سیت
مرغ دل ملا آدم آشیانه دلکو

مبتلا خبر نو ز نام درس عشق
این عشق دلبر دو تجلات شده کو

بی دردن

بس خوش لله ایت زمین فرمان خوام
نقش بالکه عشق توانده زمانه دکو

نکار دو کار خانه یدنی میباز دهر
سلطان عشق اکرم این کار خانه جوی

قاسم اندر درت ای شاهی
کش ... بر ... لکو

مظهر ذات صفت عالم کم باشد
جام جم بلاکشی ملک لیم باشد

دره عشق دف باشر سلیم بسلیم
بعداز بی جمعی عشق ار سلیم باشد

ملک کر با عشق و محبت نیو محبوب
ملک غابشه معتق خانه نام باشد

عاشق بلاکدیو در صف شعر فی
جان اولاز خدا جام دایم باشد

صف نجات امت ونشان لیت
ملک که درد اشر نوای دخرم باشد

اندرای بلا مریدان طلب دده کسنه
شیخ بلا داعیه انکه مستقیم باشد

عشق وصرفی اکرچه سلیمه اما
صرف ضاف معتبر که اسلم باشد

دره عشق فانسوز فی ی شر
بعد الفی قاعده عشق و محکم باشد

قاسم اولنه جام جم لبالب اشب
هرکه بلا جام عظیم ست معظم باشد

کر لا سید دلهی ملک چون باشد
جان فدای دو کیم قصه است باشد

دل بشادی بدهم جان و جهان در بازم | گر دلم عید دلارای قربان باشد
هر که جانرا بهلاکی دهد از داری | زین سبب عاشق بلا کش ایشان باشد
گر تو لطفی از سر جان کامی بگذر | چه خطاییست که جان بنده قربان باشد
هیچ آرام ندارم نفسی دم نزنم | تا دلم در غم تو واله و حیران باشد
راحت جان نخواهد از طلب گنج معاش | هر که در دست تو راحت در دیگران باشد

قاسم از کفر و پریشانی ره صحبت گوی
کان متاعیست که در دوره زمان نایاب باشد

گر دلم عید دلارای قربان باشد | از بحث نکر عاشق قربان باشد
سر که از دست ز تو شمع همه در پاس آید | کمترین جرعه من قلزم و عمان باشد
کو مسیحی که حکایت لب جانان آید | گفتم ای جان و جهان [illegible] باشد
نفحه محبت [illegible] که سینه تا چار | زهد [illegible] برد از ستم دستان باشد
گر نیستی [illegible] که خلیل است و دلبر | زود به [illegible] باشد
نشاید که دلم گنج [illegible] | هر که بر دو یا طالب جان باشد
هر که [illegible] جام تو خواهد | بر سلاطین جهان خسرو سلطان باشد
چاکرست اگر عمر اگر عاشق است | بنده است اگر بوذر و سلمان باشد

بر لطف

قاسمی لطف الله دید می از دست بلاکه
بعد ازین شکر از کفر گریبان باشد

تا مرا سلسله زلف پریشان باشد | دل من زیر و زبر واله و حیران باشد
دهن جان بلا مطلع دید حرم [illegible] | گر دلت آینه تیر عرفان باشد
سر ز حید لبان [illegible] | بخدا لطف اگر مجلس مستان باشد
هر که در راه [illegible] | گر بصحبت مشکلبو کنعان باشد
تا بسوخته ای ز حالم [illegible] چشم | حاجت لاله چه خشم از خار مغیلان باشد
هر که از کفر [illegible] طلبد | غنی [illegible] عشاق باشد

بر دل خسته قاسم از [illegible]
کین متاعیست که در ملک [illegible] آید

عاشق بلا که مرا از عشق پریشان باشد | بس عجب نبود اگر بی سر و سامان باشد
یارب این بحر غم عشق عجایب بحریست | نوح این بحر همه لولوی مرجان باشد
چون دلم [illegible] | در مقامی که همه [illegible] مستان باشد
در قیامت که سر از خاک لحد بر آرم | گل [illegible] تو دلم واله و حیران باشد
لب جانان برسد [illegible] | از کشش دست لب [illegible] باشد

توئی آن گنج که از عشق پریشان گردید — شود مرغ دل از عشق پریشان باشد

هر کجا در جهان تیر رسید قاسم
سر فرو نارد اگر رستم دستان باشد

هزار خطا که در ابروی تو چین باشد — ز نار زلف و نار تو نازنین باشد
قیامت برآید ز نقاب زلف اما — نقاب چهره ملکای قیامت این باشد
چو گرد لطف قد و بالا چنین — پریشان سنبل زلف تو چنین باشد
وای دردا که مصلحت همی بینی — مگر که مصلحت کار من در این باشد
ز شوق روی تو صبر دل من برفت — کجا دوست اگر جان در این باشد
منعم گذشته دولت کی لا آتم بچه — مرا که چشم ملاله گوشه در کمین باشد

هر چه کو نظر قاسم جمال تو دید
چنین تو بنظری کز سر یقین باشد

مرا که اندرون پر نار باشد — ز عشق آن لب دلدار باشد
دلم در عشق گرفتار باشد — دل از نوری که در آن دار باشد
زلفش که از عشق جگر سوز — اگر خود چند در گلزار باشد
چو زلف در روی او سنبل پریشان — همه شب تا سحر بیدار باشد

گدا اگر عشق اگر جان از آن — فراق آن لب عیار باشد
تا باشد همی زمانه از او جا — اگر در خرقه و زنار باشد

اسرار آن شراب که قاسم کند
مگر در کلبه عطار باشد

از آن دل من که ناز و نیاز باشد — تو یک جو عارف ای بیره لاز باشد
گر بهره ملک ملک نعمت انا — بیرون این همه کشف دنیای بیدار باشد
در ذره ذره بینی انوار حسن جانان — گر دیده بصیرت فی الحقیقه باز باشد
از حکمت شریعت در جان نبود حقیقت — در عالم حقیقت با لب دو ساز باشد
سرمایه حقیقت عشق است در طریقت — بی عشق هر چه بینی امر مجاز باشد
روزی اگر ببینم دیدار دلنوازت — از دور با حکیم عمر دراز باشد

قاسم بناز بندی دلدار است
سرمایه فقیران بنده دلدار باشد

پریشان دلم در ماه صبح تا — ز سر دلبر گشته و ما صبح باشد
چو بالا انگشتم باز با — مگر آینه ده پیان چه باشد
که آینه جهان [illegible] — ز مه تا دل مه تا دل صبح باشد

اگر بنجه گره بسته [illegible] داند — ز مجلس کیست [illegible] این جمله باشد

مصر جان چو یوسف [illegible] — ازین بس [illegible] اخوان [illegible] باشد

چو [illegible] — بغیر از عرصه امکان چه باشد

چنین [illegible] در دو قسیم

ز سر [illegible] طوفان [illegible]

[illegible] که نه شاد باشد — مرید [illegible] دوست ما [illegible] باشد

هلا که قبله جان [illegible] — نقش که [illegible] اهل خانه باشد

[illegible] چشم هلا که [illegible] — که خرابات تو زدی در این [illegible] باشد

[illegible] تو ام [illegible] — که [illegible] جان [illegible] با سجاده نباشد

[illegible] مجلس رندان [illegible] — برقص آید ازین حال اگر جماد باشد

نقش که [illegible] صادق [illegible] — وگر [illegible] بگوید با عقل باشد

بدر دنیای تو قاسم [illegible]

[illegible] باشد

بار دست عشق [illegible] — بار ز جان [illegible] می‌کشد

بار ز در [illegible] وحدت [illegible] — روح [illegible] می‌کشد

باز جوهرهای عرفان [illegible] — لطف محبوب [illegible] می‌کشد

با [illegible] ملک [illegible] خط [illegible] — [illegible] ملک [illegible]

باز در دل [illegible] — دست لطف [illegible] می‌کشد

باز از ضعف [illegible] لطف [illegible] — جان ما را [illegible] می‌کشد

در سرای صدق [illegible]

آنکه در دست [illegible] می‌کشد

[illegible] جان می‌کشد — بار [illegible] جان می‌کشد

تشنه [illegible] دلم — کاسات صافی ز لب چشمه حیوان می‌کشد

بار [illegible] در جام دلم [illegible] — جرعه جام [illegible] می‌کشد

بس ضعیفم اگر [illegible] — بار هجران [illegible] دستان می‌کشد

ناصحا ترک عشق [illegible] — ظلمت کفر [illegible] ایمان می‌کشد

گر ز عاشق [illegible] عجب [illegible] — دولت ملک [illegible] سلطان می‌کشد

قاسم از لمعه دیدار [illegible]

خاطرش با طرف [illegible] می‌کشد

چو عکس سرو صبح [illegible] پیدا شد — [illegible] دست [illegible] پیدا شد

همه خم شراب الست مصفا بود
ولی بجام ما چو رسید اصفا شد

در خزانهٔ رحمت بقفل محکم بود
زمان دولت ما در رسید و در وا شد

بگنج در دل گنجینهٔ جان ما گوهر
جلالت درت که هم اسم و هم مسما شد

جهان ز پرتو رخ صبح روشن آرا شد
نسیم جان درت کرد آن زمین هم آرا شد

حدیث دولت بازار کاینات رسید
فنایی که نهان بود الحال پیدا شد

هم از جان مقدس فدای ساحت تو
که همچنین قاسمی از عشق او شیدا شد

در روی وصال تو کارم تمام شد
بگشتم بنده گشت و رسالت علام شد

از جلوه‌های حسن تو جانم حیات یافت
با چشم‌های مست تو عشقم مدام شد

کفر سلام و ذوق سلامت بدل رسید
اینجا از اسلام تو دار السلام شد

دل در حلقه گشت ز عشق تو دم نزن
زان دم که یار غیر تو بر من حرام شد

در عشق ما صفای تو باشد قرین حال
هر جا که دار کعبهٔ وصلت مقام شد

از من مرند لمعهٔ نور از شب و ما
تا بر به تو برسم من مستدام شد

قاسم دید زلف در فرقهٔ او بیهم
در دام کفر خوب بهمه کار سر انجام شد

رنگ دو رنگی ز درم
رنگ ز دل از یکرنگی بری شد

رنگ چو گشت همه صاف آب
رنگ فسرد دل بری شد

رنگ چو گشت بی‌تو همه آب
در بحر جنس بدادن دری شد

همچو گوهر بیم همه گشت
در غم آن یکرنگی بری شد

آنچه گفتم دم اقرار
در پی اقرار ما طلبه شد

رنگ چو جان حق ماند
گر نه ما بی‌سر او دیر شد

قاسمی از رخ فرید او
فاطر صرف از دو در شد

آنچه بسته گشت که وفی ز رخ بند
زاهد که رسید بی که از غیب نهان شد

از شرم رخش گشت نهان آب زمزمی
چون حسن تو را دید که مشهور جهان شد

یک لمعه از رخسار تو تا گاه در خورشید
جان‌ها همه تا آن عالم شور رقص کنان شد

با حلقهٔ گیسوی تو هر کس که سری داشت
در عاقبت کار ز رخ آزرده کمان شد

از نور تجلی رخش هر که خبر یافت
از لذت دیدار تو از جز و جان شد

سر حلقه خطا زده کام من مسکین
مسکین گره زلف تو با نکته جان شد

قاسم همه جا خاک شده در راه تو
از بخت نگر عاقبت الامر ما شد

درمان طلب کردیم پیش ... دادند تا ... شد / واندر پی آن درمان شدیم آخر سر آن درد شد

اندر سر زنده طلب بانگ ... / این بیشه که از ... [illegible] شد

چندان قدم زد جان ما در عشق جانان تا که شد / ... [illegible] آن شد

الصبر مفتاح ... [illegible] / راهی که رفتی ... [illegible] شد

عیدیست وقت آن ... [illegible] / محروم ... [illegible]

راهیست ... [illegible] / ... [illegible] سلطان شد

در جملهٔ آفاق ... [illegible] / ... [illegible]

ای یار ... [illegible] / این عشق سرگردان ... [illegible]

قسم حرف ... [illegible]

... [illegible] عمران

نعم الصبر ... کار رسید / در وصف ... [illegible]

... [illegible] / ... جان ... [illegible]

هر لحظه ... [illegible] / این ... عشق ... [illegible]

پندار ... [illegible] / عشق ... [illegible] پندار ما ... [illegible]

... [illegible] / این ... [illegible] در جهان کلید

از حق ... [illegible] / ... [illegible] رسید

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] آمد ... [illegible] / ... [illegible] رسید

... عالم ... [illegible] / ... عشق ... عالم ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]

... جان ... [illegible] / ... [illegible]

... بازار عشق ... [illegible] / ... عالم ... [illegible]

... [illegible] / هر کو ... [illegible] کلید

... [illegible]

... از همه عالم برید

صبح ... [illegible] / از نور ... [illegible] رسید

ایام ... [illegible] / ... [illegible]

هر جا ... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] / ... عشق ... [illegible] برید

هر جا که جرعه فشرد هر بار که خورند | از کاینات بانگ الا آید که برخیزید

ملی در جواب بچه چند آید هیچ | عشق ار رسید و هیچ پندار ما درید

قاسم با روی او رفت از جان برون
والله ما که بنگ کل این قصه سنجد

خاتمه ما ز قصه سعدی مقدم ... | دیده روشن شد چو فیض لطف کریم رسید

قصه عشق زلیخا را که نهان گشته ... | کاین حکایت از لب آن مصر جان رسید

پیش از این در شهر ... قصه ... | شهرها گشت ... سلطان رسید

ساقیا دگر هشیار ... که بعد از این | دوش هشیار بلا رفت و نوبت مستان رسید

ساقیا تا لب پر ده قدح که فیض بار | حالی ... که گشت و نوبت جان رسید

چند گوئی ... | نوبت جان در گه نوبت جانان رسید

قاسمی با چنین حالی ز درد دل مگو
درد ما گرچه افکند ولیک درمان رسید

درد و ملال نوبت درمان رسید | کار من از عشق بپایان رسید

شکر خدا راست که از لطف او | ... گشته ... رسید

در ره دین عرصه ... گرفت | گر که ... سلطان رسید

ای ساقی ... در طلب ... | سالت بسر چشمه حیوان رسید

درد سری ولوله ... | عاقبت از ... بپایان رسید

بالعلم از قصه ... او | محنت و اندوه بپایان رسید

قاسمی از غصه ...
سالها ... عمر بپایان رسید

مژده که ... رسید | رونق فصل بهار عاشقان رسید

سالها ... عالم ... باش | کاندر ... آخر زمان رسید

الحمدالله ... | چمن فیض فصل بهار جان ... رسید

شکر خدا را ... کردیم | هر سر که سر نهد بگنج نهان رسید

... که کاینات ... | ... که بار ... رسید

ما ناگهان ... | چمن جذب ... ما ناگهان رسید

شد ... قاسمی
گل ... رسید

... الله مرید | ...

حمد ... دائم | ...

زمان زمان زند در جهان جان حرکت — کهی رفتن بهر تو بسته بار بلا بقید

اگر بیار محبت رسی بسر آید — بیان آتش عرفان فلک بعقید

خلاف نفس دهد آورد بسر قلم آید — ز نور لا که بود هر که رسد جا چه جا

سعادت در جهان یابد زیشه چاه دید — دلا که ملک در عالم بد آمد عشق چه

اسیر قاسم را بدو صفات خالص
بیار آتش که قاسم بدین جمال رسید

دلا با چه طلب کو رسد آنکس رسید — بر سد چو بر سد لقا جان درید

نقش زمانه که ترا دیدم و داشتم با — دل و جان هم هوائی و داعی رسید

کو میر بیاشد اگر زنده چه و ببیند — دل عاشق که در عشق فریدند و چه

دل یافتن در درگاه و طلب خوب — خوش دار که بیچ با سعید بشنید

ای سعادت همه رفت در ملا حسن — فیض رسد و صبح سعادت بدمید

گر دل تا بجاب طلبی هم دل بیابد — دلا اگر همه عالم بهوا آتش برید

قاسمی قصه جهان بیان گفت هر
کاملش قصه عالم بگفتن رسید

هم چشم زند دیده و زور برسید — بر روی خوش همه جان چشم آید

زهی رهائی و قصه خنده و جوش دیدم — به صحبت آن ای آن چشم سعید

سرما خاک رهی در دوکان جلوه گو — فلا غلط کند نه بعقل ما که تا بجهد

فرح بلبله بدار اگر دو داهر — خوش سرای که قصه فیض در تاج جمشید

تا کنا در جسم قصه معلا بود — قصه جان تو بدست آن بجو قصه شنید

بلا آواز حریف عشق و شه — تو آفتاب شسته بیان کلک چه

شاه الهی دار قاسم مخدوم
اهلش قصه محمود عالم کرد کشید

دل ز دار و جان درد که جهاد دانست — چشم جانان چه کسبت به سر آید

دانه آن از دولت درد تو ای ساقی — این سعادت بلا رعف جان جان دانست

زاد و شب درد و جفای تو بچاه دلم — زانکه بلا و الله بی جهان آید

حسن تو غم بلا که بود هر چه جمع — درد مند عشق تو درمان جا دانست

بار با در فن نشست آن پر زعمر — بار شکر امید فن شان کرد خوب تعبیه

جان کو که اینکه درد دراز بود عجب — گر گل آن همه از پارسا دل آید

فرش رهی قاسم که از آنکه فن
سر خاک بسته کمر تلاوه آید

نعت شاه جهان در بیان نهم و آیه | ز انتساب زمین در ذره تا خورشید
همه بر عرف خود در جهان کن فیاد | کمال آن خود طلبنده از طرح خود دید
کمال آنکه کن ذات و کمال آن آن | کمال حقیقی آن آن که از فضیلت دید
کمال آن آن باشد طلوع حضرت حق | که از فنای احد کمالات و مخصوص شید

نعت همی از بار دو شاه ایل اسرار
کرد فضل جلال و فضل جمشید

هر کلاه جوهری دارد به کجا آید | هر کلاه دارد قسم زرد در برکه آید
بسته از آن می صافی دل به نور آیه | که کلاه در عرف اهل نظر کج آید
شور از شیره بشر بی نور در شهد و فلا | عالمی را که همه پر شهد و شکر آید
رفتی بار نگه داشت به روی برسید | رفتی با کلاه خویش رنگ قمر آید
همه جا و کو جلالت و جلالت کمال | ورق عشق تو هر چند که بر او آید
جان حیات ابدی یافت [illegible] | هر که جا را ز سر تیغ و سر گو آید
بی ملت حق شده و بر گشته جلال آیه | هر که از دایره عشق و سر گو آید

در میان آن شاهی که قاسم [illegible]
قاسم از دید پی نور [illegible]

دوبی [illegible]

در سر آمده همت بار نهانید | در رخ آمده رو در پیش آینه
در سر آمده حکمت و معانی | در رخ آمده در مقام لقاینه
گر طرح است در حجاب عشقه | در طلب همت در آن آن خداینه
بار در این جلوات چه نگه [illegible] | زنگ راه آمده [illegible] بر درد آینه
چو نگه بلا بر غیبه بار نگه | در ظلمات حجاب در چه بلا بینه
با نکته زنده در بسیط زمین | کای کمال و در بیان شاه در اصل [illegible]
در دل دل در حسن سایه بخشد | بر سر کو فخر و قرب بلا بینه
مدحت عاشق آن که سر چشمه | در خود زنار انگشت کم زلکم آینه

و همی از حضرت بار که شاه
در طلب آینه هر که اهل صفا بینه

از خم صفا جام می باب جا رید | گر شمع ندارد به مهتاب جا رید
محراب ابروی [illegible] رخ [illegible] | رفتی [illegible] محراب [illegible]
از کف [illegible] | هر جا که [illegible] در این [illegible] جا رید
ما [illegible] در این بار به عشق | اخر [illegible] کمال [illegible] جا رید
هر کس که [illegible] در [illegible] | الحمد [illegible] جا رید

از عجب در جام صفا نقش از آبید ... تا چیز روان شد با شتاب چه پارید

قاسم بی وجه جواب ملی وجواب
جام هسته دگری نیست چه پارید

از جام صفا باده چنین قسمه چه پارید ... با همه نور دل روی بهار وند چه پارید
هر چند که کس ما ز دور ما باقی و چراغ ... ای ساکنه دلان مکنین چه رسته چه پارید
تو دار چه لطیف دلی از رحب صحرا ... الوی یکی را بسر قسمه چه پارید
در دوست چرای ملی یکی با دردو ... از چند گوشه دو پاینده چه پارید
دالله عجبی آنچه ما رفی تو دار دیم ... از بهر قسم مصحف که کسه چه پارید
در جام محبت نه خرابات و نیزی ... از چند گوشه که هر چند چه پارید

قاسم همی انیس همه حلقه و رندی
جام همی ز چند جام چه پارید

از پیر مغان گر خبری هست بگوئید ... از یار اگر با خبری هست بگوئید
تا چند ملامت که خطا رفت در عشق ... گر نیز هوا را سری هست بگوئید
در آتش ز عشق شد ای جان ملامت ... جز عشق اگر باب دری هست بگوئید
در بادیه محنت جان شد تاریک ... جز پیر مغان راهبری هست بگوئید

جز هستی عشاق که آهسته عظیم است ... در ملک محبت خطری هست بگوئید
از حلقه بیکسان طرف حضرت واجب ... جز این آفاق دگری هست بگوئید

قاسم رخ و لعل تو همه در ره سیبی
در دور سخن نظری هست بگوئید

از باغ گلی گر ثمری هست بگوئید ... در شهر چو در پا قمری هست بگوئید
ما را خبری نیست که در دست خرابیم ... گر زانکه شما را خبری هست بگوئید
در دیر مغان هم شبان دوش بانگی ... جز پیر مغان را اثری هست بگوئید
ای زاهد مغرور مکن منع من از عشق ... گر تیر بلا را سپری هست بگوئید
عشق است که بابای جهان همچو عشق ... جز عشق کسی را پدری هست بگوئید
در عشق تو دل همه چیز آتش گر شد ... دلگرم ترا زین دگری هست بگوئید
ای در رخ و لعل تو ... ... در دور سخن نظری هست بگوئید
در باغ لطافت که چراغ همه دلهاست ... شیرین تر از این شکری هست بگوئید
در مصر جهان ملکی همچو یعقوب ... گر یوسف زرین کمری هست بگوئید
در بادیه هجر بماندیم شب تاریک ... گر تیره شبم را سحری هست بگوئید
در گلشن قاسم که دلش هست خرابات ... با ما سخنی ملی خبری هست بگوئید

با ما سخن از خرقه و سجاده مگوئید | از ما نگر از شیوهٔ مستانه بجوئید

دل کعبه بهر جا که رخت روی بهم آرید | در دایرهٔ وحدت حق رقص بپوئید

از سینه بیابان ضلالت چو که گشتید | چو واصل بحر است و شما واصل جوئید

یک منزل دیگر ز لب جوی بدید آید | در لجهٔ دریا طرف جوی مجوئید

گر طالب عشقید بجز عشق مدانید | گر عاشق یارید بجز یار مگوئید

گر عاشق یارید روان از کجا آمد | گر گلبن عشقید در این روضه بروئید

از اسم مجرد شده که در خفا است | خود را بشناسید که زیبا و نکوئید

چون در رساند اگر صورت و معنی | زنهار که از جانب بیهوده مپوئید

قاسم ره تقلید حجاب است و عمی است | در باغ جهان گلبن تقلید مبوئید

در مجلس ما حرف سخن باز مگوئید | با حضرت آن یار ز اغیار مگوئید

در حرم توحید چه حرف و [illegible] اند | از جستن آن قدم رفتار مگوئید

در دایرهٔ ادوار ندانم که چه دارند | اسرار از هم بر دار مگوئید

در چرخ صفا رقص کنان مست چه آیند | در لوح شر این کشمکش [illegible] مگوئید

گردند [illegible] | از واقعهٔ جبه و دستار مگوئید

این خانهٔ عشق است در و قصه نهان | با آن سخن خانهٔ بازار مگوئید

از قاعدهٔ کعبه و بتخانه گذشتیم | با ما سخن از خرقه و زنار مگوئید

سرگشته و آشفته و مستیم و معربد | این حال که نیست بر آن یار مگوئید

قاسم سخن عشق بهر جا که شنیدید | الا که چو یارید در اغیار مگوئید

یارم چو ماه آمد از خواب بالله | مانند ماه از بر مهتاب بالله

لب لعل او ز شکر و [illegible] دلفروز | از حسن آتش افکند تاب بالله

مستی ما بدو [illegible] | از دیده و دل [illegible] آب بالله

محبوب ما جان [illegible] | یار ما [illegible] بالله

حسن آنکه [illegible] در همه عالم | مانند حضرت [illegible] بالله

عقد گره [illegible] با جان | کار جهان [illegible] بالله

عشق تو [illegible] نظری که | با گل [illegible] بالله

صورت حسن [illegible] | قشر [illegible] لباب بالله

قاسم [illegible] | [illegible] بالله

یار جان‌افزای کائنات الله — نعره و هیبت از جهات الله

صبح صادق دمید از چپ و راست — هر طرف بانگ الصلا برآمد

جمله ذرات کشیدند چو چرخ — آب که از چشمهٔ حیات الله

زلف او چون شب سیه که ظلمت اوست — نعره زد گفتار پر نبات الله

نقش برآمد ببین که هر نفست — ماه نقش از شرکات الله

لمعهٔ نور قدیم تا افکندی — جمله حالات محو ذات الله

یک نظری در رگ جان که آگهی — شان مخصص تجلیات الله

معنی این نکته چون کرد شبهات — ذات بی‌وصف و نعت‌ها الله

مست شد شیر با وجود دیده هشیار

دمی از سر و راز بات الله

فیض یابی از شرق انوار الله — فریاد ز اسلام و زنگ زار الله

حسن جمال لطف تکفیر و دل چین — رحمی که ز تجلی اشد کفر زار الله

عشق زد چو افتاد بر حلقهٔ مستان — از حلقهٔ مستان همه انوار الله

ذوق کردی که نگاهت به زندان — صدق از دل مست و هشیار الله

شاهد جهان و جسم کرد چه شاهد — زین شعله که کهکشک فخار الله

این چشمه که عالم همه زان بهره برد — فیض کو ظهور انوار اظهار الله

گفته شد که گاه گاه علت صبر نزدیک

در حالت وجد ما لمعهٔ دیدار برآمد

دلدار من از خانهٔ خمار برآمد — ناگه به کوچه چو خمار برآمد

گل بانگ نعرهٔ اشتیاق بر دل آمد — صد نعره بر تسبیح و زنار الله

در عین بیچاره فرو ریخت که کار آمد — معنی از این کهکشک فخار الله

عالم همه از روش شد از نور جهان پر — گفته شد کی دلبر عیار الله

گفتم که چه خورشید جمال رعایت — صدق از دل من در گفتار الله

گفتم که تو آن غیر کیست به عالم — این نعره هم از کلبهٔ عطار الله

خورشید رسید آب روان بدل من

تا از دل ما گشتم دم الله برآمد

امروز بار دگر آن ماه دلبر آمد — ساقی بت جان بیا که آب بکار آمد

باز آمدن قیامت از فتنه و علامت — فیض بی روح جام و دماغ آمد

دارم نیاز و دامن دلبر گرفته — لعل لب زد دام دلبر آمد

عشق آب زان عقل رست جانم — مست در میان محکوم و مضطر آمد

ره بسته بت ما را مگر که آب آمد | مستی ما داد این شیشه که شکسته را آمد
عقل این است حال عاشق شیراز آن | گر بحث عقل ز ربان عشق عصفور آمد

با عشق باش قائم گر عشق شیر شیر
هم می شود پدید آمد هم جان مصطفا آمد

الماه دلفروز که رنگ قمر آمد | در لجه نهنگ دیا لجه در آمد
گلهای بهشت همه بلبل چو پلید | چون جنس زده صحن چمن جلوه گر آمد
هر جا که بیخ رخت جلوه عیان که | بالا بحری ما چو مری لب شکر آمد
یک لمعه رخسار تو در غیر جمال ما | صد ق ز نیک خرقه و دستار آمد
صد بار بکشند مرا در غم عشق | هر بار از آن بار دگر زنده تر آمد
هر تیز گذاری تو آمد تحقیق | بر سینه عاشق چو شهد و شکر آمد
هر جام که خوردیم از آن کم دلفروز | در بار دیگر جوب او بیشتر آمد
شاید که ببیند و بیمی نکنند | جانا که در عالم با او محبت آمد

با لطف همه در حق در قید ساغر شد
گر باز سفر کنم بسم خبر آمد

بار قباب دولت از بام ما آمد | عکس جمال ساقی در جام ما در آمد

دیدیم بخم دیدیم در صحن جام باده | از ذوق وصل تو شد تجلی ما بدر آمد
عقل احمقا که دید نقش است شارح | این عشق لا آبائی از همه در بر آمد
مجذوب جان و دلها و نیک با ما آمد | هستی ما داد این سبو شکسته در آمد
دانی که بشر جای از صف و باکی | ای قوم در این ره فقر و قلندر آمد
ببین که روز محشر روی گر خود بدید | ای جان که روز از حق از ما و من ملالت
بر در نشسته بودیم در انتظار روی بشر | فیض جمال جانان از بام و در در آمد
با نفس گفت لالا با روح گفت الا | این بوقلمون تو قربان کعبه و کافر آمد

سر با چشم شوق اهل رفیق [illegible]
این نقد ناکسی ما [illegible] آمد

نهایت در علم با کمال آمد | قیامت که گفت پیغمبر آمد
مولا عطا گفتا ما گفته این نقد | که عشق از همه در عالم برتر آمد
که کار عشق شایق بیان آید | بر سر بالای چرخ چنبر آمد
کمال عشق باکس گر نشاید | سجود از همه در عالم برتر آمد
نیاز جان سر شیرین عشق | که جان عشق و محبت مجمر آمد
گرشته ام اهل سرشته | که در عالم وصال عشق آمد

صفات حسن و کشف قاسم
فقال رسول سید اللّه

در دیده صبح سعادت که یار باز آمد | هزار شکر که آن عمر رفته باز آمد
دلم که بر سر کوی تو لا یافت دهر | با حسن یار شده بخت یار باز آمد
خود رخ چو وجهی تو انسه گویند | بخشم رفت و با ترشیت ربار باز آمد
ز لطف زیم خلاف از بحث صاحب صید | چو بت چو بچه که شکر شکن باز آمد
برابر دیدم و گفتم سلام و علیکم | بخنده گفت که اینک نگار باز آمد
خرد بلای عشق شد گر بدید | عظیم شد شده ولی یار باز آمد
هزار شکر که ام صحت خانه بود | گرفت زینت دین چمن بهار باز آمد

سبحان الله که مده ... قاسم را
کرامتی ... باز آمد

بازم از خلوت عرش ... باز آمد | عکس ... دیده ... را آمد
در جهان قصه ... | ما کجا ... و جاه باز آمد
... | یار خود از سر ... خریدار آمد
... | روز عشق شد و نوبت دیدار آمد

هر که از عالم باریک ... | یار ما گو ... را آمد
... لب لعل ... جان | قسم بر سر کرم ... باز آمد
... دیدیم از ... | کجا در خواب شده ... آمد

... از جان ... ارواح
بر کی ... دید با ... آمد

سالها ... | نسیم ... دلدار آمد
یار از خلوت جان صاحب یار رسید | گل ... شد و ... آمد
هر که از ... | واعظ ... دید ... را آمد
ای ... | صبح صادق ... آمد
هر که ... دید ... | واعظ ... آمد
... | ... دید و ... آمد
... | ... خلوت ... آمد
... | دید لعل تو را عاشق زار آمد

هر که لعل تو را دید در عالم ...
... تو را دید و خریدار آمد

چشم بیدار گل از خواب دیدار آمده — صورت از صورت شمع جهان بار آمده
قصه در غنچه نگویم که از آن شد رنجه — خوش نشین بلبل عشق چو بیدار آمده
علم نصرت منصور که لعلش بلند است — که چنین است و هم به بهار آمده
لشکران در صف انگشت زیر رنگ — سنگ لاله خواجه در طرح اقلام آمده
من لاله دیدم چو پیرش و پنجه که — گل لاله دیده نهادی او که در آمده
من و جان در جان زنده جاه و دیدنش — حسن او رخ شمع در جلوه بکردار آمده

قاسم از غم محجوب شد اینجا
هرکه در بهار لاله دید در نهفت آمده

مردی از سبزه شیرین زبنده آمده — گفتم از صورت عرق بیش آمده
لعل او رخ زیبای تو بر عالم نو — آینه نور لعلش ظاهر و پیدا که
قصه عشق که کشیدند گرو بی مایم — که او از این واقعه حال شیدا و شنیده آمده
مرس و طور نهادی و دیوانه شدند — انچنین واقعه بر طور تجلا آمده
این در دل غم که اند رفیق درویش — تا که باشد ای بی چون و چرا آمده
گفت درویش مجنون که بگو دگر دوست — گفت او لیلی دلم لیلی و لیلا آمده
هرکه در حسن تو نوم نهاده حالت — خود قصه او غم رد و دنا آمده

هرگلی خطر از آن قایم نکته در گلی — صبغت جان و دل شر طلعت سلمی آمده

قاسمی غیر ز ای عشق تو دیده جراح
گریه لحظه او لحظه دریا آمده

باغ از غم الفت سعادات آمده — وقت این شد که مکتوم سالار آمده
ما وان یار کجوت سخن میکشیم — سر این نکته با حبیب الفت آمده
قصه حمد جمله همه جا دیدیم — عشق بر جمله ذات بارات آمده
فکر کردیم که از عشق حکایت نکنیم — فکر عشق همه خارق عادات آمده
بعد از این رقص کنان بردمیم بریم — بحث وارد شد و ایام سعادات آمده
دیگر از بنت و ایاب کرامت تحفه است — عشق هر بیت که او فهم سعادات آمده

به نقاب ان رخ زیبای تو ما نگه
قاسمی در صورت عشاق آمده

رقص هرکس که باندازه مراتب آمده — بعد از این نوبت مرد رهی و رجبات آمده
رسم قیص وشق وجوه لقبشند — سخن نفی بگویند که اثبات آمده
رقص با جسم نقلی کف که زیاد و گو — رقص نکوه چه نقلی کف که حجبات آمده
هرکه دید رخ نکو لعل آمی رسید — رقص زیبای و رخ قبله حاجات آمده

ملک پاک کن دلکا ... حلقه‌ای بون ‖ غنچه‌سی دل که ازین جانب خلوای آید
زهد و تقوی و ورع جمله نفاق [illegible] ‖ لیک کم اخلاص و تقوی محض [illegible] آید

قاسمی قصه رحمت [illegible] داد
اوقی انجه [illegible] که یحیی آید

بولم بار غم عشق نصیب آمد ‖ اخوای جان وجهان ذوق عجب آید
بحث اشغه و دلکه وجهان [illegible] ‖ شکر کن قصه جهان [illegible] آید
ای یحیی ازیحیی [illegible] ‖ شاه [illegible] که ازحق خطاب آید
[illegible] که دلکم [illegible] ‖ چون دل [illegible] نور [illegible] آید
[illegible] ‖ کرچه ملک جان مصحف [illegible] آید
نوری [illegible] نور عالم [illegible] ‖ دم زایات [illegible] وق [illegible] آید

حالت قاسم بر جگر جان [illegible]
که وقصان شد [illegible]

ازلطف [illegible] جان [illegible] چو جام آمد ‖ جان [illegible] که انجام آمد
[illegible] ‖ شاه [illegible] که ان [illegible] اسلام آمد
[illegible] صحبت [illegible] آمد ‖ [illegible] که [illegible] کالانعام آمد

حمدالرحمن

اخوای [illegible] کن [illegible] ‖ [illegible] چو شد [illegible] انعام آید
[illegible] دلم [illegible] ‖ عاقبت [illegible] دین [illegible] آید
[illegible] ‖ [illegible] عاقبت کار بانجام آید

قاسمی [illegible]
[illegible] آید

[illegible] عشق [illegible] آید ‖ شاه [illegible] آید
[illegible] ‖ [illegible] آید
[illegible] ‖ [illegible] آید
[illegible] ‖ [illegible] آید
[illegible] یعقوب [illegible] ‖ [illegible] آید
[illegible] جمله [illegible] ‖ [illegible] صلای آید

قاسمی [illegible]
همه [illegible] آید

[illegible] آید ‖ [illegible] آید
عشق [illegible] آید ‖ [illegible] آید

عالم از نور تجلی پر شد
جان فدای رخ ایشان که الله گوید
عکس رخ در سخن جسم که مدام
بر صفحهٔ دل زهر سخن یا هم

از دم عیسی نفس صبا می آید
بر سر صوفی مستان نفس صبا می آید
بر دل درد زده بر سینه ما می آید
از جهان نامی لازم نفی و هم آید

در پس آینه طوطی صفتم داشته اند
قاسم بی دل حیف غفلت ماند آید

مالک مستان حکایت می آید
دل با وعده شد از دست باز آید
روی بر خاک نهم جا بر در آن آستان
بر لب آب کی در گلستان آیند
یار با این دل دیده همه طالع دارد
دید بیار از قاسم و شادی طلبیم

بازنشسته بر سر صدق و صفا می آید
بی تو بهشت از دم ما مستی آید
از زمان کان شه بی چون و چرا آید
جان از نسیم وز صبا می آید
که بلا با همه با جانب ما می آید
بر سر آن بار که می بدل آید

بلبل ای قاسم پی سلطان دو
هر چه باید همه از پیش خدای آید

طرب توبه و تقوی بشکستم با ده پیش آمد
میان مجلس مستان نشستم باده پیش آید

بیا ای ناله دل ز مجلس دوم دو دو باده
لعل در مجلس رندان ساقی کار کرد
گلگون که این تقوی حجاب بلا نبینا
سر کن دل نغمه با لاله عجب پر سوز و شوق
ساقی شاه باده ای بیار شده تم

بحمدلله ز رندان بحشمتم باده پیش آید
بر اهل نشسته تقوی شکستم باده پیش آید
زهد و توبه و تقوی شکستم باده پیش آید
لعل مخمور تمام شکستم باده پیش آید
لعل غنچه حوت سر کلاه بشکستم باده پیش آید

طرب و توبه و تقوی شکستم باده ام
می ای ساقی ایدرو شکستم باده پیش آید

دلم از قصهٔ عشق چه گوید
سخن ها دل از اسرار کن
همه حسن و جان شاد ما
گلگون شد لاله ادریس
حریفان جلوه مستان جوانند
گلگون دلم همی رسی چه گویم

از این عالم سبا بان چه گوید
ز هم نسخه سلطان چه گوید
لب از حسن دلدار آن چه گوید
ملک از جانب جانان چه گوید
درد دل ای آتش درون چه گوید
لب از خانه دل عشق چه گوید

چو قاسم شد هر دو عالم
از این جانه دلدار نشان چه گوید

صفیر مرغ جان است آنکه گوید | دل مسکین ما مستانه گوید

رسیده گفتها اندر اشارت گاه | که سر گنج را با مار گوید

سخن که عشق گفتش یار دلدارست | بشرط آنکه با معشوقه گوید

حلالت باد سخن گفتش بکوری | که چون بنشسته آنجا رضا گوید

ولی در لعبت است که رمز دارد | که فهم آن جناب را آشکار گوید

چه گوی قصه آن که رمز گشت | گدا و افکار را اقرار گوید

همه گفته باشد در حقیقت | حدیثی را که یار غار گوید

سخنهای معلق بی فروغ است | اگر یکبار و اگر صدبار گوید

یکی گفتش بسر جمع عارف | جدا گر قصه گلزار گوید

عجب حالی که یک قطره ازین بحر | حدیث قلزم و زخار گوید

چو عاشق مست شد جان و دلم | حدیث خانه در بازار گوید

درین بیت است چون سر آن مشهور | حدیث از جبه و دستار گوید

زبان تکلفات این لوح مشهور | اگر ملا اگر عطار گوید

چو بشنیدم ز لعلی او دل شد
سخن از واقعه الفتار گوید

هرگه که یار سر به یار بنده نکند | عاشق کسی بود که ترک جان و دل کند

فارغ شده از جهان بجهات اندر سید | هر جان و معرفت که بعشق افتد بکند

از معنی آنکه معنی صورت است آنکه جست | معشوق آن کسیست که عاشق بکند

غافل مشو که مایه طلب است عافیت | با یار دوست باش که جان را فدا کند

بیدار شو ز رفته غفلت که عشق یار | بیزار و فارغ ز قرب و لا مرقدی کند

با یار دوست از بد دشمن ملا غمست | با خود کنند کسی که بعالم بدی کند

حسرت لب لعل تو لطف بیت بدیع
هستم فرصت که بسیم الکنند

ای زاهد گلگشت مقامم چه بپرسی که | اشغه دردکشی جامم چه بپرسی که

بابا کسر زلف چو زنجیر تو دادیم | در حلقه نهادی آزاده کامم چه بپرسی که

بیچاره کلامیست عجیب است که در عشق | مغرور بسم و جامه در آغم چه بپرسی که

ناصح خبری گرد و پیغام وصل بی | ای بیخبر از نام و نشانم چه بپرسی که

ای زیست سرانجام و حسینم چه بلاها | ای رند خرابیم چه جانم چه بپرسی که

واعظا دیدم و عهده دیدار بقیمت آن | این قصه نشنیده کلامم چه بپرسی که

برخیز به عشق است ملامت نسیم بیگمان | چون وشش از این لاله نامم چه بپرسی که

رونق عالم عرفان کچی خبر داله | کیکه همت [illegible] قدر محضر داله
بکولا عقل ماده‌ین خود کی‌نه سید آر | بیشر ملاکه دلت [illegible] ع اگردیدی
کی وصف کز ملا آیا بلندز می | دگر کجس ولطافت فرخ قمر داله
هیچ حالت کجرونت سرفرو نه | دلیکه از صفت عاشقی خبر داله
کو حسن ولطافت پیش قلعه خطیب | که غیر عالم تو عالمی دگر داله
کم خسنده دیر کر کجف وجه لا کی | کیکه با غمسم اودست دردگر داله

محسن دگر با دجهان قسم
هرار سر بشیرین حسن شکر دیدی

دلم از سینه سیرن دوری داله | دیده وازطلعت زیبای نوری داله
باخیالت حلوم همه شب بیحر | می غمیده دیده من وقت حضوری دیدی
عاقبت سر کمی تو کلاه سر باش | می دلیکه که ازعشق غرری داله
می دلا عقل زغم عشق ورادشه | عنت آتش که درعشق حضوری دیدی
ونسکا جانی می حسته من | سجده اسر تو کرقمت سروری داله
تاکه از تیر جفا می من بسر برکز | عاشق حسته دگر جان صبوری دیدی
می لسوای نودر عالم جاوید ان ریش | هرکه سر سجان ما تم وسروری دیدی

همه ذات جهان ست خلاصه از عشق | عشق ده جمله ذات جلوری داله

سرجانم نسوای دو جهان بدهیم
قاسم تحفه می عشق سروری دیدی

جانم از دولت دیدار تو جانی داله | دلم از صحبت ذکر تو صفایی داله
هرکه سلاطین تو زنده جنت و بیلمش | ورخ انجانست که رونق دنیایی دیدی
عشق سلطان کرنت دی اصلی ست | ره می حسته اگر جور وجفایی داله
ورخ فتنه کیا طلعت حبیب مدام | جنت است که می عشق ولایی دیدی
عاشقی سالکه سرنان و سرش سر | دم انکار زن عشق وبلایی داله
دلم از عشق ان تنگ سجان مدیک | جنت ذکرک زنو است جلایی دیدی

کرجه بت کمی از ست [illegible]
قاسم تحفه می روده دیدی

لدولای تو دلم حسن وفایی داله | رفی زیبای تو بسه لحظه صفایی دیدی
عشق شست و مدام که چه آه نون | خیال بنت اگر بلایی داله
می عجایب من اسکمی ازسید | من حسلام که قمیش ست بلایی دیدی
هرکه ورد و بالعجب نام سرکم | لعن بت ساقی من تر و دنیایی داله

[illegible]

سحر شد ساقیا از عشق دل بریان آمد
عشق شست بیچاره دلی بی سر و پا شد

از فراق تو دلم تنگ و پریشان دارد
جام بر کف همه را باید صبوحی دارد

دوست پرسید ز احوال که قاسم چون شد
ما چنان یار غم او بسر افتاده داریم

جام از نرگس مخمور تو جامی دارد
هر نفس از لب [illegible] دلم ساغر دارد
جان من از لب لعل تو بسی [illegible]
بخدا [illegible] ز لعل تو [illegible] آمد
حالت ما غم [illegible] و غم [illegible]
هر کی یار کنم [illegible] بجای [illegible]

دور عشاق تو هر شب و شبی دارد
عاشقی که دل ما غم تو [illegible] دارد
مدعی [illegible] دل لاابالی دارد
ما چنین [illegible] از محبت کاری دارد
گرچه [illegible] دل [illegible] سپاهی دارد
ما هیچ [illegible] ناله و آهی دارد

دیگر از دور [illegible] قاسم [illegible]
[illegible] دل ما [illegible] دارد

همه یاد در جهان چشم چراغی دارد
هیچ جانی که [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

هر [illegible] از جهان [illegible] چراغی دارد
[illegible] که دماغی دارد
[illegible] جان [illegible] دارد

بنده وار در چشم شوخ آن دلبر
ما شنیدیم که انجا [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
بر [illegible] دل و جان [illegible]
بخدا [illegible] [illegible]

هر که را دیده [illegible] داغی دارد
[illegible] ز [illegible] کلاغی دارد
عارف [illegible] کی او جنس بلاغی دارد
هر که از عشق [illegible] چراغی دارد
[illegible] [illegible] دارد

عاشق [illegible] [illegible]
[illegible] قاسم که [illegible] دارد

[illegible] سلامت ساقیا دارد
ساقیا ذکر [illegible] کز سلامت [illegible]
ساقیا [illegible] [illegible]
در [illegible] روایت [illegible]
چو [illegible] جام [illegible] [illegible]
ز شراب عشق [illegible] [illegible]
چو جام [illegible] از جان [illegible]
[illegible] که [illegible] [illegible]

دل که در [illegible] عالم [illegible] دارد
[illegible] عشق [illegible] [illegible] دارد
که [illegible] [illegible] دارد
[illegible] [illegible] دارد
گر جان [illegible] عشق [illegible] دارد
[illegible] عشق [illegible] دارد
[illegible] [illegible] دارد
[illegible] [illegible] دارد

مدام قاسم [illegible] در [illegible]
بوصف [illegible]

نهان تا سحری قصه نهان دارد
[illegible] عشق رسید [illegible]
[illegible] که [illegible] از مضراب
[illegible] جان [illegible]
هنر عشق که سرمایه [illegible] است
[illegible] عشق [illegible] جان [illegible]
دلم رسید [illegible] دولت [illegible]
[illegible] حیات و [illegible]

[illegible] حکایت داستان دارد
[illegible] آید [illegible]
[illegible] وصف [illegible]
[illegible] که جای [illegible] دارد
هر چه [illegible] دارد
[illegible] هر که [illegible] دارد
[illegible] عشق [illegible] جان دارد
[illegible] چشم [illegible]

[illegible] لطف [illegible]
که [illegible] داستان [illegible]

[illegible] دلم [illegible]
همه [illegible]
[illegible]

[illegible] جان [illegible]
جان [illegible]
[illegible]

[illegible]

ز آن [illegible]
[illegible] دیده [illegible]
[illegible] خراب

که [illegible] خار مغیلان دارد
[illegible] عرفان دارد
[illegible] عرفان دارد

[illegible] حکایت [illegible]
[illegible] دارد

[illegible] طوفان [illegible]
[illegible]
زاهد [illegible] عمر
[illegible] عاشق [illegible] خبری
[illegible] خبری
[illegible] جان [illegible]

[illegible] دل [illegible] جان [illegible]
[illegible] که از آن [illegible]
من ندانم [illegible]
[illegible] دارد
[illegible]
جان [illegible] دارد

[illegible] که [illegible]
[illegible] که [illegible]

[illegible]
هر چند که [illegible]

[illegible] که [illegible] دارد
در صفت [illegible] دارد

گفتند زاهد و عالم همه کس | زیرا که رموز سر ندانند
ای شیخ سخن [illegible] گوید | اما خبر از اثر ندانند
در بحر محیط ذات چه سود | چون غوطه بحر بر ندانند
در ملک جلال جمله حیران | از نور تجلی خبر ندانند

در بحر فنا شدیم قاسم
جایی که ملک گذر ندانند

ما کوی تو [illegible] دیوانه داریم | حالات [illegible] انس ما داریم
میدانم چه باشد آنچه داریم | [illegible] لطف [illegible] در سایه داریم
جان مست تماشا [illegible] | که او را [illegible] داریم
وای چشم مست [illegible] | که در هر گوشه صد [illegible] داریم
[illegible] | حالات من همه [illegible] داریم
[illegible] | که ذوق صحبت سلطان داریم

همی گویند قاسم بت پرست
[illegible] دلکه [illegible] داریم

دلم از [illegible] بسیار [illegible] داریم | وفا آنکه [illegible] حکایت [illegible] دارد

هر آنکو که اندر هوس جان [illegible] | وقت است که [illegible] جان [illegible]
[illegible] که صد جان [illegible] | [illegible]
با همه [illegible] | [illegible]
هر کی در همه عالم صفت لطف [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

قاسم در ره [illegible] جان [illegible]
عمر ار آید [illegible] که [illegible]

زان دری که در علاج نگنجد | زان گنجی که در دو عالم نگنجد
[illegible] کرم | اندر جایی که در امکان نگنجد
خدا این عاشقان را [illegible] | که در گنجینه دو خافقان نگنجد
[illegible] عشق [illegible] | ساقی [illegible] سران نگنجد
[illegible] | گر اندر مصر و [illegible] نگنجد
گل [illegible] سر و گلزار | گر اندر باغ و در بستان نگنجد

حرف قاسم [illegible]
در گنج قصه درمان نگنجد

عشق تو ملازم دل و جان [illegible] | ای عشق [illegible] دولت [illegible]

[illegible] چشم عشق [illegible] | از دولت دیدار [illegible] جان [illegible]

[illegible] | [illegible] اگر [illegible]

از عشق دو چشم [illegible] تو به دعوی | دل [illegible] سنگ [illegible]

در [illegible] دو چشم ابروی [illegible] | [illegible] دو چشم ابروی [illegible]

از غمزهٔ جادوی دو چشم [illegible] | از حالت دایره چرخ [illegible]

[illegible]

[illegible] دم [illegible]

[illegible] | [illegible] درد دلم [illegible] آید

[illegible] | [illegible]

[illegible] عشق [illegible] | [illegible] آید

[illegible] | [illegible] آید

[illegible] | [illegible] آید

[illegible] | [illegible] آید

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] آید

[illegible] | [illegible] آید

[illegible] | [illegible] آید

[illegible] چشم [illegible] | [illegible] آید

[illegible] | [illegible] آید

[illegible] | [illegible] آید

[illegible] چشم [illegible] | [illegible] آید

عمر [illegible] | [illegible] عمر [illegible]

[illegible]

[illegible] آید

[illegible] چشم [illegible] غمزه دلبری داند | [illegible] داند

[illegible] | [illegible] داند

[illegible] | [illegible] داند

[illegible] چشم [illegible] | [illegible] دلبری داند

[illegible] عشق [illegible] | [illegible] داند

هر دل که ربایند بغمزه و تغییر | خاصه که کس بسحر و شب [illegible] دارند

در دیده جز [illegible] نسیم و چمن گویند
در دیده جنس انس نسیم و چمن دارند

آنها که بکوی تو جای گزینند | گر بر فلک [illegible] و چه گر بر فلک [illegible]
و آنان که بر [illegible] پای بند | در عالم حیرت همه پا بام و [illegible]
در جای جان [illegible] اگر [illegible] | صاحب نظران در دو جهان از دیده [illegible]
یکسان سر کوی تو ملک در [illegible] | هر چند که [illegible] یکی [illegible]
در کوی دلربای تو چه معنی [illegible] | عشاق تو مستند سر از پای ندانند
سرمایه یکی جان بستیز عشق | آنها که [illegible] محو شدند [illegible]

قاسم سر و جان باختن اندر ره معشوق
شرط ره [illegible] عاشق [illegible]

خواجه بستان طریقت همه صراف اند | که بیک جو دو عالم [illegible]
در [illegible] دیدار و [illegible] زده [illegible] | همه حیرت و عجب مانده [illegible]
[illegible] همه بفروشند [illegible] | جمله ذرات سراسیمه و سرگردانند
جمله ذرات جهان [illegible] | همه از شوق تو مستند و [illegible]

خلق از لعل لب تو سراسیمه شدند | عاشقانند که در روز [illegible] اند
همه عشاق اگر لیلی اگر مجنونند | [illegible] و اگر [illegible]
عاشقان همه یک مذهب و یک دین دارند | اگر از [illegible] اگر از [illegible]
جان پاکیزه [illegible] | عشق و معشوق و عاشق همه یکجا [illegible]

قاسم [illegible] خلق جهان [illegible]
عارفان از همه رو [illegible]

اندرین دور که [illegible] طریقت [illegible] | گر همه [illegible] دل [illegible]
ظرف [illegible] طریقت [illegible] | [illegible] جام [illegible] دارند
هر که در [illegible] طریقت [illegible] رسید | عاقلان [illegible]
عاشقان سر بنهادند پی تسلیم [illegible] | عاقلانند که در بند سر و دستارند
عاقلان از همه رو قصه [illegible] دارند | عاشقان از همه رو شیفته دلدارند
همه شب تا سحر [illegible] دعا گویند | [illegible] همه شب بیدارند

قاسم [illegible] عشق [illegible]
عارف [illegible]

در [illegible] | [illegible]

انها که حالات تو دیدند
در صومعه و مسجد و میخانه رسیدند
قومی که بهت همچو بهشتی زند لعنة
نشسته بهوای تو در گلشن دلها
این گنج نهانها که نهانند در اسراری

بر خاک همه چهره تسلیم نهاده
قومی ز تو عکس گرفته ز تو شاده
انها همه شاهانه که از اهل ز تو شاهانه
گر اهل نیازند و گر اهل نگاهند
بر هیچکس این سر نهانی نگشادند

قاسم چو ز اسرار درونی شده آگاه
سلطان و سلاطین و فریدون و فلانه

عاشقان و وصل جانب منی نغمه
در مجلس ز عشاق زبان افتاده
عکس رخ تو چو درین بادیه افتاد
عالم همه شد روی دیگر بار چو
هر شمع کر صف شمع جان لعل کشند
ز نشان ماند ابلق یار که در عین غرور

این نیست که اندر دل دیوانه نغمه
بگشته و درویش کف مستانه نغمه
عاشقان در [illegible] و دیوانه نغمه
زلف سیکون [illegible] مستانه نغمه
این نیست که در مجلس پروانه نغمه
طعنه بانگ که [illegible] فرزانه نغمه

قاسم ز نشان [illegible] که زرق
در صدق درین [illegible]

در حلوات عاشق شده
ماکی حلقه رسید حال
یار وصلش [illegible]
هر که رویش [illegible] نگه
گفته بود ازین [illegible]
در [illegible]

از روی [illegible] هر چه بند
هجر [illegible] یار ما [illegible] پسند
خاک [illegible] چشم [illegible] بند
دامنه [illegible] تو [illegible] بند
[illegible] یار [illegible] قید
چون کوی [illegible] ماچند

[illegible]
یار داراد [illegible] این سینه

اجزای شرح جهان عجوزی ما ماند
در عین [illegible] دوان [illegible] مدام
آن [illegible] جهان [illegible]
ما داریم [illegible] هوای [illegible]
[illegible] ماه [illegible] نسیم [illegible]
با سر آن [illegible] عشق [illegible]
گفتم از [illegible] بردم [illegible]

ما بهوای [illegible] خدا [illegible] پسند
[illegible]
که بهوای [illegible] زلف [illegible] بند
[illegible] چشم [illegible]
قد [illegible] سرو [illegible] نسیم [illegible]
[illegible] لطف [illegible]
[illegible] قاسم [illegible]

چند در مسجد و در صومعه عبادت کرد ... سبب آن کند که میخانه عمارت کند

باچه گناه شده وز ذات ... من ندانم که ز بالا چه بشارت کند

درد و صافی همه ... ضرورت حالت ما حب عبادت کند

کز ره قصد ... گرچه عمری بجهان رو بتجارت کند

هر کس ... جوانان ارکرم یار کفارت کند

چه کنم ... که ازان ... که ... زیارت کند

در خرابات مغان رند و ... هر که هشیار ... زیارت کند

زین ... کار رخیند در ین بزم ادارت کند

فاسی عاشق ...

عاشقان ... صدارت کند

... که ... تا ... زبانی دارد ... زمستعار جهان ... حکیم ... هشیاری ... چو ... حراف ... کند

خزان ... بهار ... که این ... که ... پدیدار ... زمستعار ... که ... حشک ... زنند

... ... که رنگ لاله ... ...

لاله ... و ... که ... و ... آن ...

شکر لله عاشقان که ز صد بند رسته اند ... معشوق را ببین که ز صد بند رسته اند

با آتش ... زد ... با ... شده و ...

... آمدند ... عاشق که ... کر ... است ...

عمری ... سخن ... الغصه عاشق سخن اندر میانه ماند

عاشق ... عاشق ... ان ... که ... حو ... در ...

از چشم ... که ... مرغ ... آشیانه ...

در ... فاش ...

... صبح ...

صاحب ... دعا ... کار ... که ... جو ...

... که ز ... در ... عشق ... نشکست ...

آنم ... دست ... ما ... هر که ... چه ...

... هر جان که در ... آید ...

گر بت کده‌ام گهی به گلشن شود
گر کنج صومعات دگر در نشست

اول همه بدست و باخر همه بود
هر جا که هست هر دلم همی او بود

قاسم صفات حسن که آید بعیان
هر جا سخن رود همه گوش تو بود

کاهی درون کعبه عزت نهان شود
کاهی درون کعبه جهان جسم زند
که در طریق عزت امان زمان شود
کاهی امین مدرسه خانقه بود
کاهی عشق برای دلم از غمی زند
او پاشان و جمله عالم نشان ...

کاهی بکلیسیا همه بدرد عیان شود
کاهی درون کعبه جان جان شود
کاهی درون کعبه جامام زبان شود
کاهی اسیر گوشه درد کسی بود
کاهی بحسن لطف کمال از عقل شود
که در دست نام نه و که پاشان شود

گر پرسدم که قاسم مسکین تا کی
رو هم از این شرف چه شده ساکن شود

با کی ازو چو زمان رحیم مرسد
من رفته به سر بشیم که در این بلا محل
یارب این عشق بلا ... ندام چه بلا

حق تعالی آن جسته درد مرسد
هر بلائی که رسد از حق خوشش رسد
هر چه بر سر کنم بر بلاش رسد

هر که در حال طلب در راه نیست
چون من بیدم که در این آتش غم سوختم
من در آن بلا ... دل همه ... [illegible]

چونکه معشوق ما آمد درد خوش رسد
مرغ ... بر جان غم ... رسد
... [illegible] ... رسد

آتش ... که در ... [illegible]
... که با قاسم ... [illegible]

ساقی چار بار ... [illegible]
هر کس که در عشق ... [illegible]
روی جانان ... [illegible]
... [illegible]
ساقی ... [illegible]
یارب چه حالت که هر جا که ...

... و جام ... [illegible]
... [illegible]
عاشق با ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
عاشق در ... معشوق ...

هر دلدار ... عشق ... [illegible]
قاسم ... [illegible]

قاسم عشق ... [illegible]
عشق چه ... عظیم

تا ... از ... [illegible]
عشق ... داد

[illegible] در [illegible] | که جام [illegible]
[illegible] عاشق | جام [illegible]
[illegible] جام [illegible] | ما [illegible] عالمی [illegible]
ساقی در [illegible] | هر دم [illegible] باده جم [illegible]

هر کس [illegible] سعادت
قاسم [illegible]

جام جهان [illegible] | تا در کشیم [illegible]
[illegible] عاشقان [illegible] | می [illegible]
[illegible] | ای جان [illegible]
جان [illegible] عاقلت [illegible] | بر جان [illegible]
[illegible] در جهان | [illegible]
[illegible] | [illegible]

قاسم [illegible]
از [illegible]

ای جان جهان [illegible] | از صومعه [illegible] در میخانه [illegible]

چون [illegible] | این نکته [illegible]
[illegible] | تا دم [illegible]
[illegible] | [illegible]
ای جان [illegible] | تا [illegible]
[illegible] | [illegible]
ما بر سر بازار جهان [illegible] | [illegible]
چون عشق [illegible] | چون [illegible]
جان [illegible] | [illegible]
زاهد [illegible] | در لاله [illegible]
یک [illegible] | [illegible]
در بحر [illegible] | [illegible]
در مجلس [illegible] | [illegible]
ما در دو جهان [illegible] | [illegible]

قاسم [illegible]
هم [illegible]

سرم [illegible] و مطلب عشق [illegible] دوش [illegible] [illegible]

[illegible] رحمت [illegible] در میان [illegible] گنج عشق گنج دارم [illegible]

این [illegible] عاشق [illegible] گنج [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

چه گویی عاشق در عشق [illegible] این [illegible] [illegible]

[illegible] این ره [illegible] [illegible]

ساقی جامی در سینه [illegible] [illegible]

با عشق [illegible] [illegible]

گر [illegible] عشق همچو [illegible] [illegible]

ای [illegible] [illegible]

[illegible] عالم [illegible] [illegible]

اندر [illegible] [illegible]

[illegible] در سینه [illegible] [illegible]

قاسمی [illegible]
در دو عالم [illegible]

جا جا که [illegible] [illegible]

جا که [illegible] [illegible]

[illegible] عشق [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

طریق عشق [illegible] ضرب عشق [illegible]

[illegible]
[illegible] عالم الاسرار

[illegible] [illegible]

عشق [illegible] عشق [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

قاسمی [illegible] [illegible]

خوش عیش بود وقت یار — که بلبل [illegible] الا یار

[illegible] — که گل‌ها [illegible] تاتار

دل [illegible] — [illegible]

چند از [illegible] نهانی [illegible] — [illegible] ما [illegible] سخن [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

ما [illegible] — [illegible]

در [illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible]

لاف عرفان [illegible] — [illegible] عشق [illegible]

حسن [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] ما [illegible] — در [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] ما [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] جام [illegible]

[illegible]

ساقی [illegible] جام [illegible] — [illegible]

ساقی [illegible] — جام جمشید [illegible]

ساقی لطفی کن [illegible] — [illegible]

ساقی [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] — ما عاشق [illegible]

در [illegible] — [illegible]

آنجا که رسید عشق خامش باید بود — ادراک و صحبت که اگر دم زنی آن آر
در غار جهان کار همه ما به صواب — ما طالب یاریم نه دوستدار اغیار
یکی نکته خطا عطاء از قبله و بحث — ما عاشق یار آری و او عاشق یار آر
رو عشق بدست آر و بعین دل نگر درین — یکی نکته زند تو با دلبر عیار

قاسم بس ماند و دو عشق باید
بادم زدنی برکنید از حرم چو

اول عوض روش سپس چو خوش باد — این نکته را بیان سبب بیا باز دار
این دم که عشق روش جمله ... — آن دم ... به خلق جدا اختیار
این روش وصل است ... — این را ز عشق بدان ... کرد ... کار
بی عشق ... — انجا که دارد لطف ... بار
حق ... جمله ذات ... — این نکته را بدان و ... کار
در انتظار وعده ... — ... وصل ... حاجت با ...
ما چه ... — ... زند ... بر ... باد ...
ما چه ... راه زن — ... که جان عشق ... از ...
... — قاسم ... آری ... بیدار

سنگین گلاله را چو بر افکند آن نگار — از هر طرف برآمد فریاد رهبت ر
در مسلک عاشقان ... عجب — ما را آشنا که بری لطف ... ر
اسرار ... محرم نتر ... شد — چون حلقه و ... بت ... لاز
اسرار ... بر ... آمیش — ای ... اگر ... اما ... آر
در با ... اما ... — ... جان دلت ... در ...
با ... شهر ... سلیم — با ... و دری که ... مدار
ما چه ... برادر ... — ... ...
ای جان ... که بعد این — ... صبر ماند و نه آرام و ...

قاسم ... دل ...
... چشم ... چشم ...

ما ... جام ... ای نگار — هر ... که ... بار
ای ... که بعد این — ... صبر ماند و نه آرام و ...
گر ... عشق ... — ... عشق ... در نگار
هر کس که جان ... عشق — ... ... بار
جان ... که جان ... رسید — از صبر ... وانده ... ر

چمن بر چه کاشی هم از آن خسرو بدروی | گر بیک گو ... بکم بد بکار

قاسم در انعام که در کار قرار
از ما ندری بکار نگیرند اعتبار

علمی است در حساب و شمار | صد بار آمدست و صد بار آمد

در صفای سحر و ما و در طوف | لیس فی جنتی سوی الحجار

ای که هر چند بدردش گرفت | لیس فی الدار غیره دیار

لمعه عشق اگر بود روشن | همه زمین ترند ابر بهار

زبان قلم فی کنی ای [illegible] | راه گم کرده راه است گو

عقل را روشن از بت روشن | می و جام لاله [illegible]

نظری کن ز روی لطف و کرم | که جاذلا بربت استغفار

ز عقل تشنه [illegible] | کنج [illegible] اغیار

هر چه هست از برای تو همه
قاسمی را اسعار و اشعار

در داستان عشق قصه [illegible] بار | [illegible] عشق [illegible]
دستار ز جرعه [illegible] جام بار شد | تا لمعه جانست [illegible]

بکار همه از جهان اعتبار است | حسن وفا محمدی از آن داد همه را

بوار وفا شمع چو کم کرد | از جان و تن هم سوختی ناله های زار

ز جان آن که حسن رخ تو جلوه کند | گر از جهان خورشید الله عجب بدار

در شهر بجز ای وجه نظاره ست | را زلف تا بدار و در اشکم [illegible]

قاسم اگر لطف لب [illegible]
چمن جان طلب کنیم [illegible]

هرگه هست ز دین در معاش [illegible] | از شبنم [illegible]

[illegible] | که دلم از [illegible] چشم در بار

[illegible] | دفع محمدی ما جام [illegible]

هر که را [illegible] | [illegible]

هرگه مقصود شد [illegible] | چمن [illegible] جام [illegible]

گر [illegible] حق [illegible] | [illegible]

قاسمی در جهان [illegible]
تا نهم نام [illegible]

[illegible] | چمن [illegible]

با عشق باش همدم و بیزار شو ز خویش
از عشق [illegible] [illegible] [illegible]
ای شیخ روزگار که مغرور و غافلی
در جان زار ما بگذر نظر [illegible]
ای عاشقان [illegible] [illegible]

[illegible] در جهان چیست که دارد همه را
[illegible] عشق باش که [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
سر باید [illegible] عاشق سر مدار

قاسم [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]
عشق [illegible] [illegible]
[illegible] دارم [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
جان ما [illegible] عشق [illegible]

دیده [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
جان [illegible] دارم [illegible]
[illegible] چشم [illegible]
[illegible] عالم [illegible]
جان [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible]

در [illegible] [illegible]
جان [illegible] [illegible]
[illegible] همه جان [illegible]
در [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] باشد [illegible]

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] دیده [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

در [illegible] جهان [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
قاسم [illegible]

[illegible] [illegible]
علم عشق [illegible]
درد جان [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

اگرچه چشمه و عالم پر ز ذکر فغفور — جام نیک ظاهر بود در جهان مشهور

حلیه الهی حضرت نصرت و [illegible] — تیغ زده قاتل [illegible] مغرور

شراب خاص چو جمشید کشیده [illegible] — چه جای ملک و [illegible]

[illegible] یار همه عاشقان [illegible] — تحقیق خضر صادق [illegible]

[illegible] عالم که [illegible] — ثبت [illegible] که برد چشم [illegible]

[illegible] که [illegible] و باز [illegible] — قسم [illegible] [illegible]

روز فرق [illegible] چشم [illegible]
[illegible] قرار [illegible]

کار [illegible] [illegible] — دست [illegible] دیدار [illegible] چشم [illegible]

هر کس در [illegible] راه [illegible] — چشم وحدت [illegible] [illegible]

چشم جانش [illegible] روشن [illegible] — شرع با تقلید [illegible] تحقیق [illegible]

[illegible] چشم [illegible] — شرع با تحقیق [illegible] غیب [illegible]

حاضر [illegible] باش [illegible] چشم حق بین [illegible] — تا [illegible]

در بیابان [illegible] — [illegible] عرض [illegible] با [illegible]

[illegible] — [illegible]

پیش [illegible] قصه [illegible] — در بیابان [illegible] همه [illegible]

[illegible] همه [illegible] — در بیابان [illegible] همه جان [illegible]

[illegible] دیگر [illegible] — [illegible] عشق [illegible]

[illegible] عجب [illegible] — [illegible] در [illegible]

چه عجب باشد اگر [illegible] — عشق [illegible] یار [illegible]

[illegible] — [illegible] شراب [illegible]

[illegible] جام [illegible]
[illegible] صور

[illegible] عصه [illegible] — هر که [illegible] بدر

عشق [illegible] جان [illegible] — [illegible] عشق [illegible]

[illegible] — [illegible]

دل [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

هر که [illegible] — [illegible] ملک جان [illegible]

عشق در خانه جان [illegible] — [illegible] خانه [illegible]

گدای مسکینم نگار دلبر / گهی بر بام باشم گاه بر در

گلابی با گلابت دارم / چکیدم قطره محراب و منبر

نسیم زلف مشکین تو باغ / دماغ جان مشتاقان معطر

اگر صلاح ندارد سر برت / و تیغ غمزه باشی هم مظفر

غلام حضرت یارم که باشد / غلام روی تو خورشید انور

قلندر باشد اگر عاشق / قلندر را چه فقر هم قلندر

حدیث عشق گویند جان قسیم / ندا از قرب که شد جان کوثر

آنکه ان صبر نیست کریم این تقدیر / بلی رفت و صبر قرار آید ز تقدیر

مطرب بیا و نغمه رود بی‌ساز / ساقی بیا ز جام صفا کار تکبیر

از خم پرست قصه مستی که خم بی / دانی قصه آب دلفروز در ضمیر

بر مغان مولا گلاب ره بمو / در حال سجده گویم و گفتم که تکبیر

چون یار کرد چشمه جانها بجر است / با مهر المنی یا غایب البصیر

جان گوی تست للّه و مالش / خوش گر فرقت اگر شد اگر هجیر

گر بنده قاسمی که دولت جان / سلطان بی نصیر و شد بی نظیر

از لب لعل تو ام کار تو نیست امروز / فلکم بنده و خورشید غلامست امروز

هر که قانع شد بی مهر و خود مطلب / راه ز آن مشرب کار لب است امروز

خسرو مصر جان یوسف شاهد روست / گر همه بنده و خورشید بدامست امروز

مجلس عشق بهارانست و می اندر دل / سخن عشق در این بزم حلالست امروز

مستیم از می علت می بس مبارک / از می ساقی جان مست مدامست امروز

یارم نه منظم در این گلشن / غلام رند و کاهانت ز امروز

قاسمی بس کن قصه اسرار از / سر همه از که فنای علم امروز

دلم در عشق یار در تاب امروز / ز جانان در مهم بنواخت امروز

گره زلف او امشب حیرت / که سلطان جهان با ماست امروز

را بیچ جانش / جان بر شود و در عشق تو امروز

دیده را از جان بلاب محبوب / ما رکن همگان کیانست امروز

نداند خاطرم ز دلبر خوب / گر ترا ره نه با دلدار امروز

دو بی نعیم که بستم رجه حاکم / دلم گشت و بپرداخت امروز

خطاب آمد که الحجران / میان بحر غرق ماست امروز

در جای دل و جان مهر تو دارم شب و روز — ای شب کله تو ای ماه دلفروز

در کوی تو بنشستم ای [illegible] — باروی تو بنشستم ای طالع فیروز

یک غمزه زدی جان جهانی بربایی — جانا که [illegible] الکن ناوک دلدوز

[illegible] تو [illegible] — [illegible] فتنه بیاموز

یک جام اگر از باده وحدت [illegible] — اوقات [illegible] آمد [illegible] روز

قاسم [illegible]
[illegible] رخ و زلف تو دارم شب و روز

با زلف و رخت [illegible] همیشه شب و روز — ای ماه وفا پیشه [illegible] دلفروز

[illegible] — شاه [illegible] شمع [illegible] فروز

با [illegible] جام می عشق [illegible] — [illegible] امروز

با خرقه [illegible] — زاهد [illegible]

امروز که جهان [illegible] دلدار — الحکم [illegible]

امید [illegible] دلم را [illegible] — در پیش رخ [illegible] جانم فروز

الحمد لله [illegible] آمد — [illegible]

زاهد [illegible] توبه [illegible] — [illegible]

[illegible]

عشق [illegible] قاسم
[illegible] آمد [illegible] طالع فیروز

از عشق [illegible] ای عشق [illegible] فروز — هر کی [illegible] بالا [illegible]

با [illegible] جام [illegible] — [illegible] حیرت با لب [illegible] هنوز

با جانب [illegible] — هیچ [illegible]

مصلحت [illegible] عشق — بس [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — زاهد [illegible]

عشق [illegible] عشق
[illegible]

چو [illegible] — [illegible]

دلم [illegible] — دمی [illegible] پرواز

گرم [illegible] جان [illegible] — گر جان [illegible]

رخ [illegible] — در [illegible] غماز

[illegible] عشق [illegible] دلم [illegible] — [illegible]

برو دیده مجنون بسیلی دیدن
اشعه لمعات جمال حسن آباز

گفتم از غم عشق تو زخم جگرم
قلب دلم را بسم بر دو دیده

ما نیم و حضرت تو وصد هزار وصد جا بر
تو در فضای سطوت و ما در فضای محن
گفتم که سر بیازم بر آستان تو
ای شاهد جمال تو ز دیده اهل سرور آت
بار بس دم با بس که مصفای بسی رنگ
در پی راه رفتی تو در لذت مدام
گاه گفته ام حکایت ز هر چه بچ
بارخ کرده رخ ندارم هیچ روی

ای عشق جان باسار جگر بر سوز جان
جانها در آرزوی وای عشق جان باسار
گفت که هر چه باری بسیار زو که جان
در کثرت جمیع تو در صورت مجاز
آمده وار باش که و صیاب دلها
همی بحکمی تو در روزه ده دمی ز
آما نشان زلف وکشای سخن دراز
گفته شد نبر بانی و وشمی دمی دراز

هر کسی نیاز مند که اشته لطف
و آسم نیاز لو هر گاه نیاز

گر آیت خوبی بر سر سر بسر
عشق ایمان حضرت از دو دل رفت
هر گاه جان و دل است جان باش بر سر
هر که دعوی فنا کرد را باش بر سر

هر که در لذت او دم آشفته زند
هر که گوید که بحق بعض است غم
هر که گوید که بدان ز سر تا سر سنده ام
عید و نوروز جان جمله طفیل زر است

ز دو اشعه گاه زلف تو باش بر سر
در بیان سخن او چو برآن باش بر سر
رو به دو واو دو وار اشیه و عرفانش بر سر
هر که دم بزند از عید قربانش بر سر

داغ تو آی و دل آتو بر بسم در دو
صورت مال بی از دیده کاس بر سر

چشم که نشین ساقی تو از بر
کلاه کرت و خلام جام و بسا
حالت ذوق ز مستان که همی دوخت
در آن زمان که بر آید از دل حال
علاج عشق مرا باز از عشق بشر
حالت سر بسر طرفه نی دو

کلاه تعیش از اشعه گاه بشده ایش
حدیث ذوقه و نقش ز شیخ و خلاص
نشان ذوق ز بدان سر و پا بر سر
بیا واو دل مادلت ما بر سر
وای دل که باز جام جب بر سر
چشم ز سر تو کرت شیخ سهلا بر سر

طریق عشق و محبت زبان قاصر
نشان دو دانش از دو دو دنیا بر سر

از ما حکایت می و سر مغانه بر سر
از دو اهدان حکایت بسیج بیانه بر سر

از دل و جان ما همه مستی و غیبت
از نکهت دست خرابیم و بیخودیم
از دست رفته‌ایم و ز پا او فتاده‌ایم
با هر که حرف هیچ نخوانیم از نگاه کی
از دام فتنه فارغ و آزاد آمدیم

از صوفیان حکایت درویش نه برسر
افسانه زمانه ز اهل زمانه بر
از اهل کار قصه این کار خانه بر
برهان عشق را سفر آشیانه بر
مرغ حریص را سخن از دام و دانه بر

قاسم بگو جان سخن نازکی
از ابتدای سخن سر به پا به سر

سید و سادات عالم عرش زیر ران
جمله از مظهر دیدیم این لطف آن
سر وحدت را نظری کس نیست خدای را
ور نه اندر مجلس وجان کی ما صحبت
بس سرای مرغ عرش آشیان سهره در سر
در میان خشکسال معرفت باری در یغ
گر تو گویی زهره و عرش فان دیده
هر کسی را از جهان خسی در رهای نباشد

زاهد افسرده ما را از در سرای حسیر
گفتیم اندر علم الاسما رهبری در هر
در میان مجلس ما کر بانشه جو خسر
من جستیم گر چه رو فرسا سیدی جو سر
من در مرغ زیر کاهی دشالی در هنر
همچو طفل حلقه حیات و سجان عنبر
در حقیقت در ره لا ولا شاید از عنبر
این همی مسلک مجازی عاشق دل مگر

قاسمی رمزی در اسرار دلی محرم
رمزی در اسرار دلی و همدمی نفس

در شمع مجلسی در رخ جانان ما بسر
در کوی ما ز ما همه آشفته‌ایم
جانانه در طریق عشق گر آیی
اگر خلاص شدی ز من از دو کون
میان مجلس ما سرمست
در راه من بگو سبو با آی

ساقی بیا که شمع در حریم ما باش
حیف است که گفتیم مهمان ما باش
در این ره گر کسی در امان ما باش
میان ره های آسمان ما باش
سکر چون گشت اما سرگران ما باش
لعل سحر جون سیب رهان ما باش

در آخر سخن ما باش
در ... قاسم ... ما باش

چون جمال دار و سه قاسمی اسرار
با سر کمی و بیر سر گردیده شود
پیش روی ما بدر جمال خورشید
ای عیب ای عیب و بهر سر گر دیده عشق
گر منی فسرده جون اسلام گشته

ای سودای تو اقبال کلاهی دارد
کی از عشق برسید درد دل دار
بر تو رهی دو چشم من شکسته دار
چون در دو مهر شب غم سید دار
تا باد در ازو ما برد و ما

برگ لاله ز غیب عجب معجزه دیست — عشق شکسته من مستم لطفش
گر نه ... نکند بلا بر من در ره عشق — چمن آراسته گلاب مستم دارش
عاشقان را همه درد است و درمان ازو — همه که بار آورده شد هم دیگری بلا دارش

وا شمس که محکم ... دارست
ز بود است که با کوه ... بیدارش

دلی دارم رنگ آتش آرایش — دلم کرده چون کهی بست جرس
چه سازم جان را کارم چه باشد — که از عالم دلی دارم ترش
گهی گر صحبت جانان یار دارم — رخی ... روم نقش
گروهی اهل عالم اند در نشیمن — گهی در فکرش و گاه در فرش
ز تار ... دلی و جان ... — که این جمله ما را سند در عرش
گهی عاشق نیستش چه حسابش — به هر حالت که صبح ... هزار عرش

چنان ز داشتن ... تاج
که ره ... خود ...

بنده از دست بلا گفتم حسرت — ... تو را چه ... سر و دوش
عاشقان دروغ زبانی در حلقه بستند — همه مسند نه ... عاشق

صف ... اگر نگاه ما ... — همه با جنگ و دف آید بر بام فروش
صرفی ما اگر از جام ... داد — ... محکم خوبی ... بر گوش
صف ... عشاق را اندازه گرفت — چمن ... همه ملک و ملک ...
گر وحی بلا همه جا حاضر و ناظر — اجزای خلاصه است عشق که بنیاد ... خویش
با دام ... — قاسمی حلقه ... لا اصلحه ...
ولد ذات عاشق گر عشق ... — عشق شکسته ...
در بیابان شالاف ... — عاقلان صاف ... عاشقان درد ...
باقی است گر ... ماند در بیان — بلا ... دل ...
زاهد و ... دیدم ... — خرقه ...
گر همی ... عاشق ... — هیچ ...
تا بدی دیدم خراب ... زاهد — سر ...

عاشقان ...
...

... — ...
... — ...

عاشقان در جام می مستغرقند
سالها شد تا که بیدارم ز شوق
سلطان حسن باید ز لا فرق
خرقه ها را در گرو کردن می

از فلک آوازی آمد که خموش
دیگ جان را جمله امد در جوش
گوهر حضرت جو از سکندر یوش
سلطان حسن آمد باده فروش

قاسمی عشقش در الحضرت
مستغرق بر حدایق ایزد اکبر

باز آمد صاحب مطرب صاف ز پیاله صافی
لعل شاهد رخش تا جام حسن فرخنده
تا از این غمهای پنهان لیم ای جان جهان
گرد را فرصت بود اندر میان عاشقی
یک سخن بشنو اگر در راه دین داری دلی
زاهد آما را چه ترسانی چه خوف رسیده

با نشه صاف بخش کس در نماید در صف
زلف او از پرده در تاب شد گوهر عارف
هم چو بسمل لاله جان من گرده عاف
چون شبی را باز دلم در میان لام ذکا
چون نباشد همه پس از چه باشد اختلاف
اخر این همه مشتری چون چند داری در خلاف

گر بگویم حال عشق در چه بهجتی
عوق جان من بدو ای سلطان عارف

سمعی سده ثریم لاف
لیک اخلاق آن اتحاد اتفاق

ده دو ماه را گر زلف تو
می رسد بر شم زر روز ای هم فرق
عاشقان در صفا مشرق
لذت عشق را بیدار
جز چو قمر شب گرد شب و روز

که تو بس فارغی و ما مشتاق
مدعی بیش مکنه رفاق
بهمن نه ولی با مشتاق
که بداری بهیچ که بداق
نور تو چه شکسته آتش و اق

قاسمی سر عشق مطلق
در جمال خود طلب دیوار درد

جاودانان بی گرسته حقایق
ولی اگر فرصتی باشد ملالی
سخن از نو بسی دل عشق را
ولی باید کرا اندر بلا صبری
اگر هشیار بدی بیش بار
بگو عشق در این راه هم ارم

که هر کسی سخن بلا ببال
بگو بس جان عزیز را تر و پیش
هستی از قسمت عاشق
ز صفوت دم زندی صبح صادق
دگر هستی بگیرد علایق
اهل سر خاطر و باز موافق

بگو با جان ملال آسا از قاسم
ملال تو را ملامد عزر خانی

رندیم و عاشقیم و جهان سوز و چالاک | با دولت غمشیم ز فقر جهان پاک

سلطان برهنه‌ایم در وقف | قسم بزرگ عالم صد ره شده افلاک

جان نیست جز آنکه خبر نیست دیگر | بی غم و عیب نیست که عشق نیست جز او پاک

صد ساله بلا ز عشق روان گشت مرا بید | تا سر چشم در آتش نهادی یار پاک

بعد از وفات من چو بگذری بگذری | بر قبر کنم مهر ز بس از در تو خاک

سرمست جام عشق تو بینند عاقبت دیار | بلقیس عشق که بالله اگر بود پاک

قاسم بجز مهر تو بنده آن در جهان
با غایب الله یا ماهی قرار

چه بود قصه لیلا درین سقم خاک | چه بود حال مجنون که دامن چاک

خدای داند احوال جسم مهجوران | الله است الحق والله سرک

شراب ناب ز جام جان لبریز | زهی شراب محبت زهی ساله پاک

جان منظم حسن حالت عزیز | بیشتر محو شد از عارف چالاک

دلم مسطور آن که سطح عالم | فیلسوف مسطور دونی بگو چالاک

میان ملک و ملک حجبی خوان است | بیا که یار طلب کنم از سکنه افلاک

کمالات علت غایت فانی انسان | اگر دل طلب سکنی بجملگی افلاک

بازهی تو در دلک سرور تو من پاک | سخن وصی زاده جهان برهم چالاک

جهان بگشتم از آفاق و بلا سفر کردم | ندیده‌ام چو جهان ز آسمان چالاک

اگر دمی نظری جانب من اندازی | اگر گفتم برم ای بر ز انجم و افلاک

بگار حق نظری کن که جان جا نهاد | تو ای خلاصه تقدیر در زمنه لولاک

جهان لطیف و نظری که از لطافت حسن | قدم بگذار آمده من بنی پاک

ز روح پاک ای اگر حرص و از بدار | که گفته‌اند که الله ولی من والاک

لقاسمی نظری کن که بنده حیران است
الله ارض و سما لولاک سرک

نور ولایت تویی شاه سلام علیک | شمع هدایت تویی شاه سلام علیک

معدن احسان تویی مظهر عرفان تویی | کاشف قرآن تویی شاه سلام علیک

جام مصفا تویی شاه معلا تویی | مقصد اقصی تویی شاه سلام علیک

صدر ولایت پناه بنده ره تو | خصم ترا در سیاه شاه سلام علیک

حضرت حق نیک دیده مالک ملک شهود | قامع کبر و حسد تویی شاه سلام علیک

آیت محکم تویی اعلم و اکرم تویی | جام تو جم تویی شاه سلام علیک

عبد تو نوروز تو طالع فیروز تو | ماه دل افروز تو شاه سلام علیک

با همه انبیا آمده در خفا / طاهر و با مصطفی شاه سلام علیک

گشت علی زیر کهف لافتی ولی / سر و درگهان نجا شاه سلام علیک

درج در لافتی برج سر هل اتی / است ولی الولا شاه سلام علیک

سر ولایت زیا حسن و طاحه حق / غایب غایب نبی شاه سلام علیک

باب شبیر و شبر خسرو والا گهر / مرشد اهل نظر شاه سلام علیک

حیدر صفدر [illegible] ساقی کوثر تو / خلق قنبر [illegible] شاه سلام علیک

پشت و پناه امم در همه عالم علم / از همه رو محترم شاه سلام علیک

قاسم مسکین تو زره و برو یار تو / بنده مسکین تو شاه سلام علیک

ای الف و [illegible] ای شه سلام علیک / ای شده نور دل [illegible] سلام علیک

کارم همه روشن شده [illegible] ارشد / بر در تو [illegible] سلام علیک

دیا همه [illegible] شده دلها همه روشن شده / جان [illegible] سلام علیک

ملک شاه و [illegible] شد [illegible] / با همه گلزار شد ای [illegible] سلام علیک

صبح [illegible] روشن شده حال [illegible] / ساغر عاشق [illegible] سلام علیک

قاسم ره [illegible] روشن شده حال [illegible] / در عشق [illegible] سلام علیک

در تعب مانده ام ای عشق شنگ / [illegible] یک صبح جنگ

از غم و فکر و جهان رسته شد / عاشق دیوانه است ملنگ

عشق چه باز بلا [illegible] / عشق بلا [illegible] زیور رنگ

جرعه از جام محبت بنوش / با [illegible] ناله [illegible]

عشق چو [illegible] دیوانه شد / [illegible]

چونکه [illegible] هشیار دید / ساقی [illegible]

قاسم اگر [illegible] مرده / [illegible]

خاطرم [illegible] / رو بلای [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

قلاجه عو برات و بستگی خوی | از طرف شخص خاص حالت

قاسمی از غمی عاشق شدنی
ما یکی اندیشه خراب حالت

ملک استغنا حالت از بسی نیاست	موسم گلهای گرد است صحبت حالت
ملک برزنده ملی شوره شغف بالا عجب	جلوه صحرا این در گذار فتن حالت
گر بهجا اشی لیک بدو کی زهی	پای تو اندر دهن عشق در ابحار حالت
گل میان حجاب از همه کان قارعی	حالت مدت صورت ملی سیل بیان
عشق بعز خنده حالت دل آن به کمال	عشق جلالم برای حسن لاله بزال
رحمت حق بر رحیم و رمز لعوای سلیم	چگونه ولت شد چمین بار رنا به حالت

قاسمی افسانه باشد در عشق باشد
تا که بی اندوه حالت بار یار بود

مهر است و بعضی برای کجا حالت	هزار بار تک تا اجلا جام زلال
دیگر بروز جام جلال خوش دل آرام	شراب ناب ای تری ز جام مال مال
سلطانت صرف و حیات رعایش و هوس	کلام زاهد خود بین به خیال حالت
زیر سر ساقی با نور روم وقت ترشل	هزار لطف و ملاحت هزار حسن و دلال

ابر بعد

بزم عشق ما عاشقان همه سرمست	زینت عرصه جوب مستقیم حالت
سلطانت وصف بغلام بر سر آن کو	که در نظر ز لعب حاشیه حسن بالا

ای غمی شادیست و انده هم
باز رمزی وصالست و هم [illegible]

بهار است ساقی عشق و جام مالالست	هزار نعره [illegible] بجام زلال
بهار است فی الفلک بالای [illegible]	که سیر جان [illegible]
دلم گرفت خلاصت به ناله میجوید	بجام جام [illegible] زلال
دمی لعابت حجابست از حالت [illegible]	مبارک حالت گرفته ام نقال
رفت کو جوان با آن [illegible]	گناه اگر دگری گوش [illegible]
دلم گرفت ندانم که باده [illegible] کنم	زنعره های ربابا [illegible] حالت

قاسمی نظری [illegible]
ختم کلام بالعقد و الدعا حالت

تا نرفت میشم در زلف [illegible]	ما را چه [illegible] همه حالت
انکه سر یار [illegible]	مستان جلالم [illegible]
سر خوش چه [illegible] ندانم که چه حالت	هر جا که رود [illegible] عشق [illegible]

انکه کس را نغمهٔ حقّ تو باشد [illegible] / جان ما جمله [illegible] اگر [illegible]

[illegible] دلق در تو [illegible] / ور زلف سیه رنگ تو [illegible]

در مدرسه و صومعه گردیدم و دیدم / این جمله [illegible] همه [illegible]

[illegible] گردد [illegible]

قاسم [illegible] آمد [illegible]

از [illegible] تا ما داد [illegible] / باز محبوب [illegible] عالم [illegible]

از بس [illegible] از عاشقی [illegible] / عشق سلطانیست [illegible] عالم [illegible]

[illegible] از عشق [illegible] / رحم کن [illegible] حکایات [illegible]

گر [illegible] عاشق [illegible] / فیض حق [illegible] دم بدم [illegible]

هر کی [illegible] / [illegible] باشد [illegible] دل

از [illegible] حق [illegible] / جان و دلها [illegible] سماع [illegible]

قابل [illegible] فیض [illegible] / چنگ [illegible]

دگر جان هر کی [illegible] / دگر احمد [illegible]

قاسمی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] عشق [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / عشق [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

ما در بلای عشق درست آمده‌ایم
چون صبح [illegible] دلگیر شکسته‌ایم

از ما مسیح [illegible] شادان
[illegible] نزد تو آمده‌ایم

در دیر طلب عشق [illegible] نظر
ما خاطر [illegible] گفته‌ایم

ای مدعی نصیحت ما رو بهی مکن
هم بسته [illegible] هم [illegible]

[illegible] صوفی در جهان
که [illegible] زمانه [illegible] شکسته‌ایم

[illegible] لطف که هشیار و [illegible]
از ما [illegible] درست [illegible]

قاسم [illegible]
چون [illegible] شکسته‌ایم

گویند [illegible] آمده‌ایم
[illegible] کار [illegible]

[illegible] که [illegible]
[illegible] آمده‌ایم

[illegible]
ما [illegible] آمده‌ایم

[illegible] آمد
که [illegible] لطف [illegible] آمده‌ایم

[illegible]
[illegible] آمده‌ایم

[illegible]
[illegible] آمده‌ایم

چاره [illegible] چند
چاره [illegible] آمده‌ایم

گر [illegible] شهر [illegible]
[illegible] شهر و دیار آمده‌ایم

قاسمی [illegible]
[illegible]

[illegible] آمده‌ایم
[illegible] آمده‌ایم

[illegible] که [illegible]
[illegible] آمده‌ایم

[illegible]
ما [illegible] آمده‌ایم

ما [illegible] غم [illegible] عالم [illegible]
[illegible] آمده‌ایم

[illegible] جان [illegible]
که [illegible] آمده‌ایم

ما [illegible]
[illegible] آمده‌ایم

قاسمی [illegible]
[illegible]

ما در جهان [illegible] آمده‌ایم
[illegible] آمده‌ایم

[illegible] عمر [illegible]
[illegible] آمده‌ایم

[illegible]
[illegible] آمده‌ایم

ما با [illegible]
[illegible] آمده‌ایم

از دولت عشق دیدم دیدم سر بسته دلم
ما لاابالی در ره سودای تو آمدیم

ما را که نیست بس که در ملک [illegible]
فخر دو عالمیم ولای تو آمدیم

جهدی که داشتیم ز دو دار [illegible]
در صحن کن فکان بوفای تو آمدیم

ای یار یار [illegible] فدای تو تا
مانند باده کهنه فدای تو آمدیم

در حالت زار ما نظری کن که ما [illegible]
غیبی نیامدیم و بحق تو آمدیم

بر دولت [illegible] جان تا
ما در جهان بسته ولای تو آمدیم

از ملک لایزال که بودیم قاسمی
در ملک لم یزل بطلبی دواتیم

از خالق عشق بود که ما متعب آمدیم
چون عشق بود باید سبب آمدیم

قادر به سر بحر کشف خبر [illegible]
از ما که همچو صبح بدین سبب آمدیم

ناظر جانب شد که [illegible]
متعب از آن که ما متعب آمدیم

ما از [illegible] حصار چرخ
در خانه‌ای [illegible] جان طلب آمدیم

در مرحله [illegible] لامکان
تا قصد رهبر شدیم ره کاملم آمدیم

از ملک لایزال با بسیار [illegible]
با دوستیم گاه و گهی محمد آمدیم

فارغ شدند از عدم [illegible]
در مسلک [illegible] آمدیم

ما بوده‌ایم [illegible] شده‌ایم
خود بوده‌ایم با قلاو [illegible] شده‌ایم

[illegible] عشق در جهان [illegible]
فارغ از خرقه و سجاده [illegible] شده‌ایم

همه گفته که ما [illegible] شده‌ایم
[illegible] رقص کنان [illegible]

چون بوده‌ایم [illegible]
با [illegible] شده‌ایم

[illegible] حالت [illegible]
خاربوده‌ایم [illegible] شده‌ایم

خیر [illegible]
[illegible] شده‌ایم

[illegible] در همه [illegible]
از [illegible] قاسم [illegible]

این [illegible] که [illegible] رسیده‌ایم
دین [illegible] دیده‌ایم

همچو بلبل [illegible]
چون [illegible] دیده‌ایم

[illegible] ره [illegible]
همچو [illegible] جان [illegible]

[illegible] جان [illegible]
[illegible] بجهان [illegible]

در عشق [illegible] که [illegible]
عمر [illegible] در پای [illegible]

[illegible] در دین [illegible]
دین [illegible] در پای [illegible]

[illegible] که شد
باز [illegible] سر [illegible] دیده‌ایم

عید دیدار تو یک روز نصیب جان شد | عمرها رفت که ما منتظر آن عیدیم

قاسمی سوخته [illegible]
[illegible] در آن راه رسیدیم

در دور رخت یک دم بسیار ندیدیم | جز روی تو سرو و لاله ندیدیم
بودیم جا ز آن جان [illegible] | عمرا غم عشق [illegible] ندیدیم
مطلوب که بجز غیر از [illegible] | [illegible] که غیر از تو طلبکار ندیدیم
از طلف [illegible] | غیر از تو کسی عالم اسرار ندیدیم
[illegible] | دیار بغیر از تو درین دار ندیدیم
در صومعه در [illegible] هیچ کس [illegible] | [illegible] در خرقه و زنار ندیدیم

خوش گشته قاسم [illegible]
ای یار بغیر از تو یار ندیدیم

در کعبه و بتخانه بجز یار ندیدیم | در کوی رسیدیم ولی یار ندیدیم
دیدیم درین [illegible] | دیار بغیر از تو درین دار ندیدیم
آن کس که [illegible] | جز در خط مصحف آثار ندیدیم
ماننده رخ [illegible] | انصاف که در خانه خمار ندیدیم

آن شاهد که [illegible] حسن [illegible] | [illegible] که در عرصه [illegible] ندیدیم
[illegible] | هر بار که دیدیم [illegible] ندیدیم

هر جا که [illegible]
مطلوب و طلبکار بجز یار ندیدیم

در مسجد و در کعبه [illegible] ندیدیم | هر جا که رسیدیم بجز یار ندیدیم
عمری [illegible] | [illegible] رسیدیم
[illegible] المقصد [illegible] | [illegible] دیدیم [illegible]
ما تشنه [illegible] غم عشق [illegible] | الحمدلله که [illegible]
[illegible] | در دور [illegible]
[illegible] | [illegible] ندیدیم
در حضرت [illegible] | [illegible] رسیدیم
هر روز [illegible] | [illegible] دیدیم

قاسمی [illegible]
[illegible]

ما در طلب [illegible] | بسیار دویدیم [illegible] رسیدیم

با لمعه [illegible] از رخ جان [illegible] / از [illegible] بریدیم

ما رخ [illegible] / [illegible] دیدیم

از [illegible] / از [illegible] دریدیم

[illegible] / [illegible] شنیدیم

چون [illegible] / [illegible] شنیدیم

چون قاسم [illegible] لاله [illegible]

با [illegible] عالم [illegible] بریدیم

[illegible] دردانه دریا / در [illegible] لاله [illegible] دیدیم

[illegible] / برای آن [illegible] در میان [illegible]

[illegible] جان [illegible] / همه [illegible] دیدیم

[illegible] / میان کعبه [illegible] دیدیم

[illegible] مقام [illegible] / [illegible] دیدیم

[illegible] / همه عاشق [illegible] دیدیم

چو قاسم در جهان [illegible]

[illegible] شمع [illegible] پروانه دیدیم

جانا بجز [illegible] کس نداریم / در لطف [illegible]

با [illegible] آشنایم / ما [illegible]

[illegible] / [illegible] نداریم

با عشق [illegible] آشنایم / در عشق [illegible]

[illegible] / در [illegible] عشق [illegible]

گفتم که [illegible] / از [illegible] داریم

قاسم [illegible]

[illegible] جان [illegible]

غیر از تو کسی دگر نداریم / [illegible] نداریم

ما [illegible] عالم / جز [illegible] نداریم

[illegible] عشق [illegible] / ما [illegible] نداریم

با عشق [illegible] آشنایم / [illegible] نداریم

ما عاشق [illegible] / [illegible] نداریم

ما [illegible] جام [illegible] / ما [illegible] نداریم

قاسم [illegible] / [illegible] نداریم

ما درد دل و جان اسیر هوای تو داریم
داغی به جان ز عشق و ولای تو داریم

مستیم بیخودی که سراپای مداریم
شب تا سحر ناله و غوغای تو داریم

هر کس سر جهان و مطلب قائما
ما درد و جام محبتهای تو داریم

شب تا سحر فغان مداریم و ناله‌ایم
با اهل عهد پیوسته همهای تو داریم

زاهد چه بر سر ما [illegible] که دیدیم
در دیده جان نور تجلای تو داریم

عقل آمده با عشق همی گفته زنهار
سلطان عشق چه پروای تو داریم

قاسم اگر کسی [illegible]
جز درد جان هوای لقای تو داریم

غربت کسی که هوای سر زلف تو دارد
در نی شکر از کس سخن تلخ نگاریم

ما آب رو دهیم و دنیای [illegible]
چون ما نیم از همه سو رخ تو داریم

جز رخ تو داریم زمانی که به جان
ما بنده رخ تو نکو رو نکو داریم

اعدا شکسته‌ایم [illegible] جمله [illegible]
جز جمله که باشند ما درد چه داریم

بیرون از اندازه رخ شد [illegible]
ما جان گرانمایه به جانان بسپاریم

گفتم مگر جهان تو باز آرد دلم را
[illegible] اگر یار بیارم [illegible]

بر خاک ره تو جان قاسم
[illegible] آتش ما [illegible]

ما عاشق و رند و پاکبازیم
در قبله عشق در نمازیم

در سوز بمانده‌ایم چون شمع
در چنگ غمیم ما چو سازیم

مانند [illegible]
در کوی عشق سر فرازیم

ما [illegible] کبوتر [illegible]
شب [illegible]

هر چند [illegible]
ما [illegible] در نیازیم

رندیم و قلندر [illegible]
در شیوه عشق [illegible]

[illegible] قاسم
[illegible]

ما [illegible] عشق [illegible] جان [illegible]
یا [illegible]

بر [illegible] عشق [illegible]
ما [illegible] عشق [illegible]

[illegible] عشق [illegible]
این [illegible] که ما [illegible]

گر چه مستیم [illegible] عشق
[illegible]

سر و سامان ره عشق نباشد با هم
[illegible]

زاهد [illegible]
[illegible]

قاسم [illegible]
ما [illegible]

گر چه ما از سر تف همه ما پر بلاییم | لیک در عهد محبت همه ما پیراییم
بت پرستی که ما کار ما بعضی [illegible] | که درین بلا که [illegible] دلبر [illegible]
گر چه بلا حلاوت [illegible] | هر که جان [illegible] بلا پیراییم
ما صبح [illegible] دعا [illegible] | ما بری [illegible] که ما [illegible]
موج طوفان زدلم [illegible] | که درین موج بلا [illegible] قایم
بت پرستی که [illegible] این [illegible] | از ما [illegible] [illegible] ما بیم

گر دلدار [illegible] دگر
همه ما [illegible]

لب [illegible] [illegible] | اگر چه [illegible] [illegible]
چند [illegible] | بس [illegible] که ما [illegible]
[illegible] همه ایام [illegible] | ما درین قصه عجب [illegible]
هر چه [illegible] عشق [illegible] | ما درین عشق [illegible] جان [illegible]
عشق [illegible] خانه [illegible] | [illegible] اگر [illegible]
با تو [illegible] | [illegible]
[illegible] همه از [illegible] | [illegible] دایره [illegible]

ما [illegible] که عشق [illegible] سر بزنیم | ما [illegible] که [illegible] عالم سر بزنیم
[illegible] عالم [illegible] | روح [illegible] در [illegible] سر بزنیم
عشق ما [illegible] جان [illegible] | [illegible] در بلا عشق [illegible] سر بزنیم
[illegible] | [illegible] سر بزنیم
جان [illegible] عشق [illegible] | [illegible] جان [illegible] سر بزنیم
[illegible] ما [illegible] | ما [illegible] سر بزنیم
[illegible] عشق [illegible] | ما [illegible] الله [illegible] سر بزنیم
[illegible] جان [illegible] | ما [illegible] عشق بلا از جان سر بزنیم

[illegible] این عشق [illegible]
[illegible] عشق [illegible]

ما عشق [illegible] عالم [illegible] هستیم | [illegible] هستیم
ما [illegible] هستیم [illegible] | [illegible] هستیم
[illegible] | [illegible] هستیم
[illegible] عشق [illegible] | [illegible] هستیم
ما [illegible] در طریق | [illegible] هستیم

یک جرعه ز جام تو در کام ما رسید | زان قطره بحر دُرد مرهم شده‌ایم

ما کشتی بحر محیط عاشقیم
در بحر عشق تا ابد غرقه شده‌ایم

ما سر عشق را بدو عالم نداده‌ایم	یک جرعه ز جام تو صد جم شده‌ایم
با محرمان صحبت ما در دو عالمند	این نکته را بجوی محرم شده‌ایم
با برق رخ تو کفر ما نوبت حشر	ما سر عشق یار بنا نم شده‌ایم
شاهان که کان عشق هستند در کار	این جام را بجو خرم شده‌ایم
رحلت که لطف تو محبت لقای یار	آن رطل را بهر حرم شده‌ایم
این جام جان که صد حوض کوثر است	یک کاسه نغمه در زمزم شده‌ایم

قاسم رخ یک سو دلتنگ جان
این که را شیخ نغمه شده‌ایم

با دفی نی ز بلبله و هزار فارغیم	با چشم نرگسانه خمار فارغیم
جامی بیار ساقی دلگان کنم ایم	گر جور ورز یکند و آزار فارغیم
ما آن همی سر است که اندر طریق عشق	بر یار عاشقیم وز اغیار فارغیم
ما در دو جهان بدو عالم نداده‌ایم	زان لاله هر دو عالم و دلکش زفار فارغیم

در حق ما اگرچه بدی کرد آن فقیه | الله ما بکشیم و از آن فارغیم

ما کشتی بهوج آب ابد بردیم
در عشق او در این سر و در هزار فارغیم

ما هم که چون بالله کرمانت بگو بشیم	که باتکه پوشیم و گهی ماله در پوشیم
از صحبت عشق این سر ما کسی	بیش یک ما فرح ماله بپوشیم
چون جرعه ما الف آمد و زند و در	الحمد که جرعه بر تار ربر نشیم
از حلقه ما در مجلس رندی و ساقیم	ما حلقه بگوش لا حلقه بگوشیم
با عشق رخ آتیم و در آتیم در دین زلاله	از دور الف تا ما بدوش بدوشیم

قاسم ببر لب بسته خرابات
در حبس مستان همه کار خرد شد

سر رشت عذب جلاب هفت دم دوام	بر سد بلکه صاف چو زلعل گرم
هر که ما کند ول و لال مستانه	ما و جان بنا بروز لقمه طبع بسیم
از میخانه جان و بر جام چمه لنگر	کلی عذب فرحسند بی لطف عیسیم
کف الست کاید که عکس ما ثم	بی از لف حلاوت چوف بنشیم
یا ماکر شیخ کد سنه پیر ما حرام	جانا عاشقی چی یا چه یا نشد بسلیم

چندان ز عشق خود وصف جمال او بشنو | در بهانگه حیرت به نامید [illegible] دیدیم

قاسمی بار تجرید چو بت آفتاب
[illegible] الف لا در لباس اول [illegible]

چابا که [illegible] هم [illegible] زنار بسته ایم
اگرچه باده پرستیم مست الهی مستیم
اگر [illegible] فرو رفتیم باز [illegible] ایم
[illegible] جدا از [illegible] خونیم
بر آستان سجده اگر [illegible] ایم
چو [illegible] جهان همه با ما به دشمنی برخاست

مدام مست [illegible] چشم [illegible] ایم
اگرچه اشک [illegible] در قطار [illegible] ایم
دگر چو در عشقیم [illegible] دیدار [illegible] ایم
چه [illegible] عذر که صد باره [illegible]
که با [illegible] عرفان [illegible] کار [illegible] ایم
گناه ما بجز آن نیست که در [illegible] ایم

حسب گفته قاسم که در [illegible]
[illegible] که [illegible] عشق [illegible] ایم

ز جان [illegible] ما [illegible] وصف [illegible] کرده ایم
گرد طلب عشق [illegible] محرم
هرچند که [illegible]
[illegible] زلف او [illegible]

[illegible] اگر [illegible] در وصف [illegible] کرده ایم
که در صف [illegible] سلام [illegible]
[illegible] آب حیات جان [illegible]
[illegible]

[illegible]

سرگشته [illegible] | [illegible] دل [illegible]
[illegible] | [illegible]

قاسم [illegible]
[illegible]

[illegible] ای [illegible]
[illegible] مجروح [illegible]
[illegible]
[illegible]
گلگون جام [illegible]
جانا [illegible]
[illegible]

[illegible]
چو [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
اگر [illegible]
[illegible]

چو قاسم در [illegible]
[illegible] گناه [illegible]

این سخن [illegible] مسلم
[illegible] اسرار [illegible]

[illegible] اگرچه [illegible]
[illegible] مسلم

فرخ گنبد هوس شکند عمر ترک
این سخن را همه بسته و هم نکویم

دایم از حضرت آن شیخ الهام نوک
حق نمودیم سخن حسب خط [illegible] بگیریم

در سماع فرح عشق و جنس نیستیم
همه دردش ز دلش نیست بگیریم

همه اسرار الف آگه به جان [illegible] ام
وصف آن کعبه دوای عدل بگیریم

بر رضا حمل کنی قلب از آنکه چه بستم
وصف جانان آن آه حقش بگیریم

سر عجب بسته نیم بهر شتاب دایم
سخن تازه نه سیراب و هیچ بگیریم

من چه در لشکر عرفان و منصور شده
دایم از طاقت دل درس بگیریم

پیش محبوب ردیف خبری آرام
با همه صنعت پیش قرآن بگیریم

چه گرید [illegible] که هم از سخن [illegible] گو
فاطمی راه حق به [illegible] گیرم

عجب رنگ و رنگ زیبا [illegible]
عجایب [illegible] زیبا [illegible]

عجب لطف عجب حسن عجب جان
عجز از عجب [illegible]

لاله از حد گذشت حسن و جان
دگر در حسن و زیبا [illegible]

گلاب [illegible] به عشق در عالم
که از [illegible] حسن [illegible]

ز دوستان جان سر [illegible]
نه با ماه [illegible]

ماه و عیان [illegible]
در صفت حسن آن نگار چه گیرم

[illegible] ز دست [illegible]
از [illegible]

در غم [illegible] حسن [illegible]
از [illegible] چه گیرم

در [illegible]
از غم و اندوه بسیار چه گیرم

عمر عزیزم [illegible]
از ستم [illegible] چه گیرم

[illegible]
قصهٔ آن [illegible] چه گیرم

[illegible]
بس سخن سر [illegible] چه گیرم

که [illegible] یار [illegible]
من صفت [illegible] چه گیرم

در [illegible]
[illegible] گیرم

من [illegible] آتابه گیرم
من [illegible] آتابه گیرم

دزد نقد صبرت دردانه معنی
دارد هی روب روزان پیشانیم
ایت لاکر رو دایم مجلسا عیان
من نه دون دارم من سر [illegible] دارم
من عاشق وعیارم دردارم دردمندم
در عشق خسته یارم سرگشته بیکارم
من نالک اخلاقم اندر طلب یارم

من [illegible] یارم اما بیلمیرم
[illegible] اما بیلمیرم
من ترک ان دلدارم اما بیلمیرم
سرگشته دلدارم اما بیلمیرم
من قلندرم [illegible] اما بیلمیرم
[illegible] اما بیلمیرم
جان وجسم [illegible] اما بیلمیرم

من سنبله یارم من [illegible] اسرارم
من [illegible] اما بیلمیرم

[illegible] گلاب [illegible] یارم
[illegible] کار [illegible] عاشقم
[illegible] حور [illegible]
کلا [illegible] که [illegible]
حضرت [illegible]
[illegible]

همه [illegible] دلدار [illegible] یارم
باجز عاشق [illegible] کارم
کر من این قصه [illegible]
من [illegible]
کر من [illegible]
[illegible] دیگر [illegible]

همه [illegible] حسرتم
[illegible] یارم

کر من [illegible]
کر من [illegible] در خمارم

[illegible] عاشقم [illegible]
[illegible] عاشقم [illegible]

[illegible] من عاشق [illegible]
[illegible] عشق [illegible]
[illegible]
[illegible] باردن
[illegible]
[illegible] عشق
[illegible]
[illegible]

[illegible] من [illegible] یارم
[illegible] دلدارم
من [illegible] یارم
[illegible] عالم [illegible]
[illegible] دارم
[illegible] من [illegible]
[illegible] من عاشق [illegible]
[illegible] من [illegible]

من [illegible] من عاشق [illegible]
من [illegible] اسرارم [illegible]

[illegible] دارم

[illegible] دلدارم

گنجی گهر است درین کنج نهان بنهاده | لیک بسته لبم وان کنج نهان بگشاده
قفسی کان [illegible] شکر | من بران قسمم اگر با جدا گر خدام
[illegible] بلطف [illegible] | جنب از لحظه و چشم پس سر [illegible]
ابیات گلزن ملایم [illegible] جان جانان | که بگوای [illegible] دیده خود بسپارم
عاشق گشته [illegible] عشق [illegible] شد | من که از داغ عشق در جنون آرم

هیچ عاقل [illegible]
عالم است [illegible] آرم

شب [illegible] نصیحه جان سپیده ام | شب و روز [illegible] لطف دارم
[illegible] پرده عالم [illegible] | [illegible] پرده عالم بار غارم
چو من از [illegible] گذشتم | در [illegible] دارم
[illegible] که رود [illegible] | چو در [illegible] خویدم
نقاب از آفتاب رو بر انداز | [illegible] دارم
[illegible] | [illegible]
جان [illegible] انجمن مدارم | گر [illegible] عشق را مدام
فدایت جان و دل [illegible] | که در زندان انجمن [illegible] آرم

[illegible]

بوصلت [illegible] | بیان [illegible] کلام
[illegible] | من [illegible] دارم

یار [illegible]
[illegible] چشم [illegible] دارم

بدونی که ولایت [illegible] | [illegible] دارم
[illegible] در جهان [illegible] | اگر [illegible] دارم
گناه بنده عظیم [illegible] کریم | [illegible] دارم
[illegible] | کمان [illegible] دارم
[illegible] | [illegible] دارم
[illegible] گشته ام [illegible] منتظره | اگر [illegible] دارم

[illegible]
[illegible] دارم

[illegible] | [illegible] دارم
[illegible] | من [illegible] دارم
[illegible] | [illegible] دارم

هم سرم درد سر دیگر از تو هر گاه
با خیال [illegible] در سر دارم

رحم کن [illegible] عشق الطاف [illegible]
که [illegible] خسته که [illegible] دارم

عشق [illegible] بهاری [illegible]
از غم عشق [illegible] دارم

[illegible] که [illegible]
[illegible] دارم

جگر از [illegible] داری
خلاصی [illegible] که [illegible] دارم

[illegible] زلف [illegible]
که من [illegible] دارم

بوی [illegible]
که من [illegible] دارم

[illegible]
سرم [illegible] در [illegible] دارم

[illegible]
که من [illegible] عشق [illegible] دارم

[illegible]
[illegible] چشم را [illegible] دارم

[illegible]
که من [illegible] دارم

[illegible] دارم
[illegible] دارم

اگر [illegible]
که من [illegible] دارم

گلاوزنم

گلا [illegible]
من [illegible] دارم

[illegible] دارم
جانش [illegible] همه [illegible] دارم

[illegible]
که من [illegible] دارم

[illegible]
[illegible] دارم

[illegible] چه داری
که من این عشق [illegible] از آن جان دارم

از [illegible] دارم
با [illegible] عشق [illegible] دارم

از [illegible] زلف [illegible]
از [illegible] چشم [illegible] دارم

در [illegible]
در [illegible] دارم

[illegible]
در بحر محیط [illegible] دارم

[illegible] همه عالم [illegible]
[illegible] دارم

[illegible]
[illegible] دارم

[illegible] همه [illegible]
این [illegible] دارم

چشم [illegible] دارم
[illegible] دارم

زنهارم که باز از جهان آمده‌ام
من از بهشت کلامم برای دو کون
تو چه دانی که من از بهر چه کار آمده‌ام
پیش از آهنگ خزان و بادی سحری
همچو بلبل که بناله سوی گلشن

هیچ کس را نه که عیاری دارم
با همه عشق جهان کار و مداری دارم
که بسودای غمت غم بسکاری دارم
علم الله که از فخر تو عاری دارم
با حبیبی همه شب ناله و زاری دارم

قاسمی بسته بشهر طلب بگذار
من که بشهر دلم رو بنزاری دارم

در ملک صبای آه تو طرح سحری دارم
در دولت او شاهم در بند غمش اما
گر صبح نه در بیت او خسته و بیچاره
هر لحظه چو نهان بشد مهر و ماه
انگشت آب و گل گر چه بود باطل
گر لؤلؤ دریا ای چاره برد لیس

وز نافه عطار او سینه خوشی دارم
در خلوت جان هر دم زیبا قمری دارم
از صبح دم زلفش منم خبری دارم
در حسرت دیدارش آه سحری دارم
در عالم جان هر دم چشم گهری دارم
با کلیم شد چنین چاره گری دارم

قاسم ز رقیبان چه ... بسته
در خانه دل بنشینم غم سفری دارم

قاسم باز هم ...

عاشقی بازم بعشق بازی‌ام
فلک بعقوم ما دل و دین
بسر کوی سرافراز ... عشق
ناصح با چه ... قضا ...
با یک ... صورت ...
شکر ... که کار ... ام

در دو جهان بار ز عشقت بر ...
... دل ...
بر سر کویی تو ... ندارم
من ... دل و دین ...
از سر دستم سر قند ندارم
بر سر کویی که هم ما ندارم

چون که قاسم را از آن ...
طاقت ... عشق ... ندارم

ما که از نرگس مست تو مستم
حسب جام می ... دل ...
... جام با صراحی ...
... جام تو ما لا ...
...
[illegible]
نقش ... در مجلس ...

ما ندیدیم از همه عالم بجز دوست ...
... هم از ...
...
...
...
[illegible]
... دل ...

عمر صحابه میکشید دستم | عاشق بعشق دهی دیدستم
شد وعده گوی مخلا بهره جان | بر بانگی که ما درشستم
من هوم که ده دیار عشق | ماه دهی و ماه دو شستم
هرچه دادم فدای آن دلارام | عاشقم صلا قمر رخ درستم
بیرون شدم خلق بهر جان | وصلی پیاله من چو پرستم
پیش تو بلند بار مهر افروز | جان جانم که بیک سر رستم

قاسمی گشت فانی اندر الله
فانی مطلق اگر بستم

در شب المه در بهر دشتم گرفت دستم | در شب تنها چو مالاله ات داشتم
گفت باده دیدم گوی اندر هر پیم | هر چه جو بدیدم در سوز و در بستم
در غم باده اینعمری انجمن عشقتم | من زهی دولت دیدم از غم بحبستم
که قید از بجهم که قید از نور آن | من جمعیت بدیدم از نور و در بستم
ساغ بیار جامی از هر نامی | جامی بزه پرستم من رند و ایرستم
ای جان جان جانان ای روح روانم | از مایی او جانم جای سر بستم
قاسم بیاخت جان کلاه کنک رها جانا | مستی ز عشق تو من بالای ابد بستم

من از لعل آن جانان بستم | هر شب که صحبت گلگون بستم
کلاه جام از الفت می دل و د | دمی از شیشه با دم بنشستم
خطا که ما بدادم یارب این | از انجمن که من با دو بستم
بهر جا بود دلم با فتادم | اگر چه خرابم کز دب بستم
اگر جان ... شدی حق | بجه که چو که من از دو جستم
تو چنین فتنه الحق تا گاه | هنوز از هر جان ... نستم

زمانه اسیر خود خیال
چو قاسم دریان محرم

من زلعل آن ذره بسته دستم کردم | که بهر روم دکان به کوانم
از این ... لطفی از سر لطف | ملک بره جلال بچی نشانم
من با بسته صلات ... دارم | ترسم از ... فلاک دکان دریانم
عشق سلف فلا یکی ... دریغ | لشکر عاشقم در صف سرسانم
عشق سلف که ترنی کلاه سر رحیش | کاه طوفان دلی ابر دلی بارانم
چه کنم سخن عشق کلامت ملامت | بانی این قصه ... که من دیانم
عشق سلف ... نسم که الله گوی | عشق ده داره ... عرفانم

[illegible marginal notes]

بجز تو من لذتی دیگر ندانم	ز ذوق دید دوست [illegible]
برون از مهر دوست هیچ ندانم	بغیر از عاشقی کاری ندارم
چو من در دو عالم یک نبینم	غلام جنت در دو گیتی نم
گلا بر کس نگفت و صبر [illegible]	قصد دوست جان [illegible]
زنی دلستان روش [illegible]	که من [illegible] داستانم
زنی دلستان در رخ [illegible]	اگر از ذوق [illegible]
گلا از [illegible]	نیابدم که مرغ [illegible]
نبی عاشق بعشق [illegible]	قصد دوست در بیان عاشقانم

نداند حال کس هم [illegible]
اگر داند کدام و گر [illegible] نم

هر آن سنگی که من خسته [illegible]	شاه سنگی که من [illegible] نم
هر آن سنگی بهر جایی [illegible]	شاه سنگی [illegible]
هر آن سنگی که بسیار [illegible]	شاه سنگی من [illegible]
شاه سنگی که من [illegible]	هر آن سنگی که هر [illegible] شام
شاه سنگی که من در همه جا [illegible]	هر آن سنگی که من [illegible] نم

شاه سنگی که من ملک جهانی دارم	هر آن سنگی که من جست و بدانم
هر آن سنگی که گر خدا که قیمت او	نه غم که ازلی صراط [illegible]
شاه سنگی که همه درد و دو [illegible]	از ما [illegible] که [illegible] در [illegible] نم
شاه سنگی که ماندم [illegible] پسند	من ندانم که چشم [illegible] عجب [illegible] نم
شاه [illegible] گفتم [illegible] گفت	این سخن از دگری پرسد [illegible]
اندر [illegible] عشق [illegible]	هر که [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible] کرم [illegible]	که [illegible]

فاسمی غم [illegible] عشق [illegible]
[illegible]

اگر [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	اگر صحرای [illegible]
ره عاشق [illegible]	[illegible]

صفحات صفحه‌ی [illegible] | چو چادر فتنه جلا کنم

در عالم باخته قسم [illegible]
از ایمنی همی جلا سند زدم

سفر گزیدم و [illegible] انجمن کنم | برای حضرت [illegible] کنم
چو اعتکاف ندیدم در انجمن [illegible] | چو [illegible] سفر ملک [illegible]
مکان ملک [illegible] ندارد [illegible] | ز رفق ملک [illegible] مکان کنم
چو در آستان سخن [illegible] کنم | چو [illegible] زدم [illegible] کنم
قدم [illegible] شد در ارض [illegible] | بار [illegible] نزولگاه آن کنم
چو باز [illegible] کار [illegible] | رخ [illegible] ز دم [illegible]
[illegible] شرب [illegible] | بگو [illegible] نزد [illegible] خوان کنم
[illegible] جان [illegible] | در مقام [illegible] عاشقان کنم

[illegible] نظر [illegible] زدم
در [illegible] سر [illegible]

[illegible] سر [illegible] | [illegible] ملک [illegible] زدم
دل [illegible] | [illegible] صف [illegible]

صفت [illegible] و [illegible] | [illegible] سر قدم
چو [illegible] | [illegible] جان [illegible]
[illegible] | [illegible] لادم
[illegible] | در [illegible] جان [illegible]
[illegible] | در [illegible] از [illegible]

[illegible] | ولیک [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

ز [illegible] قسم [illegible]
[illegible] رسید [illegible]

[illegible] | در [illegible] جان [illegible]

دلم از غم کجا آسوده ماند [illegible] آید
چنان در بار هجرانم که دیگر [illegible]
چه باشد [illegible] جانها پای دل [illegible]
ور در چشم [illegible] که جانها [illegible]
بگو [illegible] آمدم [illegible] هجران [illegible]

[illegible] آید [illegible] شوم
چو من [illegible] جهان [illegible]
[illegible] در میان [illegible]
تو جان [illegible] دل [illegible] جان [illegible]
[illegible] جان [illegible] آمدم [illegible]

ز رنج حسن تو [illegible] آید
در این غم [illegible]

[illegible] آید [illegible] چرا باشم
[illegible] [illegible] در [illegible]
[illegible] درد [illegible] دل [illegible]
[illegible] هر جا [illegible]
[illegible] جان دادم [illegible] دل [illegible]
[illegible] آمد و [illegible] آید

[illegible] آمد [illegible] چرا باشم
در غم و در [illegible] چرا باشم
آمد [illegible] جان [illegible] چرا باشم
[illegible] لاله [illegible] چرا باشم
با [illegible] خورده چرا باشم
اندر محبت [illegible] چرا باشم

[illegible] داغ [illegible] دارم
اندر محبت [illegible] دل [illegible] چرا باشم

دل [illegible]

چه لذت [illegible] باشم
[illegible] باشم
[illegible] باشم
[illegible]
[illegible]
[illegible] آدم [illegible]

چه لذت [illegible] باشم
اگر در [illegible] باشم
[illegible] باشم
اگر در کعبه و خمار باشم
[illegible] باشم
[illegible] باشم

[illegible] در عشق
[illegible] بهار باشم

[illegible] شوم
[illegible]
در [illegible]
[illegible]
[illegible]
در [illegible]
[illegible]

[illegible] شوم
[illegible] باشم
جان [illegible] جان [illegible]
[illegible] دلم
[illegible] اگر [illegible]
[illegible] اندر [illegible]
[illegible] قدم

گر نبوده همی بر نسای چه باک
ای یکان دلبرم لیک بپوشم

سلطان دلم را چه باز آمد کرم
گر جفا عشق بر سر آن بیت آورد
بلبل باغ و زاغ همی سبک بنوا
از لطف یار که صحبت در وجود
چند آنکه می نهاد خدا در بهشت
انگار نیاید که یار کرامی بر آن شد

وقت سر و بار که زیره کرم
صحرا و کوه ز علم در پا علم
اندر زمان رسیدن و بگذشت روز غم
هم آنکه سرو عیدم در پا چه
ای جان یار بر نهاد کرم بر سر کرم
اهل پیش بار و نزهت و حرم

گفته شد فانی به پاکان به غارت
هم لطف یار کنه نصیب ان ستم

ای چه حدیث که لطف تو گفتم
ای همه تو مانکه کار آمدم
یک ترده [illegible]
گر صد و ده لا رب [illegible]
درد و محبت یار ترا ام ای عشق [illegible]

لطف که معشوقه و عاشق [illegible]
بهر مرا بای صفات [illegible]
کم [illegible]
بر سر افلاک برآید علم
ترک جنگ [illegible]

جمله جانان [illegible]
یک نفس [illegible]
[illegible]

جام جمی جام جمی جام جم
[illegible]
خادم در کاه [illegible]

یک [illegible]
[illegible] آمده غم

[illegible]
عشق [illegible]
[illegible]
از لطف [illegible]
[illegible]
[illegible]

جمله کام آمد [illegible]
[illegible]
[illegible]
بر سر افلاک برآید علم
[illegible]
[illegible]

ای کلام [illegible] عشق
بر سر [illegible]

[illegible] کام
[illegible]

[illegible]
[illegible]

انعزال عشرت بال عالم ز ما — ای آن زده عشق و کرده فکر خام

دنیا همه داست و دل آن دانه بدید — آنچه و فهم هم از دانه بسم الله دام

گر عشق بیاری جسم عشق بدار — افزون بچه کار آئی ای عام کالانعام

بر برگ عرفان بجو ایمن فرشت — عشق [illegible] از دنیا گذر [illegible]

گر زر بعیش جلوه گر آید تحفه — فارغ شو از لذات بهیمی انعام

زنهار ره [illegible] از عیب ننگ — عالم شو مال [illegible] علام

قاسم [illegible] یار بهانه [illegible]
چو [illegible] عشق [illegible]

از ما [illegible] رو که [illegible] ام — عارفی [illegible] زرو [illegible] ام

زاهد [illegible] که عشق [illegible] هست [illegible] — ما را [illegible] که [illegible] ام

این عشق [illegible] ما ز دلفروز چون لاله — طلعت [illegible] بر بر ما [illegible] دام

ما رندیم هم در صحبتی [illegible] — [illegible] در صف [illegible] جام

نام و نشان ما همه در عشق پاک برفت — ما را دگر [illegible] نام

رنج [illegible] در دوری [illegible] به بحد — ساقی [illegible] گلگون لعلی فام

قاسم [illegible] عشق را قال الصدق — [illegible] والسلام

[illegible]

ای وای درد ما [illegible] سلام علیکم — ای [illegible] سلام علیکم

[illegible] چشم مخمور [illegible] — [illegible] سلام علیکم

[illegible] قطع [illegible] — ای [illegible] سلام علیکم

[illegible] زلف [illegible] — [illegible] سلام علیکم

گاه گاه [illegible] چون [illegible] — ای [illegible] سلام علیکم

با [illegible] سلامی [illegible] — گاه [illegible] سلام علیکم

قاسمی بر [illegible]
هم [illegible] جان هم [illegible] سلام علیکم

همه جا [illegible] — همه جا [illegible]

همه [illegible] — همه [illegible]

[illegible] — [illegible] هم [illegible]

[illegible] — حسن [illegible]

همه [illegible] — همه جا [illegible]

همه جا [illegible] — همه جا [illegible]

همه جا [illegible] — همه جا [illegible]

ملک حقیقت و جان جان باش | این سخن را ز بعد من و داد است

صلوات علی آل رسول باش
ورد [illegible] بنده آب [illegible]

عشق و معشوق و عاشق حیران	هر کسی طلبت در طریق عشق
هر کسی طلبت در طریق عشق	عشق و معشوق و عاشق حیران
چشم بینا که تا ببینند	خیر از آن در همه احیان
یک سخن را عجب کی این دم	بر گشاید ای [illegible] در بستان
از گدایی کسی به مجلس	همه جا روح در [illegible]
هسته قایم [illegible] در عالم	[illegible] در [illegible] را [illegible]

ای کس قاسمی محمد بنده است
لاجرم درگشته [illegible] جان

حیات تن جان حیات جان تن جان	ای [illegible] ای قدرت ای سلطان جان
هر چه جویی [illegible] که اندر عالم [illegible]	دل [illegible] [illegible]
[illegible] که تا با [illegible]	[illegible]
[illegible] داده [illegible]	[illegible]

بیا [illegible] لطف و انعام	[illegible] آمد [illegible]
ز جام عشق [illegible]	ز [illegible] عشق [illegible]

بیا [illegible]
[illegible]

بیا ای یار [illegible] بیا ای جان [illegible]	ای [illegible]
بیا ای جان [illegible]	[illegible]
بیا [illegible]	[illegible]
بیا ای عشق سلطان [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
سلطان [illegible]	ای سلطان ای سلطان ای سلطان [illegible]
[illegible]	اگر در حضرت [illegible]
[illegible]	[illegible]

اگر [illegible]
[illegible]

[illegible] همه [illegible]	[illegible]

ای جان جهان [illegible] کمال آمد | زلف و رخ [illegible] شمع شبستان [illegible]

در کیش محبت با سر و جان [illegible] | صد جان فدای تو [illegible] سرو [illegible]

جان عاشق [illegible] دوری صورت [illegible] | جان خود [illegible] ملک سلیمان

هر چه [illegible] لا اقل [illegible] | داند [illegible] این قصه [illegible]

با آنکه خدا با همه ذات محیط است | از شرب [illegible] صورت [illegible]

دائم ز رقیب [illegible] باشد
درمان غم عشق [illegible]

خوبی [illegible] | هر لحظه [illegible]

غم عشق [illegible] | [illegible]

[illegible] اگر [illegible] | که [illegible]

[illegible] | [illegible] دلم [illegible]

[illegible] | [illegible]

و چاه [illegible] جهان [illegible] | همه جا [illegible] همه جا [illegible]

[illegible]
همه جا [illegible]

وقت [illegible] جان [illegible] | پس [illegible]

[illegible] | [illegible]

این شراب [illegible] | [illegible] جان

[illegible] عشق [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] پایان

[illegible]
[illegible]

[illegible] | [illegible] جان

[illegible] | [illegible]

قصه [illegible] | قصه [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

ما حجاب چهره نوری [illegible]	که [illegible] اسرار [illegible]
[illegible]	[illegible] جانان
هر کلاه [illegible] اسرار [illegible]	[illegible]

قاسمی [illegible] صبح [illegible]
از [illegible]

ای نور [illegible] دیده [illegible]	[illegible]
او [illegible] از [illegible] باشد	او [illegible] جانان [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	با [illegible] دلم [illegible] جان
چشم [illegible]	[illegible]
[illegible]	از عشق [illegible]

[illegible]
[illegible] قاسم [illegible]

[illegible]	ای [illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]	یا رب [illegible]
این [illegible]	[illegible]
در [illegible] تا در عشق [illegible]	ای [illegible]
[illegible]	تا [illegible]

آنچه [illegible]
[illegible] ای قاسم سرگردان

[illegible] عشق ای [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
ای [illegible]	تا [illegible]
[illegible]	در [illegible]
در [illegible] عشق [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	با [illegible]
[illegible]	این [illegible]
[illegible] قاسم [illegible]	[illegible]

ای نگار من تو سلطانی کنون زکر بیان | الله معک گفت همه جان زکر بیان
با حضرت حق باشی همه جا نکو بگذری | با منتظران سر شد و حجت بیان
الله معک چه خطا بار تو بلا آ | چون یار و شد یار شود کار رهان
اینان چه بود کان جسم از الحقه دلدار | کار دل شود چون زره رنگ همه است
ای جان تو جان نقد تو در عارف | زین حالت و چو رفت شد در زیر دل
ما را فرحی دل و هم جان خود بود | دیگر چه که ما سر ازین [illegible] بستان
چون که زند ورع و زهد و سلامت | در هر ره جان عشق بود بسته میان
در حال بود ملک و ملک بلا کم [illegible] | آنجا که قدیم بود از ذات آن

وله ایضا چو بلا در حیات ایراد شد
در حضرت حق بشد ازو انتظار بیان

ای عاشقان ای عاشقان بشکفتم از کوچه جان | مرغ دلم طیران کند بالای [illegible] آن
کاشانه بلا و الله کنم سر بی بلا عمر [illegible] کنم | در لامکان جولان کنم چون در کنم [illegible]
بر هم زنم هر چه بلا عاشق [illegible] کنم دل [illegible] | ساجد کنم [illegible] بلا در پیش [illegible]
ملک بلا عیش نعیم کنم جان [illegible] محرم کنم | مجروح بلا بر هم کنم [illegible] ملک [illegible] میان
اندر [illegible] لشکر کشم [illegible] در کنم | شمشیر بر آن برکشم بر هم زنم [illegible]

لالا زنم

لالا زنم لالا زنم تا بر سر لالا زنم | من رخ لالا بر کشم چون دلدم از لالا
سیمرغ قاف قرب هم شهباز [illegible] | [illegible] شایسته آن
بر کهبا [illegible] زنم بر قیصر [illegible] زنم | [illegible] ما [illegible] شد در بیان

وله ایضا [illegible]
[illegible]

فرزند نبی مصطفی [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
ای [illegible] عشق | [illegible]
این کار [illegible] عشق [illegible] عشق | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

قاسم [illegible]
او [illegible]

لطف حق [illegible] | [illegible] جان
[illegible] | [illegible]
[illegible] رقم زعشق [illegible] | که [illegible] است اندر [illegible]
لطف [illegible] اعظم [illegible] | [illegible]
جمله ذرات [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | ما و معشوق و عشق [illegible]
ره توحید [illegible] الله [illegible] | [illegible]

[illegible]
در ضمن [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | که [illegible]
[illegible] جان [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]
عشق [illegible] | عشق [illegible]
بنده عشق [illegible] | بنده [illegible] عشق [illegible]
عشق [illegible] | [illegible]
[illegible] عشق [illegible] | [illegible] عشق [illegible]

قاسمی [illegible]
بنده [illegible]

همه [illegible] | گر [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
جان [illegible] | جان [illegible]
جان [illegible] | جان [illegible]
[illegible] | [illegible]

قاسمی [illegible]
بنده [illegible]

این چه سر است همه به کجی ابروی دوران / که فدای دو [illegible] همه جان
همچو زنار [illegible] عالم [illegible] / [illegible] همه [illegible] همه جان
ما همه [illegible] / عاشق [illegible] زلف [illegible]
دلم از کجی زلف تو [illegible] دگر / عشق تو [illegible] دل [illegible] ایمان
ما در این کار [illegible] سرگشته‌ایم / عشق [illegible] [illegible]
همه جا [illegible] این عشق [illegible] دیدیم / جمله آفاق [illegible] زلفش [illegible]

قاسم از کجی کلاه تو [illegible]
همه دل [illegible]

عجب [illegible] / [illegible]
[illegible] حسن [illegible] / [illegible]
[illegible] / اگر [illegible]
از [illegible] / [illegible]
[illegible] / تا [illegible] جان [illegible]
[illegible] / ای [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] عشق [illegible] / [illegible]
[illegible] عشق [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
دلم در [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible]
[illegible] عالم [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

پس ازین در گلاب سر پر آب
گل بری پر و بر آرد کار من

بهر آنکه جوانان شیر ولا
کمی عشق ما کار من

با دلک عشق سر به سر اول من نگار من
خسته و با نظر من حاکم من یار من
از من و سرو من حاضر من حضور من
آنکه من جز من طاهر من صبر من
محرم من نظر من ناظر با نظر من
سالک من [illegible] سامع من و [illegible]
عاشق من حبیب من طبیب من طلب من
جمله ز دلبر [illegible] هم محبت [illegible]

صد ره اگر خواسته صدق [illegible] کار من
دلبر ما که رفیق ما باغ من و بهار من
ما به شکر و بزم من سبزه من و لاله من
باز و بدیع من [illegible] و [illegible]
دلبر دستگیر من از همه احسان من
جامع من جمع من حاصل کار و بار من
ناصح من نصیحت من [illegible]
جان من و جانان من محرم دلدار من

گفت که نام بود دو هم در طلب عشق ما
هیچ گفته که گرفتم دلک ما

بین همه سر آمد و در آب کار من
منظور ولا بر سر [illegible] دار عاشقم

تا نقطه لب [illegible] آن آرزو دار من
دین [illegible] دار لطف یار من

در اول قرن [illegible] شیر ازین مدار
این [illegible] رسیده و دلدار شیر [illegible]
[illegible] که عالم [illegible]
این [illegible]

گر [illegible] شد [illegible]
چون [illegible] گو [illegible]
چو [illegible] آمده دلدار [illegible]
[illegible] شده است دلدار [illegible]

[illegible] نظری [illegible]
[illegible] چشم [illegible] دارد

[illegible] لطف [illegible] ما کار [illegible]
[illegible] کم [illegible] اگر [illegible]
گر [illegible]
[illegible]
گر [illegible] عاشق [illegible] دارد
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] که [illegible]

[illegible] دلدار [illegible]
[illegible] همه [illegible]
[illegible] دل [illegible]
[illegible] در [illegible] در [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
هر که [illegible] در [illegible]
[illegible] جان [illegible]

حالی با که از سر بنده هجر بدن	عشرت جان نشسته ز لبهای آتش
آنچه لطف فلانست بسته رفع ملال	بر رخ [illegible] نازک ز رخ [illegible]
چشم حق بین نگر از حضرت حق هیچ نشد	نه با قدت نه با خم [illegible] نعلین
نفی کلی ز [illegible] پایان عشق	فن [illegible] کردی جهل [illegible] در غم
بلا حق شناس جهل [illegible]	[illegible] بلا [illegible] سعی [illegible] و بطن
از هوا عشق [illegible]	[illegible]

قاسم [illegible] جان [illegible]
اگر [illegible] [illegible] گرد [illegible]

شاهان عشرت [illegible] دار [illegible]	[illegible] نعلین
عشق [illegible] جهان [illegible]	[illegible] دامن
[illegible] ملا معرفت	[illegible] در دو دل
در [illegible] ذره [illegible]	[illegible] دم [illegible]
[illegible] جهان [illegible]	جان [illegible]
[illegible] عشق [illegible]	[illegible] عشق [illegible]
چندان [illegible]	[illegible]

الدمغ

[illegible] سر [illegible]	[illegible] ذکر [illegible]

[illegible] حضرت [illegible]
[illegible]

[illegible]	[illegible] نعلین
[illegible]	[illegible]
[illegible] عجب	[illegible]
[illegible]	[illegible] من
[illegible]	[illegible] انجمن
[illegible]	[illegible] نعلین
[illegible]	[illegible] لاله در چمن
[illegible]	[illegible]

قاسم [illegible]
[illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible] نعلین

نوبت صبر ما بسر رسید ای آرزو
مهره جان را بجای مهره جان شد گرو
حق نعیم است خیال جان صد بر کرد
هر چه در ساغر ما بجز خون دل نشد
هر که در دایره عشق در آمد به پا ز
بس مخالف در بلا خطرناک است ای دل

با شتر تو ای دم دم از جسد اول
تا که بر لب جان بچو زبان از دین
عاشق در عشق بلا کشان پیوسته
اگر از عشق تا بسر از دردی دل
واجبش کن چو پرگار بسر گردیدن
عشق هر دو عالم بر آرم فارغ نشسته

سالها قسم بیا از گلشن مراد
زیب وصل شد ما را خنده لب

یارم چو در ابرو کشیده کمان بنشست
یارم دلم از دل با جس زینب و باغ
ای یار شاه جهان و دین بلا چه دلا
در فلق صورت در گوشه‌های سفی
من شد عشق یارم فرشته آن نگار
ای مرد حیات از خلق حکمت خدا
قسم خاک تیغ بازی دولت بازی

ای حج به رخش گلش کشیده کمان
گفتم وفا بازی خنده گوش فن
اقلیم سینه بردم جز سینه بردن
هم بعد از یم با زر در بیابان از دل
از فن بسر یاری اضداد عشق دامن
ای عشق بردی بلا دیده بکشید دیدن
بگیرم قدم بر فن نه زین جانب ... ترکن

جای شاه جهان چو زان همه درش
سجده کنم ای دلبر غلام در شکر
زهی الطاف ... ما گر در دلم نهان
گلاب سیر بها ما چه حرا او بر گو لب
جان کاش جنت ... آن کار آید
جای روش جان گر هم بهر هم جان

عجب خوش کلام کان ز سر بر کرد سخن
وا تمام جمال ز این ابروی رسن
سلام گفت و جام دل در ابرو دل
صف قیس و قیس ازین عاشق قیس
و بیان ... در فتن است اگر ...
بسا گلش بی‌رنگ روش دل بر لبی

رفعت جلوه قسم همه یار ...
که این فیض ادعی آمد اگر دو روز ...

بر سر بلا هم مدد و لطف سر سخن
جان العلا نعیم رفیع العزی یار
هم حسن هم لا جنس صفا اقری
گر نشانی که ستر عاشق نمود مدام
غرفه جانی ترقم آمد از سر در که
... جام می بر جان ...
سخن بلا لبت یار جان رنگ گفتم

گفتم ای جان جهان هم بو العلا هم
فرخ چه ما به بو الحسن نعیم حسن احسن
هر چه بینی در بلا این در خفا در عین
هر کجا در بلا این گفتی جان
جان ما بر بلا مسند آم زهی ...
یار دلم صفت و یاران در دل
لطافت ... این جا منزل جانان

جان ویرر ایدی لر کیم یاری عشق
داستان ایدیشه جان بکه یاری لین

[illegible] آب حیوان طلارف
فانی [illegible] اردیم دوم [illegible]

[illegible] حمد [illegible]
یوش [illegible] جان [illegible]

اگرچه [illegible] جالب [illegible]
دل [illegible]

چوم ایسرور [illegible]
کر عاشق [illegible] محبت [illegible]

[illegible]
جانم جان [illegible]

[illegible] اگر [illegible]
[illegible] جان [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
در [illegible]

اگر عاشق [illegible]
[illegible]

چو [illegible] عاشق [illegible] نظر [illegible]
چو [illegible] عاشق [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] عاشق [illegible]

اگر [illegible] عاشق [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

حکایت [illegible]
اگر [illegible]

محمد [illegible] القاسم [illegible]
[illegible]

[illegible]
عاشق [illegible]

[illegible]
در [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

جان [illegible]
جان [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

حسرتی با دل بسته در لب جانان خویش | بعد ازین ما و در آن کنج [illegible] خویش

یافت عطار [illegible] یافت عراقی [illegible] | یافت [illegible] رضای [illegible] خویش

دولت جاوید [illegible] | دل [illegible] هر زمان در [illegible] خویش

خنده و قم [illegible] قطره چو قلزم [illegible] | از جهان [illegible] عین خویش

کار تو بنگر که [illegible] بار تو خود [illegible] | از صف [illegible] جهان [illegible] خویش

لذت جام [illegible] جمله جهان [illegible] | [illegible] که [illegible] خویش

قاسم [illegible] زده [illegible] دل [illegible]
هیچ [illegible]

لطف [illegible] در حق [illegible] | [illegible] روشن

[illegible] روش [illegible] لطیف | [illegible] بگوش [illegible]

[illegible] تو [illegible] | [illegible] چشم [illegible]

[illegible] اگر [illegible] اگر [illegible] | غلام [illegible] اگر [illegible] اگر [illegible]

[illegible] شرح [illegible] | [illegible] جهان [illegible]

[illegible] ابن عشق [illegible] | [illegible] کاری [illegible]

[illegible] زهد [illegible] | [illegible] عشق [illegible]

اگر [illegible] عشق [illegible] | [illegible] رنج [illegible]

اگر قاسم [illegible]
[illegible]

درد [illegible] که [illegible] | با [illegible] که [illegible] کشش

با [illegible] | [illegible] که [illegible] کشش

[illegible] | [illegible] عشق [illegible] که [illegible] کشش

عشق [illegible] | آه [illegible] که [illegible] کشش

[illegible] | [illegible] که [illegible] کشش

[illegible]
[illegible] که [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] عالم [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

نثار تربت خم جان و دلت | بشر [illegible] ثبت او شد زمین

دلی را که [illegible] دیدار
وگرنه [illegible]

چمن را چه از بلبلان [illegible] | چمن [illegible] ره را [illegible] دید
چمن را گفتم از سرگل [illegible] | [illegible] در صحن [illegible]
چمن گفت از سرگل چمن [illegible] | گلاب [illegible] شبنم [illegible]
چو ما [illegible] گل تازه [illegible] | که شبنم در سحر بر برگ نسرین
چمن [illegible] که [illegible] | [illegible] زد [illegible]
چمن در صبح [illegible] | [illegible] در [illegible]
چمن گر [illegible] | [illegible] در صحن [illegible]
چمن در [illegible] | که گوئی [illegible]

[illegible] جام [illegible]
[illegible] در جام [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

جان از جان [illegible] | [illegible]
دلم را [illegible] | چو [illegible] بر برگ نسرین
[illegible] | [illegible] در جام [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] که در [illegible] | در [illegible]
در هر [illegible] | [illegible]
هر جا که [illegible] حضرت [illegible] | هر جا که [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
اگر [illegible] | اندم که [illegible]
تا [illegible] | از [illegible]

اوست بر عرش خدا کف عالمین | معنی رب جان معنی عالمین

قاسم ما گنجها فیض صفات
کان جلال و [illegible] شد ذات [illegible]

هر معانی کان که افزود دین | چون فکر در معنی آمد چون شیر در [illegible]
هر جا که هست هر معانی با مراد اوست | ما الا همه زهی یا رب ازین
و معنی حکم که کریم و سرش حق نیم | الا که آفتاب عیان تر حسین
هر که سمیش همه عالم جان او | زانکه هر ذره پرورد از آن ما بین
بار هر او جهان را الکه العبد اوست | با فر او شد عیان الکل سپهر
عالم شهوهای طاعت کرد است | ان ماه دلفروز من اشاه راه بین

هر معانی کوه و علم ان کان سفیر
هر معانی علمی که زور [illegible]

لطف نور است [illegible] و دین | وصف حق را رحمة للعالمین
این روایت را که داند [illegible] | وین هدایت را که [illegible]
گر نه محبوب است [illegible] هست | نور حق بین در مکان [illegible]
که ندی لعمرک در سمع [illegible] | گر ببینی نور حق در ماه و طین

الی [illegible]

بر معنی مدلی ذی حجه | تا بیابد ذات او در آستین
گر ببینی نور او در خلق ذات | صورت و معنی نور [illegible]
در صفت هر جمع و همه [illegible] | با الهی است [illegible] از آرزش
چون معنی همه حق را بار | خالق الالسن [illegible] ما بین

جان قاسم زره از عشق شد
عشق ذات ربت العالمین

ما داغ لاله [illegible] زود از هر حسین | ما در جهان عشق و دردم عقد دین
آنچه که هست سینه با عشقم لا الا | [illegible] که هزار نوای [illegible] راستین
با عشق شد حمله ذات کائنات | هر جا که هست شیشه عشق [illegible]
ما لا [illegible] بخش ان عشق [illegible] | یا رب بحق [illegible] آن را آیین
در طلب عشق بشر هر جا که سر دی | از عشق دلا تمام که صفا [illegible] حسین
ما لعبه ام اهل مناجات را امان | ما لعبه ام اهل حق الا لا این
هر جا که لعبه ام همه کشور لعبه ام | عاشق جان [illegible] در لعب [illegible]
آنجا که آفتاب جانت [illegible] | ما [illegible] آسیش [illegible]
[illegible] لطف نظر کن [illegible] | قاسم [illegible] حسن

همه تا که دورت [illegible] | [illegible]

آفتاب از ذره [illegible] | من ندانم [illegible]

[illegible] | سینه [illegible] فخر [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

قاسمی در [illegible]
[illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

همه [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

اگر [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] قاسم [illegible]
[illegible]

ای ماه مرادم گرچه [illegible] | گر [illegible] دل [illegible]

عکس [illegible] دلفروز | رخ تو چه [illegible] دلم [illegible]

الحمد دگر که رسیده ام و چشیده ام
با تو زدم جام جان جرعه شفقت
ای یار مکن از سر نفس بخیز آخر
حیف است [illegible]

ز ذات تو که فیض تو ما زنده ایم
با صحبت تو فارغیم از باغ و چمن
در بهار [illegible] با ز نجیر [illegible]
تا غیر [illegible] در عین [illegible]

قاسم [illegible] یار [illegible]
این [illegible] صفت عشق [illegible]

هرگز [illegible] سر دو عالم [illegible]
[illegible] و فارغ
[illegible] در جهان [illegible]
حضرت [illegible]
شدم [illegible]
[illegible] عشق

خورد [illegible] جان [illegible]
ز ملک [illegible] کیخسرو و فریدون
[illegible] زلف پریشان [illegible]
که هر چند روز افزون روزی افزون
که [illegible] دگر [illegible]
[illegible]

همه جان قاسم [illegible]
[illegible]

[illegible] دارم [illegible] [illegible] جام [illegible]

کاتان [illegible]
[illegible]
دلم [illegible] عشق [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] کیخسرو فریدون
[illegible]
[illegible] اشک [illegible]
که هر چند روز افزون روز [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] در درون
[illegible]
زان [illegible]
زان [illegible]
که عشق [illegible] عشق [illegible]

[illegible] بیرون
در جام لعل [illegible]
زان [illegible]
زان [illegible] در جون
[illegible]

قاسم همه [illegible] عشق [illegible]
[illegible] عشق [illegible]

[illegible]
[illegible] جان [illegible] دگر [illegible]

فتنه در خواب است و قیامت چند است ای رفیق
هر شب بلا از جام زرق خوش‌تر است
عشق جز دیدن بلا بهر دل ... نیست
ای وای ای هستی چو از این نیستی در میان
گر خدا آگاه کو اسرار عشق ... قاش

رهرو عشقی رفتن و قصه اسرار مگو
هر که را بیند بداند رمز عشق بسیار گو
با ترک عشق گیر و با ترک یار گو
گر بینی چو کسی از ... شکسته گو
گر خدا در دنیا ... ارض ... گو

قاسمی ... [illegible]
گر ... [illegible] گو

فلاحی ... [illegible] کن
ای زده جان ... جان ... کن
زنهار ... دل ... محرم ... شو
ای عاشق ... از ... [illegible]
دایم ... [illegible]
ای زاهد ... [illegible]

گلی ... [illegible] کن
در صدف ... [illegible] کن
پیش ... جام ... کن
ای زاهد ... [illegible] کن
ای ... [illegible] کن
... [illegible]

قاسم ... [illegible]
... [illegible]

ای لعل یار اگر شکری باشی بگو
ما طالبان ... در طریق
هر راه باشد پرده ... کان
عشق است ... در ...
دل‌ها در انتظار ... دلدار
... دلان ... مدام

از ... یار اگر ... باشی بگو
از ... اگر ... باشی بگو
در راه عشق ... باشی بگو
از ... اگر ... باشی بگو
در باغ جان اگر ... باشی بگو
در آستان ... باشی بگو

قاسم ... تو ... [illegible]
از ... جان ... باشی بگو

پیش تا جام جم و قصه جمشید مگو
هر که حسن رخش ... دید ...
هر که ... [illegible]
هر که عشق و محبت ... [illegible]
گر دلت از همه جان فارغ ...
... [illegible] دیده
قصه لطف و کلیم در اطراف چمن

هر چه ... از لعلت ... نوشید مگو
همه ... هیچ زمانه مگو
زهد ... سخن از ... مگو
از ... [illegible] مگو
سخن از ... قصه ... مگو
... سخن ... مگو
عشق ... [illegible] مگو

چون ولا را به حق [illegible] دیدار ‌ ‌ پیش از این قصه [illegible]

گر بدانی سر [illegible]
قاسم از [illegible] قصه [illegible]

[illegible] همه جو ‌ ‌ همه [illegible] همه رو

[illegible] ‌ ‌ [illegible]

با همه [illegible] ‌ ‌ همه جا [illegible]

جمله در جمله [illegible] ‌ ‌ همه را [illegible] همه جو

[illegible] ‌ ‌ سر به جان [illegible]

گر ز غلامی [illegible] ‌ ‌ [illegible] طلب [illegible]

گر تو یار عشق جانانی
[illegible]

[illegible] ‌ ‌ [illegible]

[illegible] همه [illegible] ‌ ‌ همه جا [illegible] همه [illegible]

همه جا [illegible] ‌ ‌ همه جا [illegible]

همه جا [illegible] ‌ ‌ همه جا [illegible]

[illegible]

همه جا [illegible] همه جا [illegible] ‌ ‌ همه جا [illegible] همه جا [illegible]

[illegible] ‌ ‌ [illegible]

قاسم [illegible]
[illegible]

[illegible] ‌ ‌ [illegible]

[illegible] ‌ ‌ [illegible]

[illegible] ‌ ‌ [illegible]

گر [illegible] طلب در همه جا ‌ ‌ [illegible]

[illegible] ‌ ‌ گر [illegible]

[illegible] ‌ ‌ [illegible]

قاسم [illegible]
[illegible]

[illegible] ‌ ‌ [illegible]

[illegible] ‌ ‌ [illegible]

[illegible] ‌ ‌ [illegible]

دم موحد چنین گفت که شرح و بیان | گفت آنکه به ره سخن فهمی برد
بر کسی را نگشاد گرچه خدا داد جدا | این را فقیر هم فقر را فقیر
عاشقی که در دینه عشق حقیقت | صفت آن هم [illegible] گفت چون [illegible]

دوست در صحبت یاری آمد و قاسم حیران
کان همه حیرت عشق هذه الحیرة

ای ساقی جان بخش تا یک لحظه باز آ | بگذشت عمر من با لب معروف جو
جام دین بشکند در عطا [illegible] | پس در چشم او [illegible]
ای جام جم [illegible] | لشکر را به عالم عز [illegible]
دالله دلم در [illegible] | [illegible]
ای ساقی جام [illegible] | چون [illegible]
گفتم [illegible] | گفتم در چشم روشن ای [illegible]

ای که در جهان [illegible]
قاسم دگر [illegible]

[illegible] | در [illegible]
[illegible] | [illegible]

در هر

در هوای معنی و صورت | هم یک کرد ذات تو
هر چه دیدم در جهان کم کشید | همه را نعمت از الله تو
هر که در راه عشق رفت | همه سرمستان عشق تو
هر که را فتنه نور معنی | عشق را فتنه بصفات تو
کم ز نوع فتنه [illegible] | بس کسی فتنه با [illegible]

قاسمی با راز تو در تو گرچه
که [illegible] تو با دو چه تو

با که گفته کرده فتنه ز | ای [illegible] کن باده کرد
[illegible] | سر [illegible]
[illegible] | [illegible]
عشق اگر [illegible] | [illegible]
[illegible] | همه عالم [illegible]
هر چه [illegible] | [illegible]

قاسمی در وصال رسید
[illegible]

ای بی وجه شهوا کرد | خلقه خاص برون این بود
کر دولت ار من لعبت ابر خبرت | ملک جهانرا شبانه برد
خلقه به جانب نخواند | رسم را غیرت وقت درد
جام نو از خم کهن بات حق | تازه به تازه شبانه ریز
یار در این مجلس ما خبرش | خلقه به بیهوده اش شود
قصه عشاق زحمه دهد | قصه دلا قلمی ای را بر آورد

یاد یاران سحر قاسم شاد شد
قاسمی این بود دلا دور دهر

ای بی اگر تو عاشقی با ما شاهی بحر خیز | واندر میان عاشقان راه فقر دار
گر ز کف جامی بده ای کس سند او | چون این کند ره با [illegible]
منادی خدا باکس [illegible] هم بیا [illegible] | چون [illegible]
دایم خطاب ابر آنانند که یار ما | گر عشق [illegible] در گفتی ما [illegible]
ای بی یار گر عاشقی گر عاشقی رهسپار فقر | گر [illegible] در پیش [illegible]
صد بار گفتم اگر دل که اندرون [illegible] | در پیش شمع [illegible] گر عاشقی پروانه شو
قاسم هر سحرگه [illegible] عشق [illegible] | [illegible]

بی ذریار

پیش از آنکه [illegible] بسم شاه | از نور وی [illegible] ماه
جان بده جام [illegible] از خون | رخ [illegible] از جلب [illegible]
خرم دنیا که ز همه [illegible] | جز روی دوست [illegible]
یک لحظه از آن [illegible] دامان | در خود نظر کن که غیر [illegible]
در مصر کاینات عزیز جان [illegible] | گر [illegible] دل [illegible]
در نیم [illegible] | الا الله از [illegible]
از [illegible] | ای [illegible]
[illegible] | از [illegible] عشق [illegible]

[illegible] قاسمی [illegible]
از [illegible]

ز سیلان کرشمه [illegible] | تا نیم [illegible]
ای یار [illegible] | [illegible]
کجا [illegible] | [illegible]
از ما [illegible] | ای [illegible]
[illegible] | قد قامت راه [illegible]

سرمایهٔ سعادت جاودانه غایب | با معشر العشاق حیا علی الصبوح [illegible]

هر دو اگر گوهم حسیم ما [illegible]
در چشم [illegible] جان سر [illegible] سیاه

لم گفته ام [illegible] و [illegible] | ز انبوه ترک رو دوم که ز سوز [illegible]
[illegible] با سحر [illegible] | با روی دلفروز تو دیدم [illegible]
[illegible] جام عشق تو [illegible] جان [illegible] | بشر از بنای مدرسه درسم [illegible]
[illegible] که [illegible] در حضرت [illegible] | لذا بنظر حضرت با منصب [illegible]
جانم [illegible] جز [illegible] | بر بندهاش [illegible] از [illegible]
در [illegible] حمله جان [illegible] شد | لو بندهٔ عشق [illegible] که برآید [illegible]

بر جان [illegible] نظری [illegible] لطف
[illegible] که [illegible]

ای [illegible] روی [illegible] | بر حمله دلبران [illegible]
ما [illegible] عاشق [illegible] | [illegible] لطف [illegible] در [illegible]
[illegible] عالم [illegible] | [illegible] که بر [illegible] کلاه
ای سر [illegible] | [illegible] نگاه

فرمان عشق هر چه که باشد بر آن رهی | با بنده دایم [illegible] عشق تو پادشاه
در راه عشق [illegible] | [illegible] بالا [illegible]
[illegible] عارفان [illegible] | از [illegible] مدرسه [illegible]
مقصود [illegible] | [illegible]

[illegible] عشق [illegible]
[illegible]

[illegible] | چون [illegible]
از [illegible] | دم [illegible]
[illegible] | [illegible] دایم [illegible]
[illegible] | [illegible]
در [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
در [illegible] | دل دارم [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] از روی دلفروز | اگر جان [illegible] اگر [illegible]

ملبد فیض مجرد لوحش قرار | زدی ناقص طلب برون

ز عالم فروغ آیدی شمسیم
ملبد الله ماشه قرناه

عرفان تابی که اگر | قوله لا اله الا الله آکه
هرشب دلکی کاشانه کان | همه ز روحت [illegible]
لاجه باشد نهنگ بحر محیط | [illegible]
لا و الا چو جمع شد با هم | شد عیان [illegible]
هوای عشق [illegible] دیگر | گرچه [illegible]
همه [illegible] عشق و کوثر | همه [illegible]

[illegible]
[illegible] فلک [illegible]

هوای ساقی [illegible] ده | [illegible] عشق [illegible] ده
[illegible] | شمع رخ [illegible] ده
[illegible] | [illegible] ده
[illegible] | [illegible] ده

سخن گوی [illegible] | خبر [illegible] ده
[illegible] ده | [illegible] ده

[illegible] عشق [illegible]
[illegible] ده

[illegible] ده | [illegible] ده
[illegible] | [illegible] ده
[illegible] | [illegible] ده
[illegible] | [illegible] ده
[illegible] | [illegible] ده
[illegible] | [illegible] ده

[illegible] ده
نام عشق [illegible] ده

[illegible] ده | [illegible] ده
[illegible] ده | [illegible] ده
[illegible] | [illegible] ده

هرکس که از شراب محبت تو سرخوش شد
گر از خلایق که [illegible] شد
سالک کوی بلا رضا به رضای [illegible] شد

جان ما را که جام شراب الست داده
هم جام الهی [illegible] داده
عاشق رندی را [illegible] داده

قسمی [illegible] عشق [illegible]
[illegible] همه رخسار داده

الا یا ایها الساقی [illegible] جام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

که سرمستی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] آمد
[illegible] چشم [illegible]

در [illegible] از همه به
[illegible] دارم [illegible]

همه [illegible] از همه به
[illegible] از همه به

که [illegible] چمن همه در [illegible]
ما [illegible]
دلبرا [illegible] در عالم
درد ما را طبیب [illegible]

رندی [illegible] از همه به
همه دانند دنیا و دلبر ما از همه به
همه را [illegible] از همه به
[illegible] از همه به

[illegible]
قاسم [illegible] حسن [illegible] از همه به

[illegible]
در مدرسه عشق [illegible]
هر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
هر کس [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
هر [illegible] که باشد همه [illegible]
[illegible]
[illegible]
قاسم [illegible]

از مسجد دمی به در کعبه دمی
با رخ زیبا با ما خوش کردم
هر کس سخنی داند با خود آواز
ای قبله جان من ای جان جهان
دلدار اگر آید خدا را دادن
گر زر نقش با تو سر او بشنی

[illegible] عشق با تو همه اسرار
[illegible] آنکه با من او جان به
تو عاشق حسن خود من سیل و دریا
دلدار دمی نشستم در کعبه دمی به
ای [illegible] با رنگ من شمع و پروانه
این خلاصه شد دل بنده میانه

دم نسیم وصل خود جان خود دمی
[illegible]

ساکنه المحبت [illegible] راه
سر خود در صفای ملک [illegible]
[illegible] روی نماید [illegible]
گر بزار جام الست [illegible]
زاهد ما [illegible] و تسبیح
بهوای تو دائم این [illegible]
دوست هر کس [illegible]

چشم [illegible] زلف [illegible]
ابا [illegible] کمان [illegible]
هر کرا دیده دل [illegible]
چیست این [illegible]
عاشقان شراب [illegible]
گاه شمع و گاه پروانه
[illegible]

سخن از دوست [illegible]
خبر از قصه های [illegible]
گر نقاب از جمال [illegible]
[illegible]

[illegible] جای [illegible]
عجب حیران [illegible] جان [illegible]
[illegible] عاشق نشستم [illegible]
اگر در کعبه و دیر [illegible]
[illegible]

نمیدانم [illegible]
[illegible]
[illegible]
همه ذکر [illegible]
تو شمع مجلس [illegible]

امید [illegible]
[illegible] دلدار [illegible]

[illegible]
[illegible] دیگر [illegible]
[illegible] کمان [illegible]
[illegible]
گفتم سلام کردم [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

هر کس که ز [illegible] صدا [illegible] / افتاد [illegible] شدم [illegible]

خونین دل شدم [illegible] / جام [illegible]

[illegible] / رو به [illegible] پای

گفتم [illegible] / در حد [illegible]

[illegible] / جا [illegible]

شب [illegible] / [illegible] عشقم [illegible]

رحمی [illegible] / [illegible]

گفتم [illegible] / [illegible]

گر عاشق [illegible] عشق [illegible] / گاه [illegible] عاشقانه

از [illegible] / با [illegible]

گر [illegible] عشق [illegible] / [illegible]

گرم [illegible] / [illegible] عاشق [illegible]

[illegible] / [illegible]

گر نه [illegible] / [illegible]

در چشم [illegible] / [illegible]

در زلف [illegible] / [illegible]

دل گر [illegible] عالم [illegible] / [illegible]

برای [illegible] / که [illegible]

ای [illegible] / [illegible]

عشق [illegible] / [illegible]

حیران [illegible] / [illegible] در صفات [illegible]

[illegible] / [illegible]

هر روز [illegible] دلم [illegible] / تا در طریق عشق [illegible] زبان [illegible]

[illegible] / [illegible]

ای [illegible] عشق [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

عشق دیوانه دلم را بعد از این یا بدر
های و هوی در میان عاشقان اندر جهان

لاله خود را فاش گفته از زبان این دل
نیستی در [illegible] سر [illegible] اندر جهان

زلف زیبای [illegible] عارف [illegible]
عاشق سرمست [illegible] انجمن اندر جهان

شیخ را زلف [illegible] بالجمله
فتنه‌ها اندر میان شهر [illegible] اندر جهان

قاسمی سرگشته [illegible]
زین سبب رسوا [illegible] اندر جهان

ای کمال [illegible] عشقت در جهان اندر جهان
جان [illegible] اندر جهان

یک سخن گفته ز لب [illegible]
[illegible] اندر جهان

هر زمان از شوق [illegible] عشق تو [illegible]
جان تو دارا [illegible] اندر جهان

از غم [illegible] ما با [illegible]
[illegible] صدق [illegible] اندر جهان

قهر [illegible]
[illegible] در مقام [illegible] اندر جهان

باش [illegible]
[illegible] اندر جهان

یک کرشمه گفته خود از برای [illegible]
قاسمی را [illegible] اندر جهان

آتش عشق تو شد در جان اندر جهان
رهبر [illegible] از کام [illegible] اندر جهان

در میان عاشقان [illegible] آمده
عشق [illegible] در میان اندر جهان

[illegible]
عاشقان [illegible] اندر جهان

[illegible] افلاک [illegible]
[illegible] عشق [illegible] اندر جهان

نام [illegible]
[illegible] اندر جهان

از برای [illegible]
[illegible] اندر جهان

لطف [illegible]
قاسمی را در میان عاشقان اندر جهان

ای [illegible] دگر [illegible] اندر جهان
عشق [illegible] جام جان اندر جهان

در [illegible]
دلبر [illegible] اندر جهان

گفته [illegible]
[illegible] اندر جهان

در باغ [illegible]
[illegible] اندر جهان

گفته [illegible]
[illegible] اندر جهان

عشق [illegible]
[illegible] اندر جهان

عشق [illegible]
[illegible] اندر جهان

گر [illegible]
[illegible] اندر جهان

گوهر ناب ذات هم اسمم حسن عزیزا
درجهان قاسم لقبدر ذات اوج

اهل تقوی محکمم الحمد لله	کیمیای زمزمم الحمد لله
رفضی درهم رفیقی لذت	بردره لطفه ام الحمد لله
زجام مصطفی شرب ایلدی	مصطفی خادمم الحمد لله
لا اتیم مجربت دراهم	بزرگوارم الحمد لله
در حق صدق بلا دنیا صبرش	ساداره ده ام الحمد لله
مداومم لطفیه باعشق ازلیش	اکر دردانه ام الحمد لله

زان قاسم لطفه دیش بزم
قانشه لطفه ام الحمد لله

کان لطفه و کان الله له	وصف ارباب طریقت در دله
فخر اهل تقوی خود فنا باشر	قدرلی جوش روکه رویش کشده
داده ره روش شد رفعی ایدیش	زینت طلعت رف بی سپه
رمز اسرار طریقت فهم کن	وارد ان جلالا رقیب ماننده
جان جهانه بیت صرف ره باش	صحبه مهر زمان صحبه

جان فدا ایده رانصلی حبیب | سرو ازل انصاف یار ده دلیه

قاسمی در بند لطف یار ایله
خفتیی دیلا که لا ساکنه

گر قرار سنا عشق دله	یار جلال به زیاره ده دله
نوازان او وزان کرشمه	کان لله کف و کان الله له
گرمانی اشتر قانی او	و بیک صبا شادیه شد در غنچه
سوله انصاف ایدن در عاشقی	جان ماله لطفون ازنما در کله
گر روانی اشنای عشق شده	جهش برو همرا او در هر دله
قافه عشق است و جهان الهی	اعدا این ره پیرای قلعه
وقف گوهدن راستای ...	همراه ان رهند دانا در مرحله
گرشدی ارباب ساتار ...	جهان فانی با کیهان در غلبه

قاسمی این شیخ پیرگزیده
ما نامده جان او در شعله

این سماعی قوللیه و هم بار آید	لیک هر کز اسامی بحکه کاره ایلد آیه
و اولانصحیح نعت آم چه دون قیمت	نانه ب زنی گرداره بهر ره آیه

جوهر جان تو را لطف عیاری عجب | بدرم خانهٔ جان همه عیار آمده
بهر آن غنچه نگاهی صف خضر به سر | جانب گل ز دو گل گزیده خار آمده
همچو مژگان بدی بهره جولاد زنی | چمن دین در رخ همه خار آمده
سر و گلزار جان در گره کار عجب | الله الله که چه حسن بر سر کار آمده
بهر آن جان لبی بخت نشاط | صد رخ غنچه در صفحه بار آمده
زنعمه جان و جهان دگر | دیده صورت الکرار و بزار آمده

ای تقوی جان عاشق تو صبح عید
کاتبی بیکس تمکین وفادار آمده

ناگه ماه سنبل مشکین نهاده | تیر داغ‌ها که بر دل مسکین نهاده
بر عارض از زلف سمن چه چکنت | عیبی بخت و لحظه این نهاده
از بهر غارت دل و دین سنگ‌دلان | بر سیم تر کلاله زرین نهاده
کجا است از رخ خال طالب تو | در کعبه‌های چشم طلای نهاده
جانها جانب باغ حسن کلام تو | در زیر لب چو پسته شکرین نهاده
از آن خال ناز بین تو بر رخ دلفروز | طغرای مشک بر گل نسرین نهاده
قربان جان کاتبی از آستان که | زین جور تا که سر به در آستین نهاده

هم‌دولت همه عهد تو بیجا رو شده | هر ز این نکته بدی خلقه و بار شده
چه قدر دست که دارد چو جان بلا قلاده | لاله‌گی را لطف داشت تصنیف دو شده
هر ز این ساله وصال بی‌دل عجب | که بر این رخنه خرابات سپید شده
غالب گر صحف عشق بلا ایمرا | همه بر ز از ده حسد بر رد و شده
هر ز این تربت شیرین عشاق | این زبان صبح جگر بر زده جدا شده
همچو نکته که نابود تا | جمع و از بهره جان بالک و محو شده

کاتبی عشق طلب از حق یزدان ساکن
تو که در دو عده عشق تو رسیده

از رو دی تو بیدار شمع شبانه | ز چهره تو بیدار لطیفه کرده
ز گلاب چهره صلاصل دلو دانه | سینه ببین چو رنگ کلماتت معنی
پیش رخ گیرم از او سر و باغ جان | گوهر بهار رنگی که از تو شیر خون
ور بیت حق شنبدی حرام بنفس | که کافر بشکم برای صبح معنی
از غصه‌های درویش صحبت عشق داخ | از غمزه‌های تو هر دو گریه معنی
اسیر بلبه نرفت زار درین نفس | از این دردی درد بهار عاشق
بحق رحمت چو بخت زلف‌شناس | گلابی ز نسیمت بهر صفحه که رفته

تو شتاب [illegible] حیات جان و جهانی | فدای جان تو بادا هزار جان و جهانی

[illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

تو سیه چرده ماهی که [illegible] | رخسار تو [illegible] صبح [illegible]

اهل دل [illegible] محرم [illegible] | [illegible] که [illegible]

همه [illegible] همه [illegible] | [illegible] همه جا [illegible]

[illegible]

[illegible]

گلاب [illegible] دلبر جانی | که هر جا [illegible] دین و دلی

پس [illegible] در [illegible] | [illegible] عالم صورت حکایت معانی

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

اگر [illegible] | [illegible] عزیزان عزیز [illegible] جانی

[illegible]

[illegible] که [illegible] آه [illegible] درد [illegible]

[illegible] دلم [illegible] | که [illegible] دارم اگر [illegible]

طریق عشق [illegible] | [illegible]

کسی از چشم [illegible] سلام [illegible] | کسی [illegible] ادهم [illegible]

[illegible] عشق [illegible] | [illegible]

[illegible] | غلام [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | میان [illegible] رندان [illegible]

[illegible] | [illegible] عالم [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | که [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] عشق [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

لاله‌ستان چمن گر به رنگی وسمه رفت
مسلمانان نعره نفیر و ناله زار ما
برآورد طلب که قراب در آب رسید
چو نهان بهر یکی جان زنگ محبتان شرح حال
رضای حق نکو جمع هرکه با هوای
اگر با عشق همراهی برو نزد بزرگان
مگر همچنین را با اصحاب درس
بر وجود لاکن اساس کاندر عرصه عالم

چو اراده و بشر عجب کردی ازان چمن مجلس دنیا
دیگران گمتری را با نقاب چو مسلمانی
ملک دانای در درویشان سخنهای اینان
سبک سازنده قوت همه گی کلاه در بند دنیا
مگر با حلقه اقبال با همه نحس نی
رسید نو ماه ما ماهی غنچه‌های رنگی
سالار آنکه سید ابو بکر باشد که [illegible]
همه فرخنده و زیبا همه جمشید و [illegible]

بود در صف فلک ای روی سیم در جهان ملکوت
فلک الله طلا لکنه در عشق [illegible]

تو جام جم [illegible] در جام رسید
هرگز نبود ولی از ذوق سر رسید ما
هر چند که نکو زده خدا را رضا ناید
بوی نگاری [illegible] باغ و بهار
تا باشد که مرگ ابر جام [illegible]

این رمز [illegible] این قصه [illegible]
زان ذوق که [illegible] در سر [illegible]
لیکن چه زنده‌گی با قرب سلطان
این [illegible] رکعت این [illegible] تو بود
چو فرست [illegible] فرصت چه پیشانی

ای عشق تو در دلها هم [illegible] جانها
با همه خوبی جان لذت [illegible]
در عشق همراهی او با جور و جفا کن

ای [illegible] تو با [illegible] لطف [illegible]
سلطنی [illegible] جان بجان [illegible]
هرگز مرا [illegible] این [illegible]

[illegible] ره عرفان و هم [illegible]
[illegible] امام [illegible]

[illegible] بسی [illegible] دنیا
[illegible] سر [illegible] بر سر ایشان
[illegible] جان [illegible] حضرت [illegible]
سرا [illegible] خوبی ازان [illegible]
[illegible] که [illegible] جان [illegible]
[illegible] شد [illegible]
چو عالم [illegible] سلطان [illegible]
دلم [illegible] جام [illegible] دین [illegible]

[illegible] خوانده [illegible]
[illegible] اگر [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
اگر گویم صفت [illegible]
رسید نو ماه ما ماهی غنچه‌های رنگی
[illegible] سلطانی
چو [illegible] سلطانی
مسلمانان مسلمانان [illegible] مسلمانی

الهی [illegible]
[illegible]

دوای عجله دو رحی که زلاف جفا نی — گلابدرد و سپاری و عشی در دعا نی
بیا که قدام ازدف رفته و شنیم که بر — که نوبت بچه عاشف حبه که عیب دانم
شکسته بست گلا ادر کرید حیف — که شمع مجلس انیس دلدار ادب نی
مقررات که دل عشق نفسی که سرا کاف — طربی عشق ضارلا تعبیر شد نی
نکالا الله دام مجلس دلم رسید در دان — صغیر بانگ انار لحن حریر و سی نی
ایمان بچه دستار عنبر عاشف — مددب لیک بی عشق که سخا نی
زرده بار عمر بیا که زر خورشید نی — طرب چشمه گریان که بچه عما نی
زبان عجله دلان دو رخ عبث منی — زدست زنده شدم از عجیب جا نی

نقاش که کاسه اسرار حیف بجواب
دداز مان که گریه که گشت سلطی

صدای کافری و غارت شمس نی — ددازمان که نرخ زلف بلار نی
بدام زلف دل قافله اشبیل نی — که شد غش عزیزم دریش نی
فغان و مژه گلاب بد غالم دل آدم — اگر شکسته عشق الحبیب نی
اگر شرب عنایا چون هر بشر — صدای بانگ نارالحق ضعیف سی نی
گفتن که وقت جنبش می کی سپار — که سر طلبی فروادف گوهر سیما نی

اگر ز گلچه دلا ده ورقی جانان آی — که زنده بی شمی اژدهی با ریانه

رفاسی نفسی که زندلا لالا بی کو
هیچ حال نرگس رحیم زرکیه

مانع سر تغییر دره است نی — بگدا اگر غدا عنبر ز سپیدانی
سر زن که جان بنغری دارد — جدا دو قفس میسر وجه بانی
زندان شهر که دهان طلبان بساط — دردا که کلا در طلب درمانی
هی وصف فرد رکه بدون — عارف چو شرار ز ذکر سر خانی
که بیا باکره چشمی وه رنگ داری — طلب بروه جهالا نخی بسته نی
نفس بلاد ان محدوم اسرار ری — نفخ بیت شعر بلا بزن هست نی

گفته لعلی که مرات تا بسم با سپیده که شد
ای نکح بلاد حواب و دودم نی

طرای باده دو ده چه کم محجوب جانی — همه روحی همه راحت همه امنی داری
در نو بده بر شم جراح وصفکم کی — مگر این وصف که گویم که شد زنده دلی
مجلس لحن دیار غلالا ما که لالا آدم — دردا بیا شاه فرزند در این بحر شغلی
همه عالم ز رکاش همه گشته سرودش — ملک القدم د رگاش ز ذکر شمع جانی

گر کس بدنشانی که محجب بودم | در پس آن نشانی که بسر حد باشد
حال ما با جگر هم ز درون های حزین | تو ز صبر چه پرسی ز سمیع همه دان

قاسمی گر نه حلاوت سخن آن که بینی
همه جا شان محبت همه جا عشق وجود

ای حلقه جان و جان و دل آگه | ای نفس یار یک لحظه ای جانی
نور بیست خود خرید دمی بر دلان | نوبت که اسرار جلالت بدانی
سر تب در انجا به سر سته افزون | رمزی اگر از سر جلالت بگو جانی
اسرار جلالت که اسرار عظمت | با کس نه کاشف که سر تب نهانی
گر زانکه بیجان کمی از آن جان و جان | نو کشف تو از آن که در غیبی نانی
سر تب در انکه نشد که با کس نو ای لطف | ای صدف گوهر سر الالهی ای جانی
با ید لطف بیجا نهان لطفی کن | خود دانم سرابات نهی کشا و دانی
جلال کرامات خدایی بر سر آن | ما هیچ ندانیم و تو ش و همه دانی

قسم چه گر نه دو ... جز ان
در جنبه ذات خود ز غیب عیانی

یار هی دلفروزت عشق است جا ... | ای ... سمیع ... رم ... سعید ... باشد

ز لعل دهان

عشق است جاوید با کرم دی بدانم | بر چهره مشعل کمینی از عراق
از جان خبر بداری اگر از عشق داری | با ترک جگر بد ای مه کمند ابد
در بند بر زه عالم کشاد عشق محکم | در بنده مجنی در بند تب و مانی
جان نه با ره از و لا ... نشانه گرد | با لب جگر به کریم الالک شانی
چون فاسرام را نهی رقم سر جگر ام | در نشسته از دامان چنین با سرام که
کشتی که روز یا چند در هجر باسرار | امروز محال باشد با دوست زندگانی
گفتم ... جان بی جان ... | با خود جگر نه باشد الحاق ...

ز بهار جان دو سیم در دوش کلم
بر قطره عشقی در حضرت عیانی

قسم رسیدم که دل دوم دلر انیش | باشم و در سلامتی و در دین و دل استانی
از زلف او جگر ام بعطای خانه سوری | از چشم او جگر ام از باله سر کانی
سیمرغ قاف قرنم از آن آشیان رنجید | بر قاف آشیانه داریم آشیانی
من از جان عشقم در ده دمان عشقم | از آلاشته جان با فرخنده و دمانی
دانا که ملک جا و بیدار جان جا باشد | عشقی که باز باشد چه بنه در عیانی
گر تر عشق ... ز موش فاش | نشنیده ای از کس زیانت ...

ای غافل مسکین روزوصلی غنیمت بیل
باشنده تیر ترسی باده ویر ابابی

اگر کیدم که دی دهر یلدا کبی یازم
چیق کیدم که جان ده جان یلدادیم ازلی

بارینی چشم عبرت باقی اوزره
بزم هراه دهرده همیشه کاروان

کرچه عاشقلری درخفیه داکر اتا
دوشنده چیق الم سروری برخیف دانی

اول غافل مرهم برکان یلده سکن
اکه کیم برد الور رقیب تابلی

بیدوب دیا کریه دجابلی
مستغنی سند ملک دل ستانی

کلاه درکی رستا خانه
مبارک اشکی حسن خاندانی

چونکه ازجلبه های حسن شاخ
چو غنچه دربن غنچه عشانی

اگر روی دلت اهل ماران
مبارک ساغر فتح ذالی

بنشه قطع این روشن جمکی
کرده صحن ارس رواقی

نشان پرسیدی ازحرب جاه
حکیم ای رشک لشانی

هلاک رشح آبی فانی
لذین جوشر باشنده صحنی

چنان سنت جان کز فرسی
زجانان دردسحر بر جانی

حریفان غافلند از دوسکسه
بوکش غافلان کر ابرانی

کلاک طبع دیارم جام ولی
شدم اوراق دل الایا

که باشنده حمی ریحان ایت
هوشی دلالت سر مداینی

ای اتش نگاری نوره میرحب دینی
دی ارزده که زحوری دخطی

نوره دخواهم که نی زاده کیا
کرکا ندی که تم دیرلی ایش اما

هرکس نگاهی بربته دلکه دایلی
ماتیم دهری زور ایتا زوده جانی

سنم طن اونحب رانکه نشیه
زان حسن لطفه ز منع نکرانی

کر سپر بابنه کرمی دنیا
دردهب ابد برارزن نشانی

درونخ اکر وفی ازحسن تاینه
دونخ پک لوز فی روی جینی

که جانی عشق وفت نگار دیم بیم
فر ابرانک که درصه کاسه باشی

جان تردد جان صد عیدی
عیدی عاشقت بد عیدی

راحت روح وفرد عیانی
اسرار ستیدی دستیدی

هرکبی رومقصد دادی
ماوصب وجام جمشیدی

بی طب جام سرفرازیم
خاصه بجام شیخ زمیدی

بگذر از خودی جلالت در بساط | چون بیا اشک جام درد بدی
زاهد پاپا و پا بند و بر | بهر آن عاشقان نقشبندی
بر سر دار عشق اما مکن کوی | گر بنوشد جام توحیدی
عاقبت بر فنا دگر نیا | رحمت آمد اگرچه خندیدی

قاسم از استغفر عمر بن
قف روحی فداک یا سیدی

السلام علیک یا سیدی | ای امام السیدی و سندی
در ذوات عاشق است جز آن | قد تحیرت فیک حد بندی
لازمان در ذات جملا نهد | همه جا نها که گشت پیدا ای
گرچه ملت خواهد دان از رگ او | لنگ رسد بسر صد بنده صمدی
همه ذات گشت پدید که تو | تا بدان جان دلا بر خودی
بلوای شکر طالب حق | عاشقان زنده اند و زندی
شکر للّه سر مهمانی | شک برادر اگر دری عیدی
کعبه حق صد عجب سبب آنکه | نور آن زمره از آن صمدی
تا نشر در فنا مجلس رسید | از تجلی حضرت احدی

ای یار عشق و بلا رفیق بستانی | عاقبت معنی بهشتی مجلسی
در دلم آتش نهانکه چه لا نگفت | هر چه نهانی کسی آتش بهاری
آتش عشق تو بوبای چون | باز ز دام فراق آتش باری
ولی صد امر آتش عظیم طلب کرد | از تو لطف الاستن که شاه جوادی
جمله ذات هست از حقیقت | با تو خورشید حسن بچه کشایی
زلف زلالا هر که یا فضا حضرت شد | رفتی زلالا هر که دم عهدی دباری

قاسم از ازلی ساکن کرد
جانب محمد شدن راه ساری

فردوسی باشد دمک خوی | که نوش چون در کوی
کلاکی چه شیرم کرام | شاد باشید پادشاهی فسر دی دوی
همه ذات در حضور ازل کی | باشد این ز اراده حق پایه بودی
سر ره از عالم غیب ما شد از | سر او حقت الما باشد سوی
سر او اولیا هست اثر قرب | نوای نغمه چنگ نه خوی
با دو دف بر ره همراز الاعشقه | گر باشد نشان هم کعبه رشتی
کی گو شکر عشق آن درگاه | چه باشد جا جالی گری

[illegible] آدم [illegible] — [illegible] بابوی

زلفی [illegible]

[illegible] دردی

گر جان بهای [illegible] — جان [illegible] طالب دیدار [illegible]

[illegible] — منصور انا الحق [illegible]

[illegible] — [illegible]

گر جان عاشق [illegible] — عاشق [illegible] بازار [illegible]

[illegible] — [illegible]

گر [illegible] — عاشق [illegible]

گر عشق [illegible] عشق [illegible] — [illegible] جان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] — هر [illegible]

گر [illegible] — [illegible] آمدی

[illegible] — جمله [illegible] آمدی

[illegible] جانان [illegible] — [illegible] آمدی

[illegible] — [illegible] اولدی

[illegible] — [illegible] ایدی

[illegible]

[illegible]

گر [illegible] جانان [illegible] — [illegible] جان [illegible]

[illegible] جان [illegible] — کار [illegible] آمدی

[illegible] — هم سلیمان [illegible] سلیمان ایدی

[illegible] جمله عالم [illegible] — [illegible] خورشید [illegible]

عالم [illegible] — [illegible] گلستان ایدی

[illegible] — [illegible] ایدی

[illegible] عالم [illegible] — در جهان هر [illegible] ایدی

اسم [illegible] — [illegible] ایدی

[illegible] — [illegible] جان ایدی

[illegible] عالم [illegible] در جهان — هر [illegible] ایدی

ای حرم اهل نظر کوی بت محبوبان
کعبه‌سی اهل یقین عرش حقیقت یولی
کیمسه‌یی جنت سازی دردن لا ازل

هر کرا یا محرم اسرار سلطان ایدی
لمعه روشن و شمعی دل شب ایدی
بلبل اشیانه بر کلی یا ملک خلق ایدی

عشق ایله یا لعله هر جبینی دلدار ایکن
بحمد قاسم ذره‌نا دریوش عشق ایل ایدی

ولم ای غصه جهانی ایل آلده دردی
انجم هم زلف کربیان خوشم
عشق اوله خسته دلانه یارب چاره مجنون
عاشقم عاشق سیدا اجلام کهش
قسمی دارم ایدیت سجده یار کبی
لبت ای ناهر که دم مجلس ازو یا [illegible]

خسته سوخته عاشق غمم پروایی
عمر این غصه [illegible] بر بانوئی
عشق داره [illegible] ربایی بر پیدا دری
کوه [illegible] نظر یارک بسته کل دی
کر [illegible] جان [illegible] تو ندم دردی
هر که کرست [illegible] ازو لسر دی

قسمی ای قاسم اگر یار [illegible] یله
سخن یا کر یا عاشق [illegible]

بدای عشق کسی باک که هر روز دی
هر عشق مداشی دو عاشق [illegible]

بنده [illegible] زهره که صعود [illegible]
[illegible] فردی

صفای آن که یایله روانش جاری
ذره‌ده اگر یل دلبرینک عشقی مغربلی
با غبار انجمن کرم یا دیده کاک
هر کیمی لطف عبرانه‌سی اخلاقک

فوق جانان نشانی که یکان دارکروی
یله حضرت کمالی رقت لطف هری
هر چه پیشی عشق یاره‌ها بلا دردی
ره [illegible] یوسف [illegible]

قاسمی قصه جانان لطف بدیل
لا محقق بسته [illegible] نزری

یار [illegible] جانک [illegible]
کر [illegible] ماهیسی [illegible]
زنده کوی [illegible] دور
هر دو جهان کیمک کاهی [illegible]
زلف دو صورت [illegible]
[illegible] سنی [illegible]

شب غربار اکر [illegible] بردی
[illegible] فریدون [illegible]
کر [illegible] عشق [illegible]
هر چه [illegible] ره [illegible]
[illegible] هم [illegible]
[illegible] صورت [illegible]

جان سنی قاسم [illegible]
[illegible] معنوی [illegible]

مسئله [illegible] دارت [illegible]
[illegible] جان [illegible]

دلبر مانی گلابی [illegible]
سینه [illegible] عشاق [illegible]
[illegible] عشق
[illegible]
دلبر و دلدار و [illegible]

[illegible] دیده [illegible]
[illegible]
[illegible]
حسن [illegible] جان [illegible]
غمزه [illegible] لعل [illegible]

[illegible]
[illegible]

بسیار [illegible] فنی شعر
در [illegible] عشق [illegible]
با لطف یار [illegible]
[illegible]
[illegible] که رهبر راه حقیقی
[illegible]

همراه عشق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
همراه عشق [illegible]

در [illegible] که [illegible] جهان [illegible]
در [illegible] سر خاک
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عشق [illegible]
[illegible]
[illegible]

در [illegible] که [illegible] در جهان [illegible]
[illegible]
[illegible] در [illegible]
از عشق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
اگر [illegible]
[illegible]
همه دل [illegible]

غم [illegible]
اگر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

نفسی که نظر کنی از خود بگو خبر کنی
بیابان دشت و صحرا که یک جا جمع دیدم
ز رفتن [illegible] [illegible] خود [illegible]

که از چشم [illegible] داری [illegible] باشد
چو بشهر یار جو [illegible] خانه باشد
اگر [illegible] با چشم [illegible] نه باشد

هله [illegible] که [illegible] [illegible]
چنین [illegible] که [illegible] نه باشد

زمانی یار [illegible] یار باشد
دلم [illegible] [illegible]
چو [illegible] با [illegible] [illegible]
خبر [illegible] جانان [illegible]
چه [illegible] [illegible]
چو [illegible] [illegible] [illegible]

اگر با ما [illegible] باشد
که [illegible] خواجه [illegible] باشد
تو سر [illegible] کشیده [illegible] باشد
که [illegible] خاطر [illegible] باشد
دگر [illegible] [illegible] باشد
مگر [illegible] [illegible] باشد

بهر حالت [illegible] [illegible]
که [illegible] او [illegible] باشد

حکایتی [illegible] دارم [illegible]
چو [illegible] [illegible] [illegible]

ز صد [illegible] زبان [illegible]
عجب [illegible] [illegible] [illegible]

بیا مجلس [illegible] [illegible]
اگر جام محبت [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] عاشقان [illegible]
اگر [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
شراب [illegible] محبت [illegible] [illegible]

شراب [illegible] [illegible] ز جام [illegible]
هزار قیصر و خاقان هزار فغفوری
که از [illegible] [illegible] [illegible]
و یا [illegible] [illegible] [illegible]
که در میان خلایق [illegible] [illegible]
ز صوفیان [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] جام [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
شراب [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
هزار [illegible] [illegible] در جان [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
چو [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] جام [illegible] [illegible]
اگر [illegible] [illegible] [illegible]

طرب رسم رها کن بدانکه محنتی است | که از صاحب زر زرد شد یار حضوری
بیار ساقی آن آبی که راحت جانست | سخن رسید بکلام ز تیغ محوری
اگر بحکم صعب طالب چه هستی | سر برنهید که خود ناظری بمنظری

بکن ز قاسم این سخن را لطف
که راه حق براست لطف معنوی

من قبله بدل لعلم ما با لطان گری | چکان لعل لبت ما حیدر محوری
لا کند که گلشن دیدار [illegible] | آزادگی دیدن ما عاشقی و معنوی
ای یار چنین ساکن دلها [illegible] | صد شرح با [illegible] آن لحظه که در بری
در عشق زلف [illegible] انبار جهن [illegible] | گر قیصر و خاقان با [illegible] و حضوری
ای عشق [illegible] در وصف [illegible] | هم ما [illegible] ما با [illegible] و [illegible]
گفتم ز [illegible] دلفگار [illegible] | از ما [illegible] [illegible] اکبری

قاسم همه دلها در وصل او را
در عالم جادویی [illegible]

زهد [illegible] | تشریح [illegible] ما بدیدن محوری
بیار [illegible] از آن با [illegible] | که جان ما طلب آمد ز تیغ محوری

چارت [illegible] جلا اگر بدنساری | چو درد عشق ندارى [illegible]
مغز عشق [illegible] | حالت [illegible] هم [illegible]
[illegible] | که [illegible]
اگر ز [illegible] جام جان [illegible] | هزار قیصر و خاقان هزار فغفوری
شراب کهنه چو خوردی [illegible] | [illegible]
[illegible] | غلام شاه عرب شاکر چه [illegible]

[illegible] جام [illegible]
شراب [illegible]

[illegible] | بصد [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | بیار [illegible]
[illegible] | [illegible]
اگر [illegible] | دگر [illegible]

حیرت نشود عاشقی و حسرتی — نصب بلا تا با لطف معزوری
اگرچه قبله نبودی ابا نخدیث لاف — کراین نخچ رد وراست ورین نخچ وری
بعش بلا نیاید نخچ باک ریاست — اگر نخچ قسمه بدین دعا عهدی
چو آفتاب رخ یار در جهان بیداست — ولیک سده عظیم لن عتق کردی
رسید بعض و عشرت رسید و له ناز — که سجودنه عوزان دیا بکرستری
گلاب عزت جاب لوا کشتانه زده — بکمان درست که اعتصام زعوری

بهار رسید جه نهاله فاکستر آب
شراب ابنا الحق زجام منصوری

ای عشق دلعه در لرب بر معتبری — بی بلا کفی چاره که سلطان کرمی
گرکوبت کرمر سدبلای عجب بدار — مالک آسروطم ودران ره در بهری
جانا لطف نهاله دهش لغزان ونخت — ای آه سردم لطف خندری
در بلا عشق رسم تکلف زرارب — محکوم عشق کهی اگر چه غضنفری
کر بار کربدت کرهی دجان دبیاریت — تسلیم راه باش منبخ قلندر سبری
مابنده قسیم بهرجا بکه کرب — ورتن بستی قاعده بنده بروری
باری زوری لطف لطفی نکاستیر — ای آفتاب قمر بلا ماه بیشتری

اردوارن

ای آفتاب حسن بلا ماه سر بسر — جانس مباد هر که نه اورد دلبری
بلا هب سیهاب وبیزان دلگیر — از سر نخچ ذکر این ره سبربری
ای جام اگر بابه بداری روشی — فن زلطف قدم اگر کاسه زری
ای بلا عشق سره است هست — ما در عشق کهی اگر چه غضنفری
ای پادشاه عالم جان بی تکلفها — بی کرزا که دو سلطان کرمی
اندر پناه لطف ازان سده ست — ای عشق جا با سازکه سده سکندری

عاجز بنده ازان در قسم لطف شان
کز هرچه بربر ابدا الکیمیا زر زری

صاحب باز صد جان بحر اگر بجری — نقش کرار غنم عجایب رسب جان بری
با یک انه اکبر شفی بیدار — کر بسر دیده عشق لنگ لوری
بایکی قسمت بالای کرم — که بسته بلا زکلیدی و علم بلا دوری
کلار لطف وکلات با فتح — الطف جان فی بر که شاه جا بیاری
نظر برقی زدوریم روز وشب دوام — بیکان با نظر کی که صاحب نظری
سرم زلفت ده عالم بعجز برکرزد — اگر نگرنه حشر بعجی باطری
دلم بکوی هوشم نه مهر ماند ونه نیکن — زیرش قسم مشکین حرف جمله بری

گر زانکه گویند ترا یا دلبری
ای دوست با خود چه بینی یا بدر رفت
شاهی که بر بیدای [illegible] چه بها
از شاه بر پرسند [illegible] که چه خواهی
دنیی [illegible] قصه [illegible] است و [illegible]
گر زانکه [illegible] جهان [illegible] و ما
گر قصه [illegible] جان [illegible] باشد
یارب بدل عاشق [illegible] نظر کن

بهر بهار [illegible] شاهی و دلبری
این [illegible] گلشن [illegible] و دلبری
کار [illegible] جهان در صدد [illegible] دلبری
چون قصه عیب [illegible] که دلبری
[illegible] ای دوست که در قصه [illegible]
تیره [illegible] که خورشید [illegible]
[illegible] قصه [illegible] مقامات [illegible]
سلطان [illegible] و دلبری

همراه [illegible] قاسم [illegible] با [illegible] است
[illegible] دلبری [illegible] داوری

[illegible] لمعات [illegible]
اگر [illegible] هم [illegible]
[illegible] جان [illegible]
[illegible] عشق [illegible]

[illegible] لمعه [illegible] هر لحظه [illegible] داری
[illegible] جان [illegible] داری
[illegible] عاشقان [illegible] داری
[illegible] که [illegible] داری
[illegible] داری

همه [illegible] عاشق [illegible]
گر [illegible] داری

[illegible] قاسم [illegible]
[illegible] داری

ای دوست [illegible] داری
[illegible] صورت [illegible]
[illegible]
[illegible] چه [illegible]
هر چه [illegible] باشد [illegible]
ای [illegible] ای [illegible]
هر لحظه [illegible]
[illegible]
[illegible] هر [illegible]
[illegible]

سر [illegible] داری
که راه [illegible] داری
این [illegible] داری
[illegible] داری
[illegible] عشق [illegible] داری
[illegible] داری
[illegible] داری
[illegible] داری
[illegible] داری
[illegible] داری

[illegible] قاسم [illegible]
[illegible] داری

رفتی ملکا سیر جهان داری
دین حکمت ز جهان داری

ای نقطهٔ نام‌آور در عشق
که عیان در پی جان داری

بالای روح در پهلوی جسم
گر رهی سان نشان داری

اندر این ره که سر همی بند
ور رهی گر ز فشر جان داری

[illegible] نشسته [illegible]
اگر از باده سر گلشن داری

سخن عشق ظاهر [illegible]
اگر از عشق تو جان داری

قاسمی سلطان جهان باشد
بالا در بن جان داری

در مانده‌ام از غم جانا
ای عشق که روان شاید

بیگانه شده ز آشنایان
[illegible] ای که ملک اشتاید

ملک غم ذو تجرت جاوید
ای که رفته و دل باید

هر لحظه در او سفر شده‌ام
آن دم که سر فرو آید

در موت و حیات چه پایانی
در کعبه و دیر رهنماید

در هر دو جهان نجو قوی
در ملک تو پادشاید

قاسم ز سر جو برآشی
از جو ز نکنند گر آید

دال [illegible]

مست غمزهٔ تو بی رخ مه نمایی
کجاست جام الهی که بر جهت گشاید

بکش نقاب و از رو بنما که ما را
طبیب مدت جانها ز هزاران صفایی

برخوانده جانم که درد و بماند تا کی
من اسم جان سپردن بزنیم دلگشایی

ز رخ چون خراب سیم که گلشن جمال کشید
ز طرب عشق و در این صلاح و باری

بنفشه نقاب بگشا که هر دل [illegible]
گرد این خلاص بام رقم [illegible]

من اگر حاجت کارم [illegible]
بکوی او [illegible] ندارم که ز معدن [illegible]

ز سر جان بگفتم که گدای تو قاسم
نه بر همه کعبه قاسم تو گدای [illegible]

سودا دارم ای جان گدایی
تو را که دارد ملک اسرایی

ای عشق جهان [illegible]
که [illegible] کاهی [illegible]

چه باشد ملک جهانگیر عشق
چه باشد آشنایی روشنایی

چه باشد درویشان [illegible]
چه باشد دانش [illegible]

چه باشد کاسب اصل راه درد
من درد و [illegible] سودایی

رها کن که خدا [illegible]
چگونه [illegible] که خدایی

کلاه در هر لباس درویشم
اگر [illegible] گردد قبایی

الا ای عشق عالم سوز بشنو | بهر صورت که هستی جان ما شد

ز وصل یار گهی باقی قاسم
هزاران دیده داری دارد ما شد

زلف را شانه زن که رخ تو
فتنه بر جان ما بعین دارد
چشم را سرمه کش که در دل ما
که ز تیر فتنهای غمزه ما شد

گفته ما در بدر بسته بار
زندان زلف دور بر دارد
در پس لب چو قند ما شد
فتنهٔ عاشق شیدا شد

عشق در دیده دارد از برای نگاه
جان و دل نیست چیز بنده آید
نگاه بی بصری دوق بر ما شد
گر نه با ما نه وز نه با ما شد

قاسم از سرود قصه شنید
جان ما نی دیار ما نا شد

امروز سجده دارم با دلبری نشاید
مستوری و سعودی در راه خدا داری
لذت و دقت حق ای سینه پرتش لعلگک
شرم این انجم گردد ق تو دادی

ای زلف همه دست رسا وی نیک چهره نامی
جای لطف بادی از بهر ما اکنامی
چندین خطی ملک شدی و عجب جای
چشم شرم منبدای از عالم علامی

چنین عالم که از انعامی که جسمی در وجودی
اقبال زرسل سر در گفت سایه | یک لقمه بدولت از خوان آنچه تعالی
دانکه طرف کعبه طرفی کنی دا گرامی

جان دلی قاسم را با ما ز کبرا
هر رفع هر روی هر گهی هر شی

رهبر در انگی لطف نگرای
بیرون ز ره راست طرفی بکناره
بدست چیز سوز دو جا شده نگاهی
ایمان همه تسلیم و همه صلح و سلامی
انجا که نظام است همه کار نظام است
قرآن ز خدا آمد و سنت ز پیمبر
لا هی دیا باز بری که در این ملا
مقصود را اسلام در تسلیم همی تقوی

جان هم را بایش اگر همه بابی
گر بر بیر بابی الراحمد جایی
کس را نبود زهره که ریسد له صد بابی
باما چه بچگانه ای پر ندایی
فی با توحید کم که ز جای دنیا بی
لغتشه سلف قصه این نامه بایی
کس را خبری بسته از آن بار از آنی
تا قح همه الف ظ دات ذات دانا بی

قاسم ز جهان بحرف است گوگی
گر حق نشانی چه نظامی چه گرامی

جلال حق گرامی زکی با وجه باکی | محبی جان جهان ما حرا با اطلاعی

نامهٔ عشق آوردم سخن نامه شنیدم
نامهٔ عشق دعوت همه عالم دهم حکمت
سر الله گویم کلمات الله بدو عالم
ای دو جهان همه عالم از والله و حیران
همه عالم به حیران شده در صورت معنی
از تو رنگینه خو به ان نقاش شده
معلم [illegible] دست [illegible] از نه [illegible]

ای دو جهانم لقای ازلی نامه نامی
همه اسرار [illegible] سخن حضرت [illegible]
ای سحابه [illegible] حرف [illegible]
همه [illegible] لطیفی همه جنس [illegible]
[illegible] لطیفی [illegible] طالبی [illegible]
اگر از [illegible] قاضی دگر از جنس [illegible]
ذره [illegible] لقای [illegible]

سحاب [illegible] همه [illegible]
قاضی [illegible] از همه [illegible]

ای ماه [illegible] از [illegible] چه [illegible]
هر [illegible] همه [illegible]
[illegible] زلف تو [illegible] شد
چون نام تو در نامه شنیدم شدم [illegible]
از [illegible] جانان [illegible]
از عشق [illegible] گره [illegible]

یارب لقای تو [illegible] عشق [illegible]
روی تو [illegible] آمده زلفش [illegible]
افتاده عاشق در [illegible] غلامی
جانم لقای تو [illegible] نامه نامی
[illegible] بیرون [illegible]
[illegible] بدر [illegible]

قاسم [illegible] رو [illegible]
ای [illegible] ای [illegible]

ای [illegible] آنانی
پس [illegible] پس [illegible]
پس [illegible] پس [illegible]
در روز و در شب [illegible]
جامع [illegible]
جام جان [illegible] روح [illegible]

در لطف [illegible] نام [illegible]
[illegible]
که [illegible] که در [illegible]
[illegible]
روی تو [illegible] زلف [illegible]
[illegible]

قاسم [illegible] عالم [illegible]
[illegible] صدر [illegible]

از [illegible] بدر [illegible]
در [illegible] همه [illegible]
جان [illegible] که [illegible]
[illegible] احمد صادق
[illegible] وصف [illegible]

[illegible] تصدق [illegible]
[illegible]
[illegible] جانم [illegible] غلامی
[illegible] نام [illegible]
ای [illegible] صدر [illegible]

یکدم به لب از طرف چمن برآ | با عاشق خود ز لطف عارف جامی

قاسم ز غم بیدل بیچاره بگشت
بخشش به لطف و کرمش یاری

تو شاه جهانی و ندانم که چه شاهی | جملی سبب بی تو از ماه و ماهی
از ملک و ملکوت و صفت کمالات تو ربی | اسرار حقایق تو ندانند کماهی
ای عشق چه چیزی و ندانم که چه چیزی | هم جاه و جلالی تو و هم پشت و پناهی
بیرون ز جهان بود و جهان گرد که باشد | هم راه بران جانی و هم رهبر راهی
گر ذات روش و جهانی است بیرون | ذرات جهان آینه حسن الهی
گر ملک ابد مصطفی رو محمد الله | کانسی بنمود رسم شاهی و شاهی
تو نور یقین آمدی و رهبر راهی | از نور جمال تو تجلی کند گاهی
عارف بگرفت ملک جمله محمد | از دولت دیدار تو از ماه به ماهی
بیزار تمام نفس ز نفس آسمان | ای نور دل و دیده که تیری و پناهی
خاطر چه کنند که بگذر تو به فلاکش | چون رهبر راه آمدی و برهان الهی
چند آنکه ندیدم بجز رخت ندیدم | جز ذات ندیدم که امیری و شاهی
در دیده ما جمله کس را رهبر الهی | زاهد تو رهایی و ندانم چه بلایی

قاسم همه پاکان ره او نرسیدند
زان که بجز از دو نرسیده که راهی

اگر در عاشقی از در گه آهی | اگر چون کوه گران برگ کاهی
سبک بالا کلاه از جهان | بیا شد ملک بی کلاهی
بغیر از دوست در عالم که گیری | کرم از امرا و از شاهی
همه در کان همه در نشان چشمه | الهی گر الهی را الهی
بجز حق بالا ملک در دیر عالم | اگر محو از هی رهی گرامی
بلا جنان از عزف است | همکاه در غرابات و سند فنائی

چو شاهی از گدایی با فر قاسم
گدایان خسته دربار شاهی

در صفحه جمال تو که لطف که ماهی | رنگش صفحه جمالت تو ندانند کماهی
ای عشق دلفروز ندانم که چه چیزی | هم خلق و خجالت آمدی و پشت پناهی
دل ما همه خلق را کشند بیکار | بار هی دلفروزی و باچشم سیاهی
سبحان الله بی تو زجمالت که کنم | تو با همه جا نهان شده و در بزم الهی
رحمی بکن ای دوست بکار عاشق | عاشق سیاهند و تو سلطان سیاهی

در مجلس عشاق که عین طلب است
این راه بجز ترک ادب [illegible]
در مجلس ما [illegible] کلاه [illegible]

هر روز به عشق تو [illegible]
از نیستی خود [illegible]
در منزل [illegible] نه [illegible]

باز آمد که بی تو غم قصه [illegible]
قاسم [illegible] کلاه

تا سر الهی [illegible]
اسرار حقایق همه از [illegible]
نیسان تو [illegible] جهان عاشق [illegible]
صد خرقه بپوشید [illegible] عاشق صادق
در خانقه عشق کلاه خرقه [illegible]
گفتی که [illegible] مسجد [illegible]

[illegible] کشف [illegible]
این قصه [illegible] فکر [illegible]
تا عاشق [illegible] عاشق [illegible]
گفتم [illegible] خرقه که [illegible]
از [illegible] در غم این [illegible]
[illegible]

گر کار به [illegible] از هم [illegible]
قاسم [illegible] نه [illegible]

دلا [illegible] نه که [illegible] سری
[illegible] خانه [illegible] عشق عالم [illegible]

ز چشم و غمزه مست [illegible] نه که [illegible] سری
درین خرابه [illegible] خانه که [illegible] سری

دلا [illegible]

گر شاه [illegible] گنجینه [illegible]
زین [illegible] جمله جهان [illegible]
هر [illegible] ز آب [illegible]
گر [illegible] جلال [illegible]
[illegible] اعظم [illegible]
ز [illegible] جان [illegible]

درین [illegible] نه که [illegible] سری
[illegible] نه که [illegible] سری
[illegible] نه که [illegible] سری
[illegible] نه که [illegible] سری
[illegible] نه که [illegible] سری
درین [illegible] نه که [illegible] سری

پیش قاسم [illegible]
ز جام و [illegible] نه که [illegible] سری

ای عشق تو [illegible] چه سری
از [illegible] مارم
از [illegible]
ذات [illegible] عشقت
[illegible]
از غمزه [illegible]
قاسم [illegible]

[illegible] چه سری
[illegible] چه سری
[illegible] چه سری
[illegible] چه سری
[illegible] چه سری
از غمزه [illegible] چه سری
[illegible] چه سری

ما ز فیض لطف یار جهان داشتیم — دشمنی گفته با من درشت داشتیم

عهد ما بشکست ما هم رخت مهر از جان — با من از این گونه عجب دشمنان داشتیم

السبیل از فیض او دلبر سالکان — رخت ما را مهد در آستان داشتیم

درد ازان داریم که هیچ دلبر نداریم — با که خاطر کو دست از سر جان داشتیم

راست گوییم که با من سنگدل [illegible] — راستی [illegible] را آستان داشتیم

دشمنی گفته با من درشت از چه بود — انتخاب در جهان شد دا آستان داشتیم

قاسمی را آه سرد ازان بر آتش [illegible]

رنگ دل دادم بهر دلبران داشتیم

چه دونی بیشتر با که بهتر — بالا بالا شد بیشتر

بدان صورت صاف [illegible] را — زمانه دی [illegible] بیشتر

[illegible] با عاشقی [illegible] — دلها با [illegible] کم بیشتر

اگر [illegible] تو از عهده [illegible] — که اندر عهده روز بیشتر

همه با [illegible] بیشتر — تو غافل مانده در [illegible]

چو [illegible] صبا اخر [illegible] — چو [illegible] عاشقان در [illegible]

با قاسم [illegible] — [illegible] هر جا که بیشتر

بابا خدا با تست هر چه بیشتر — بابا [illegible] که بیشتر

در صومعه رفتی [illegible] — رندان که در صومعه [illegible]

آخر چه حالت که در این [illegible] — جای [illegible] صد جام بیشتر

ای دوست [illegible] احوال [illegible] — در [illegible] عشق بیشتر

یاری چو [illegible] که در [illegible] — عاشق [illegible] بیشتر

مرغان همه [illegible] — اخلاق [illegible] بیشتر

ای [illegible] باش [illegible] — [illegible] عشق بیشتر

در [illegible] شب تاریک — فریاد رس ای دوست که فریاد بیشتر

قاسم همه در حال [illegible] شده با

در [illegible] جو بیشتر

چو [illegible] هر جا که بیشتر — [illegible] باز [illegible]

ز [illegible] وجود [illegible] — چو [illegible] باز [illegible] بیشتر

[illegible] همی شد — که [illegible] بیشتر

[illegible] شد [illegible] — که [illegible] لطف [illegible] بیشتر

ای [illegible] جان که در لطف [illegible] — [illegible] با سر بیشتر

ز جام صفا باده ناب نوشان | گران می رسی به از حور پری

بده ساقیا جام دل کشا را
که وقت خزانست و یا بار گل

بکام تو که خادم شراب صبحی	بزن باده حمرا بسینه صبحی
چو مست جام انا الحق شوم چه گیر گیر	هم از تو در دگر شوم بسر شوم پا لچ
همه جنس سبب بلا که جان خریدارم	بدان سبب که تو در جهان سرکشی
اگر بعشق تو شهی ای شاهدان بستیز	هزار شیوه شیرین هزار بوالعجبی
بگو حبیب عجم را که ناز ارغوانت	بیان او عجم اند قلم ازو عربی
هزار درد در دل داشتم چو در هجر	فراق ساقی و دردا و یا طربی
ز حسب عشق اگر خبر داری	تو مجلس مستانست فتنه طربی
چو آفتاب بر صبح دست خوش بطلب	برو تو تا صبح ازان که عقده دربی

بیاز قاسم بیچاره ام گرم بپذیر
حبیب انت رجائی دلا [illegible]

بلا که بار که سلطان حسن [illegible]	ملا هزار بار و هزار [illegible]
چو اشک [illegible] که دلرا [illegible] تا با	ببر [illegible] بگذاری زبان [illegible]

اگر مصحف کار من درین دنیا	که هیچ مصحف کار من بسر
لب تو در سخن آمد وقت لطف بیان	کدام شیوه او شد شکر شکر بین
سخن ز لعل نهان من از عاشقان برف	بسجده بگفت نعم کلمتهم مجاجبی
ملا ز قبله دینی نعلشان [illegible]	که خبر بالکلم [illegible] و دنیا دینی

دعای قاسم بی نوا ازلم بپذیر
بکار تو که دلها و جان [illegible]

پس از فغانی مدرسه و در ارضی	ما با تو [illegible] بروم بکار بستیز
ای عشق بلا بکش که سلطان عجبی	ای عشق جاناز ز کربلا [illegible]
ما را لعنتی زنده جاوید کعبه	ای عشق جان [illegible] که [illegible] روح دینی
سر صد و لا لبها انا الحق بگو بجه	چمن بیا [illegible] حسن [illegible] جمله احسنی
کان ماه من ز گوهر [illegible]	ای [illegible] روزگار ز [illegible] عرش بینی
صد بار از بروزی [illegible] صاحب تو	روشن شوم [illegible] مرات [illegible]

ای قاسمی تو در [illegible] طلب
[illegible]

سلامکم از [illegible] سخن	که من [illegible] ز نازه که [illegible] همیشه

ادهوا

به لعل دلربایت چون سخن آید
که همچو جان تو جانها اسیر [illegible]

هزار جان مقدس فدای لعل تو باد
[illegible] بنده [illegible] چو روح در بدنی

قسم بذات شریف تو [illegible]
چو [illegible] سرو [illegible]

هزار چشمه و آشوب دیده‌ام پیدا
بزیر زلف تو پنهان [illegible]

هزار [illegible] لب [illegible]
چو [illegible] قسم [illegible] باز [illegible] وطنی

[illegible] زاهد رسیدم [illegible] عشق
ولیک زاهد خود بین [illegible]

هزار [illegible] و [illegible]
مثال رنگ رخ او [illegible] چمنی

بصدق دولت رسیدم [illegible]
در اتمام نماند حدیث [illegible]

[illegible] ز رخ
[illegible] زبان [illegible]

بیار قاسم [illegible] جان [illegible]
[illegible]

سخن [illegible] قلم [illegible]
که [illegible] چو [illegible]

[illegible] داریم [illegible]
سخن [illegible] ز [illegible]

[illegible] صحبت [illegible] باشد
[illegible] مبارک [illegible]

[illegible] چشم [illegible]
[illegible] همه انجمنی

همه [illegible] جهان [illegible] چشم و [illegible]
[illegible]

زاهد [illegible] شهر [illegible]
[illegible] باغ [illegible]

[illegible] رخ [illegible]
[illegible] لطف [illegible]

[illegible] شده [illegible]
[illegible] یوسف [illegible]

قاسم [illegible]
[illegible]

گر [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

از ذات [illegible]
[illegible] که حدیث [illegible]

ای جان [illegible]
[illegible]

حق [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] قاسمی
ای [illegible]

[illegible]
[illegible]

گر برانگه رسیده جان گهر کشید
جمله هجرت با هش آن گران
[illegible]
[illegible]

چون رسید [illegible] شد ارشاد
عارفان راه [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

۲ خطاب [illegible]
حیف گر [illegible]
[illegible]
[illegible]
اسیر [illegible]
[illegible]

که [illegible]
بصورت [illegible]
[illegible]
[illegible]
غلام عشق [illegible]
[illegible] جان [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
بصورت [illegible]

[illegible]

گر نبی [illegible]
حیات از حق [illegible]
قریش [illegible]
[illegible]
حیف عاشق و معشوق [illegible]

هدایت [illegible]
[illegible]
عصا [illegible]
میان [illegible] جان نور [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

هر لحظه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
دلها همه [illegible]

با نور [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] از جان [illegible]
[illegible]

ای جان [illegible]
[illegible]

چو زنان مرد و [illegible] چون مرد [illegible] | بزن ای سر و [illegible] [illegible]

که جهان شراب [illegible] [illegible] | [illegible] شراب همه [illegible]

نی از این شراب [illegible] سر چون شدم [illegible] | [illegible] یار [illegible] هیچ رو

همه انگاره [illegible] که ز [illegible] | اگر انگاره سازند [illegible]

زنده [illegible] [illegible] | [illegible] [illegible]

همه ابروی زاهد بر جبین [illegible] باشد | که ز خاک آستانش زنده [illegible]

کم زاهد گیر قاسم که ازین [illegible]

بنام جان زاهد [illegible]

هله عاشقان که [illegible] دهر [illegible] | [illegible] [illegible]

[illegible] که [illegible] | [illegible] [illegible]

بر بند حلقه بر در [illegible] | بخوای ره [illegible] هیچ [illegible]

[illegible] جان [illegible] | که چو چشمه [illegible] چشم سر [illegible] چشمه [illegible]

که ز عشق اگر نه [illegible] سخن [illegible] | [illegible] [illegible] ره [illegible]

بر بنا [illegible] جان و جان [illegible] | [illegible] خوشتر [illegible]

ز جان و جان [illegible] ز جهانیان [illegible] | بنام جان قاسم [illegible]

سخن در سر عاشق [illegible] | درین [illegible]

سر [illegible] یار [illegible] | ز [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] | نه [illegible] دری

[illegible] [illegible] | [illegible] [illegible]

اگر از شمع [illegible] | چو پروانه [illegible] از شمع [illegible]

سر از [illegible] ساز در راه [illegible] | اگر [illegible] [illegible]

زمانی قاسم از [illegible]

مدام [illegible]

اگر ز [illegible] جهان [illegible] دگر [illegible] | ز سر راه بدان [illegible]

تو [illegible] [illegible] | [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] | تو نام [illegible]

[illegible] [illegible] | اگر [illegible] شاه [illegible]

[illegible] [illegible] | جواب [illegible] [illegible]

[illegible] جهان [illegible] | ز [illegible] [illegible]

[illegible] قاسم [illegible] | [illegible] [illegible]

ز هستی عشق [illegible] که عزیزی / فراق عشق و درد [illegible] که چه جوری

کلاه های زار عشق و جهان [illegible] / سحاب وار گریزم به هر طرف که روی

هلای عشق تو دارم به هر طرف که روم / و با لطف [illegible] که [illegible]

تو مقصد عالم بدان یقین [illegible] / [illegible] بلا [illegible] اگر [illegible]

برغم [illegible] / [illegible] جام [illegible]

به مجلس رندان [illegible] عشق [illegible] / هزار جان [illegible]

ز ذوق جام محبت خبر نداری [illegible] / [illegible]

[illegible] / اگر ز خاک [illegible] صد هزار بار [illegible]

ز خاک [illegible]

هزار بار اگر [illegible]

قد تمت غزلیات

مرحوم [illegible] کاشی

بسم الله الرحمن الرحیم

بیا ای عشق عالم سوز [illegible] / قدم [illegible]

دلم از [illegible] / یک جام [illegible]

[illegible] نام [illegible] / [illegible] رسم [illegible]

ز ذات [illegible] / ظهوری کو [illegible] اسم [illegible]

[illegible] / و با [illegible]

[illegible] / [illegible] اندر [illegible] عالم

[illegible] / حقایق جمله ظاهر [illegible]

[illegible] / به صورت [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / جمال العشق [illegible]

[illegible] / [illegible] الله [illegible]

[illegible] / ظهور [illegible]

زمانی [illegible] / زمانی [illegible]

زمانی با هزار [illegible] / زمانی با [illegible]

[illegible] / [illegible] عشق [illegible] محرم

[illegible] / با [illegible]

نه ثانیه

ز سوز درد بی درمان عاشق / بلرزد سر سپهر از فغان عاشق
بیابی پیشه در رخ بلا ریخت / شکوم آتش جان عاشق
زان چشم چون ملک بر تو / هر الحق لاله در بستان عاشق
بدعوی سبعه شد خبر داشت / درین ره عجب مرزان عاشق
ملامت در غم عشق تو باشد / ز زجر آتشی در شان عاشق
سر سنگ از غصه بر جان کس شد / نثار سعادت بر جان عاشق
زکفر زلف و جعد ملیس تاش خویش / برای عشق هم آن عاشق
زنها معشوق و عاشق چو دو گردش / بیانشد شبه در وحدت عاشق
گهی در عاشقی اظهار معشوق / معتبر گی کتان عاشق
ز تو را در هر لبی بار دوش / ... شکفته جانی عاشق
انا الحق گو ز منصور تو ای / که عصیان من حرمان عاشق
چو گوهرهای لب قفل کوری / دمادم ریخت در دامان عاشق
چو جرات ای تو فصل صد ساله شد / زهی کان کرم سلطان عاشق
ما قبلت ملک بلا زینهار ای / علاج عشق تا در دوران عاشق
زجان عاشق احسن یاری جان / نراند کی هر بر نرگان عاشق

اگر چه ای فلان با درد دارد / نعیمش آب اینکه در عرفان عاشق
زنبار اهل همه پنهان و پیدا / با فعال و صفات و ذات ایشان

نه ثالث

گلاکشت با ام دل آرایش / که جان بلا از من خلاف در تو
اگر کم کند مدی گویم از چشمش / ورم کهنه گو کم که ملک
رخش در ستان حسن خوش / که ابر ناسرشتن از خشک خود
در آن عشق ناری فوق / که محراب دلم آن طاق ابروست
نشین لب ها را مطر کرده جان / که در دوران رخش کی حد که...
زدرد دوش گره آدم ... / گلا نالم چو پیدا ام که دارد
براون کهنه ضرب بلا که عمری / میان کهنه و لی سر ابروست
که عشق دیده گرد و شسته روش / بهر صورت که دیدی دیگر از اوست
وارو بلا گفته اسی و دارو / بگو عارفان قول اهل او
اگر هر دل با هر یار است / بهر رو با که رو داری بیا رو
گلا از جام عشق جان چراغ است / چه پروای رقیب و طعنه بدگو
کک خندان باغ عشق یارم / از او دارم اگر رنگ اگر بوست

گهی وحدت خطا باشی گهی شرک / که اینها جمله یکسان باشد از تو

مگو این حال روشن شد که گویم / با خلاص این سخن گوی ار توانی

ز با احدی همه پنهان و پیدا / با فعال و صفات و ذات یکتا

بند رابع

دلم بود چو من مستانه امشب / که جان بسیار دیدم سر بریده

چو بودم در هوای وصل گلرخ / نهیدست ابتدا از دوری او

ولا با هیچ با قرب و هستی / چو شرک شکنی بود صورت نگار

من اندر جلوه حسن تو امشب / که اندر بزم جان ساقی شراب

زجام شرع من عاشق شدست / همه سر باز و در بند و شکار

اگر پرواز تو در عشق بیند / نشان که عشق لب از وی براند

به طلب راز اگر یابی محبت / بگو با خود چرا گریان بگذرد

نگار تیر زار طلب آمد / که چون از جان من آید پدیدار

چو طلب رفی خود را نه دار / شیدا والا حق زو گل سبز زار

گل از تماشای صورت خود رو / شد آن طلب حسن خود گرفتار

شهادت دل و گل از حسن غیب / چو طلب که رهبرت گل افراز

بهم صورت که بی غیر کنم شک / که خویشتن جلوه گه بی اختیار

چو درخ جلوه گه این حال گفتم / که با فی الوار عبرانیه و بار

ز بیش گفتم از رویش نگویم / بدان جان و جهان گاهی عیان کرد

ز با احدی همه پنهان و پیدا / با فعال و صفات و ذات یکتا

بند خامس

مرا در عشق تو بیدل بسی است / طلب عشق را نصیب است

دلم گر رفت در کار دو عالم / زمن بیگانه شد یار از است

حقا گفتم که گفتم جهان یار / بدست هیچ با من چه کین است

سر جان با حسن در بلا مشرف / بیان عاشقان گل رنگین است

زهم گدا ختم در آتش غم / نو با من همچنان همچنین است

چو حبیب و آسمی گردد تا چند / بکنج گوشه خلوت نشین است

بسجده نشانه که چشم خوش / پریشان همچو زلف عنبرین است

بصورت شیخ و سر بر آستانه / مغنی زند دی در آستین است

بدولت بسیار را نشاند در چشمه / امانت دلا دهد همه این است

مگر این زنده را در خون بیند / که چشم جان صورت دوبین است

بر عقد

خطا گفتم ز نوعی دیگری / که صورت دیدن از صنعت نقوش است
[illegible] / برین بوده است جامی هم [illegible]
که تغییرات در ذات کان نیست / محیط است آنکه [illegible]
کسی کو عیب بیند در [illegible] / مدامش داغ [illegible]
اگر هم ظاهری مطلق بر آید / وگرچه باطنی مقصد [illegible]
تو بدان اصل همه پنهان و پیدا / با فعال و صفات و ذات [illegible]

بند سادس

بغیر از حضرت حق [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / که جامی [illegible]
[illegible] / اگر جامی [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
ولی [illegible] / میان [illegible]
چه سرگشته در بحر و در کان / که هم بحری و در هم [illegible]

سماک [illegible] / [illegible]
[illegible] معراج احمد [illegible] / برون از [illegible] جهان [illegible]
[illegible] / چراغ عشق [illegible]
[illegible] / که هر وصف [illegible]
[illegible] در ظهور و در خفا جان / دلا آرام دل و جان جهانی
[illegible] / که پیش دیده [illegible]
ز تو اصلی همه پنهان و پیدا / با فعال و صفات و ذات [illegible]

بند سابع

چو خورشید جهان [illegible] / جهان از جلوه [illegible]
[illegible] / [illegible]
عدم را [illegible] / با قابلیت [illegible]
شعاع نور [illegible] / کمالات صفات [illegible]
بهر جا که [illegible] / از آن [illegible]
همه [illegible] / [illegible]
بدامان [illegible] / [illegible]

دلم این لحظه‌ها داشت [illegible] — که اینجا عشق دلا [illegible] شد

یکی [illegible] اندر [illegible] با کاه — که عالم رفت و کارم مختصر شد

[illegible] این حال حال [illegible] — که جانم را [illegible] شد

[illegible] اسکاتی و [illegible] — ندای سر او وحدت [illegible] شد

[illegible] چنین رخ از خبر [illegible] — [illegible] راه و زان زود [illegible] شد

[illegible] با این چنین [illegible] — که جان [illegible] شد

باقی [illegible] اخر گویم — که چنین عنبر [illegible] باطن [illegible] شد

نی اصل همه نهان [illegible] — با فعال و صفات ذات [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

رباعیات ملا [illegible]

جان قرة عینی [illegible] — [illegible] قیس [illegible]

رایت عزة وجه العزیز قلب سلام — [illegible] علیک السلام [illegible]

رباعی

[illegible] ملاقات وجه [illegible] — حسبنا [illegible]

دارم [illegible] — [illegible]

رباعی

ای رفته بپای خود [illegible] — در دست [illegible]

[illegible] — [illegible]

رباعی

[illegible] در سینه دلم — عجب [illegible]

[illegible] — [illegible]

رباعی

[illegible] حضرت سلطان قدم — [illegible]

[illegible] — [illegible] عدم

رباعی

در هر طرف [illegible] که منم — در هر صفی جلوه گری [illegible] که منم

[illegible] — [illegible] که منم

رباعی

آنکس که ز یار خود برید [illegible] منم — آنکس که ز [illegible] غم چشید [illegible] منم

آنکس که [illegible] منم — وانکس که [illegible] رسید منم

رباعی

در دل همه سر وفای یک دلبر دارم	در سینه زبس عشق خطرها دارم
از زلف و رخ لاله به بدمست شوریده	آشفته دلا درد و نگاهی دارم

رباعی

هر چند که راه ایمان دارم	در معنی این مسئله برهان دارم
گر عشق جدا باشد درمان و جان	من کافرم از درد تو مسکین دارم

رباعی

گر کافر و ترسایم که ایمان دارم	گر زنگی و بدمست شب مسکین توام
گر ما صنم خطبه مسکین توام	در فاتحه ام [illegible] توام

رباعی

ای بنده به شب های سحر توام	آشفته طره های مسکین توام
گفتی که بلا ما چه کسی در ره ما	مسکین من و مسکین و مسکین توام

رباعی

ما در ره مجنون معنی بار رفتیم	در بحر محیط لامکان باز رفتیم
دیدیم همه صحبت و ما رسته عشق	تا بر سر آب زنده کار رفتیم

رباعی

بودیم درین جهان جهان کار رفتیم	از ملک ملک جهان جهان رفتیم
سلطان ملک ما شاهزاده [illegible]	از ملک تن ملک جهان رفتیم

رباعی

ای دلبر و دلدار خطای تو ام	ای مسیح انوار خطای تو ام
ای سالک اطلاع خطای تو ام	ای [illegible] خطای تو ام

رباعی

هم جام جهان های عالم مائیم	هم آینه روشن کن آدم مائیم
گر لطیف از دم ما زنده شوی	دانا [illegible] که از دم آدم مائیم

رباعی

هر چند که در مرتبه ما مردانیم	بس [illegible] که ما میرانیم
یک لحظه گدائیم گهی سلطانیم	در حال [illegible] میدانیم

رباعی

هر چند که در مرتبه ما مردانیم	انصاف [illegible] که ما میرانیم
فی الجمله الی [illegible] سلطانیم	هر کس [illegible] میرانیم

رباعی

هر چند که در ملک خراسانیم
ما ملک جلال کبریا سلطانیم
مرکب بسر کوی عشق سیرانیم
اسرار ازل تا ابد میدانیم

رباعی

بر دیده چنین سیه سپاه زحمت کن
بر سیب سر زنگ ناز مرا رحمت کن
بر جان دل خراب مرا رحم کن
بر زاری و اضطراب مرا رحم کن

رباعی

بر ناله و بیزاری مرا رحمت کن
بر قهر و نگار مرا رحمت کن
بر گریه سیدادی مرا رحم کن
بر غفلت و خواری مرا رحم کن

رباعی

گر دلبر ما ستمگر است بگو
با عاشق خود هزار دستان بگو
زنبور شکر کند درد اختر کار
هم عاقبت کار آن را بگو

رباعی

ای دل غم عشق دوست شد نقد
ور هجر جان زی فروش شو
در واقعه هجر زدوست شو
آخر غم ان نگار خوش شو

رباعی

از غصه روانیدم من زار رفیق
در غصه تو بمردم آه زار رفیق
گر زانکه نیامدی با غمخوار رفیق
ماندی یا طلبی غمخواره اغیار رفیق

رباعی

چشمی که با دل عاشقم چون
خواهم که اگر صاف اگر درد دهی
این با که زهره است جز ناله خود
چشم بسم شراب کجا نه بهر ما بود

رباعی

ما بسته طره های مشکین توایم
جان خسته لعل گوهر آگین توایم
جان در جهان بنده مسکین توایم
صد فاتحه خلق طبیب آمین توایم

رباعی

انها که ز ملک آسمان می آیند
آشفته و شوریده و سرگردانند
در طلعت زیبای تو حیرانانند
حیران باشند و ما نهی جا دیدانند

رباعی

آن روز که این گنبد مینا باشد
وین طارم بر سپهر اعلا باشد
ما گنج عدم بنه نه اشکر ماشیع
بازاسته که عشق یار ما باشد

رباعی

آنچه گلاب از گل نعمی بسند | آن ناکسی بهمه دوری پچند
بشنید نصیحت خرد بخت نزند | بگذاشت بسرم ما حب چرکن ازند

باعی

ای سیه در باغ آشنا کاینک | وی شمع طراز رو سنا کاینک تر
خواهی که ز غلط عقیدت رندی کن | وا مانده ملک بارسا کاینک برند

باعی

از آتش عشق زنده‌ام شینک | ای رونق دیده دل سیاک
هر جا نگرم حالت ز من سنم | ای دوست از آنست شدم هیچ

گر شاه زمانه دیگر دستر ری | گر باز جهان شکار اگر عصفوری
گر دست طریقی دگر ستری | مالا نخفت بزده شعر دری

باعی

ای عمر شده ز گرت هیچ | بر حسن جمالت دو پیش معشوقه
داکمیله اگر جان اگر هیچ | در هر صفتی که ثبت هر زونه

مجمل گرز است کارها ی رفت | در ملک جهان زمانه برنامه ای رفت
در باب اگر چه نجیه در خوری رفت | این نکته برده کار در خواهی رفت

باعی

گر جان کنم عاشق پیش نباشد | گر ملک کنم بنده مسکین نباشد
عشق در جهان عجب ملکش نباشد | گر گاه فرو نشست بودن نباشد

باعی

تا از سر کوی عشق منزل ما است | سر از تن دوانه ای جای ما است
تا نقش عشق تو دراب و گل ما است | سر مانده نامه نام ما است

باعی

من بنده روی دلارام ای یار منت | دور از سر مجمر ز جانم بنده تست
جز برزو دیدار تو طاعت کوه | ما لا بسر کوی نیک پی هر تست

باعی

عاشق که بسمند رنجو هر زرفت | صبری که خمار زنجو هر زرفت
رندی که نه بار نجو نا کو | زاهد که نه تن به بس باشد رفت

باعی

گفتم بهنر از این لالا دل دارم پست
گفتم چنه سلاه ضال از کجاست

در چند به شب از این نازک این سرو بلند
فرمود که ای دوست هم از این سخن

رباعی

هرچند که دور مانده یک محرم نیست
ما در همه حال با غمش دلشادیم

سیلاب اساس [illegible] محکم نیست
چون غم بسلامت دیگرم غم نیست

رباعی

یک لحظه دلم بیاد سرشاری نیست
بارت نگار که جایی سر [illegible] نکند

با صحبت ساقی گل [illegible] یاری نیست
[illegible] بار بجز غایت [illegible] نیست

رباعی

ملک عاشق را چشم مستانه
جان [illegible] با عاشق و دیوانه

از شمع دو عالم همه پروانه
[illegible] ره خانه

رباعی

سررشته [illegible] از دست مده
[illegible]

یعنی سر زلف یار از دست مده
پیغام بده روزگار از دست مده

معشوقه بهر صفت که آید بنظر
عاشق بهر صفت موصوف [illegible]

در صحبت محض با خود از خاص [illegible]
[illegible]

رباعی

تا یار گل [illegible] ز صد جا برود
من خانه [illegible] زده‌ام صد جا

هر جا که در شهر نهاده‌ام صد جا
تا [illegible] گل [illegible] چاره

رباعی

از غصه چرا که نه رسیده‌ام بسر آی
ای ساقی [illegible] خدا [illegible]

ای مطرب [illegible] سینه [illegible]
[illegible] کشته [illegible] بسر آی

تمت الکتاب بعون الملک الوهاب حسب الخواهش [illegible]

[illegible]

[illegible]

روز [illegible] ۱۲۹۶ [illegible]

